

بسمه تعالی

اقتدارگرایی عهد قاجار

محمود سریع القلم

فهرست مطالب

مقدمه نظري: مباني ساختاري، رفتاري
و مدیریتی نظام اقتدارگرا

انحطاط صفویه، سقوط زندیه و ظهور قاجاریه

تداوم نظم اقتدارگرایانه در عصر قاجار

خروج از اقتدارگرایی: يك بررسی مقایسه‌اي

نتیجه‌گیری

مقدمه نظري: مبانی ساختاري، رفتاري و مدیریتی نظام اقتدارگرا

در اوایل انقلاب اسلامی، از شادروان دکتر غلامحسین صدیقی تقاضا شد تا سمت وزارت علوم و آموزش عالی را بپذیرد. او که استادی توانا و دانشمندی ممتاز و آشنا به محیط علم و دانشگاه بود از پذیرفتن این سمت سرباز زد. پس از مدتها اصرار، او علت مخالفت خود را چنین بازگو کرد، "من چنین سمتی را نمی‌پذیرم چون تاریخ خوانده‌ام." این عبارت عمیق دکتر صدیقی استاد جامعه‌شناسی دانشگاه تهران شاید مبناي مهمي در فهم ذهن منقطع، غیر مستمر، غیرخطی و غیرفرآیندی ایرانیان باشد. شاید بتوان ادعا کرد که هر چند ایرانیان با تاریخ ادبی خود آشنایی دارند ولی به تاریخ اجتماعی و سیاسی خود که لازمه مدیریت منطقی و فهم بهتر مسایل هر مقطع زمانی است مسلط نیستند. فهم "آنچه که ما بوده‌ایم" در "شکل دادن تدریجی به آنچه که می‌خواهیم باشیم" بسیار تعیین کننده است. از این رو، شناخت تاریخی عمق شخصیتی و اجتماعی ما در نظم دادن به مطلوبیتها از اهمیتی ویژه برخوردار است.

مطالعه خطی و انباشتی تاریخ ایران معرف این واقعیت است که ایرانیان تاکنون تجربه‌ای خارج از تنوعات اقتدارگرایی نداشته‌اند و از يك نظام اقتداري به نظامي دیگر سوق داده شده‌اند. برای آنکه يك نظام اقتدارگرا تضعیف شود و یا تدریجاً از میان برود لازم است به موازات آن نظام‌های غیر اقتدارگرا، نه صرفاً در اندیشه بلکه در عمل و حتی در حد جریان‌ها و خوشه‌هایی از عمل و تمرین شفاف به وجود آیند تا رقابتی میان اقتدارگرا و غیراقتدارگرا فراهم آید. ایرانیان نخستین ملت آسیایی بودند که "سخن" از آزادیخواهی، عدالت، دموکراسی و پارلماناریسم به میان آوردند و حتی در شکل‌دادن به پارلمان تا آنجا پیش رفتند که مأمور سیاسی انگلیس در گزارشی به لندن نوشت، "نظام پارلمانی ایران از اکثر پارلمان‌های اروپا بالاتر است و از این نظرگاه حتی با ما در پارلمان‌های دنیا قابل قیاس است." (1) اما چندی طول نکشید همین پختگی سیاسی در

نظام پارلمانی به استبداد رضاخان منجر گردید. به عبارت دیگر، در حدی فرهنگ و باورها و رفتارها و در نهایت ساختارها و منافع منتهی به اقتدارگرایی در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران قدرتمند بوده که نظام‌های رقیب نتوانسته‌اند در برابر آن قد علم کنند. عمده چ‌رم اساسی (2) شکل دهنده تاریخ، منافع افراد و جریان‌ها بوده است و اقتدارگرایی نیز در راستای منافع پادشاهان، وزرا و جریان‌های ایرانی حفظ شده است. آزادیخواهی، پارلمانتاریسم، توزیع قدرت، رعایت حقوق شهروندان، حق داشتن تفکر متفاوت در راستای منافع کدام گروه‌های اجتماعی و سیاسی در تاریخ ایران بوده است؟ از این زاویه، طرح مباحث این تحقیق بر دو محور استوار است: اول، نظام اقتدارگرایی حاکم بر ایران در دوره قاجار چه خصوصیتی داشته است و چگونه تداوم پیدا کرد؟ و دوم، چرا اهتمام‌هایی که برای تغییر اقتدارگرایی به کار گرفته شد عموماً ناموفق بودند؟ مشهور است که ایرانیان می‌دانند که چه نمی‌خواهند ولی به عنوان یک جامعه اجماع ندارند که چه می‌خواهند و افزون بر آن می‌توان گفت که با "روش‌های دستیابی به این اجماع نظر" نیز آشنایی ندارند. در طول این تحقیق بحث خواهیم کرد که اقتدارگرایی، افراد یک جامعه را مجبور می‌کند تا با همه امور و اندیشه‌ها موافقت کنند. فرهنگ نقد و امنیت پس از نقد، فرهنگ گفتگو و امنیت پس از گفتگو خارج از نظام اقتدارگرایی است. ایرانیان ناخواسته از اختلاف و تفاوت ناخرسند می‌شوند هر چند در ظاهر نشان ندهند و در "ژن اقتدارگرایی" خود عموماً تمایل دارند تقریباً هر آنچه که می‌گویند و انجام می‌دهند را دیگران قبول و تایید نمایند. به طور معمول، ایرانیان پیچیده در مقابل سخنان متفاوت و متضاد دیگری در خفا شروع به جوسازی علیه صاحب سخن کرده و ایرانیان ساده، در برابر تفاوت و تضاد بلافاصله عصبانی شده و فضا و محیط بحث را ترک می‌کنند. در واقع، این ویژگی‌های ناخودآگاه فرهنگ اقتدارگرایانه است که قرن‌ها در باطن فرهنگی و رفتاری یک ملت نهادینه شده است. اقتدارگرایی زمانی می‌تواند تضعیف شده و از میان رود که سنت‌های

دیگری هم وجود داشته باشد و حداقل به صورت رقیب با آن مبارزه کند.

بررسی تاریخ قاجار که هم زمان با ظهور اسناد و اندیشه‌های نوین است، به وضوح نشان می‌دهد که روش مسلط برای تغییر یا از طریق افراد شاخص مانند اقدامات امیرکبیر بوده و یا از طریق ارائه اسنادی مانند "دفتر تنظیمات" و یا چاپ روزنامه مانند روزنامه قانون بوده است. هرچند هر دو روش مثبت و لازم بود ولی تاریخ آسیا و غرب حاکی از این واقعیت است که اندیشه تغییر بدون قدرت و تجمع منافع امکان‌پذیر نبوده است. شاید دلیل اصلی سقوط امیرکبیر در این بود که او به عنوان یک اصلاح‌گر که در کمتر از چهار سال خدمات بیشماري انجام داد در نهایت یک فرد بود و نتوانست یک سیستم و تشکیلات و حزب ایجاد کند. اگر قرار باشد فرد منشأ خدمات باشد مخالفان او ظرفیت قابل توجهی برای ایجاد آسیب‌پذیری پیدا خواهند کرد. منافع در مقابل منافع و تشکیلات در مقابل تشکیلات می‌تواند رقابت و زورآزمایی کند. حتی می‌توان بحث کرد که متمرکز شدن اصلاحات، اندیشه‌های نوین و خدمات در یک فرد، خود به لحاظ "روش" در امتداد فرهنگ اقتدارگرایی است. هیچ پادشاه و فرد قدرتمندی در تاریخ سراغ نداریم که داوطلبانه و از روی اعتقاد به آزادی‌خواهی و شراکت در قدرت، بخشی از اقتدار خود را به دیگران اعطا کند. حوزه سیاست، حوزه رفتارهای توأم با مهربانی و رأفت نیست. به چه علت، رساله "یک کلمه" مستشارالدوله و یا رساله "نوم و یقظه" ملکم‌خان می‌بایستی ناصرالدین شاه را قانع می‌کرد که باید تغییرات اساسی ایجاد کرد؟ نگاه اخلاقی و استدلالی ما ایرانیان به پدیده "قدرت" باعث شده تا نتوانیم جنس واقعی قدرت را دریابیم. تاریخ معاصر نشان می‌دهد قدرت‌خواهی و زیاده‌روی در قدرت‌خواهی افراد تنها با تدوین یک نظام حقوقی و ایجاد منافع برابر و متضاد در برابر قدرت‌خواهی قابل دفع است. به نظر می‌رسد عموم اصلاح‌گرایان و اندیشمندان عصر قاجار و پهلوی در پی "تغییر اندیشه‌ها"ی نخبگان سیاسی و مردم بوده‌اند. اما تغییر اندیشه در

نخبگان سیاسی در شرایطی به تغییر عملی و واقعی منجر می‌شود که سیستم و نظم منطقی و غیراقتداری و غیرفردمحوری وجود داشته باشد. کما اینکه در ژاپن یا آلمان امروز، طرح یک اندیشه یا سیاست جدید که منجر به بهبود وضع سیستم شود در حوزه سیاست و افکار عمومی مشتری پیدا می‌کند. اما در فرهنگ متمرکز و قدرت‌محوری مانند نظام اقتدارگرا، اگر تغییر و اندیشه‌های تغییر در راستای حفظ منافع اقتدارگرایان نباشد صرفاً در حد کتاب و سخنرانی باقی خواهد ماند. کما اینکه تاریخ قاجار به وضوح بر واقعیت این مطلب صحنه می‌گذارد. اتحاد جماهیر شوروی از طریق گفتگو و بحث‌های روشنفکرانه و نظریه‌های نوین متحول نشد بلکه "چند قطب از منافع برابر و ضمناً متضاد" در مقابل هم قرار گرفتند و منجر به فروپاشی سیستم شدند. تحولات چین از طریق بحث‌های صرفاً علمی و تئوریک دانشگاهیان چین صورت نپذیرفت بلکه فهم نوینی از منافع در قالب مهمترین مرکز قدرت این کشور یعنی حزب کمونیست اتفاق افتاد. تحولات کره جنوبی، مالزی، سنگاپور و ترکیه عموماً از مرکزیت قدرت آغاز شده است. به همین علت است که نظام حزبی، مسالمت‌آمیزترین روش تغییر است و مجدداً به همین دلیل نظام‌های اقتدارگرا بواسطه منطقی که بر آن استوار است نمی‌توانند اجازه نظام حزبی رقابتی را صادر کنند. در تاریخ ایران، به قدری نظام اقتدارگرایی، مسلط، نهادینه شده و فراگیر و حتی در حد ژن‌ها ریشه دوانده که فرصت رشد و نمو به سنت‌های جدید، مدنی و انسانی را نداده است.

در بسیاری از تحقیقات و متون فریدون آدمیت، تاریخ و اثرگذاری افراد و اندیشه‌ها مطرح شده است. بررسی‌های تاریخی اما به مراتب عمیق‌تر ماشالله آجودانی نیز به قضاوت پیرامون روندها، جریان‌های فکری و نقش شخصیت‌ها در تاریخ تحولات ایران پرداخته است. قلم تیز حامد الگار در بررسی نقش و آثار میرزا ملکم خان نیز همانند هر نویسنده غربی به معرفی ابعاد مثبت و منفی اندیشه‌ها و عملکردهای فرد در قالب‌های سیاسی پرداخته است. کتاب *روزگاران* عبدالحسین زرین‌کوب، که شامل دوره‌های قاجار و پهلوی نیز می‌شود به صورت

خارق‌العاده‌ای با روشی فرآیندی، قلمی متراکم، عمق تاریخی، ظرافت‌های ادبی و بیان زنجیره‌وار علت و معلولی، وقایع تاریخی ایران را به رشته تحریر درآورده است. طیف قابل احترامی از اندیشمندان ایرانی داخل و خارج از کشور به بررسی ابعاد گزینشی از تاریخ تحولات قاجار، پهلوی و حتی پس از انقلاب اسلامی پرداخته‌اند. اما آنچه که در این مقطع ضروری به نظر می‌رسد دو نکته است. اول اینکه، تحولات و مواد خام تاریخی ایران باید در قالب‌های نظری و مفهومی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و دوم تحولات ایران مستقل از تحولات دیگر کشورها نیست و ورود سیاست مقایسه‌ای به فهم مسایل ایران، امری تعیین کننده در فهم مشکلات ذهنی و عملی ایرانیان خواهد بود. شاید مثالی در این رابطه مفید باشد. ژاپن که سابقه استبدادی دارد توانست تقریباً هم‌زمان با ایران از اقتدارگرایی و استبداد به یک سیستم غیرفردی و قاعده‌محور حرکت کند. با این منطق، چرا ایرانی‌ها ظرفیت ساختن سیستم را ندارند؟ چرا اقتدارگرایی در ایران باز تولید می‌شود؟ به کارگیری نظریه‌های سیاسی به ویژه در بخش سیاست مقایسه‌ای، سطح متون تاریخی موجود را به سطح نظری ارتقاء خواهد بخشید. به نظر می‌رسد فریدون آدمیت به موازات فهم تغییر اندیشه‌ها و فهم افراد در تاریخ ایران به خوبی علل تحول در غرب را نیز می‌داند. او می‌گوید: (3)

در قیاس تاریخی سیر تحول مغرب و مشرق، و رابطه تحول فکری با نظام سیاسی اروپا و آسیا یک فرق اساسی هست که البته یکصد سال پیش به روزگار میرزا فتحعلی، آن تفاوت (از لحاظ مشرق) مشهود نبود. تحول سیاسی اروپا با تغییر نظام اقتصادی، و پیدایش طبقه متوسط و ظهور لیبرالیسم (به مفهوم وسیع کلمه) و دگرگونی اصول علم و حکمت و به کار بستن علوم فنی در راه ترقی جامعه، همه با هم آغاز گردیدند و همه نمو متعالی یافتند. مجموعشان

نموده‌های تحول تاریخی واحدی را تشکیل می‌دهد که روح تاریخ جدید را می‌سازد. آن‌طور عظیم اجتماعی از قشر متوسط جامعه شروع شد، سیر صعودی نمود و هیأت اجتماع را فراگرفت و سرانجام طبقه حاکم را به تغییر نظام سیاسی موجود مجبور ساخت. به عبارت دیگر طبقه متوسط رفته رفته قدرت سیاست را بدست آورد و جایگزین طبقه کهنه گردید.

در این عبارات، آدمیت نظریه سیاسی را با تاریخ می‌آمیزد. اندیشه جدیدی از قدرت ارائه می‌دهد. نمی‌گوید طبقه کهنه، قدرت را تحویل داد بلکه اظهار می‌دارد با قدرت گرفتن طبقه متوسط، طبقه کهنه "مجبور شد" قدرت را تحویل دهد. شاه بیت این بحث، "تشکّل" است که ایرانیان در آن بسیار ضعیف هستند. در واقع، رمز تداوم اقتدارگرایی در ایران، بنیان‌های ضعیف ایرانیان در کار گروهی و تشکل و چانه‌زنی است. در تحقیقی دیگر به ریشه‌های مشکل کار جمعی ایرانیان پرداخته ایم (4)، در این تحقیق به پی‌آمدهای وسیع و مخرب آن خواهیم پرداخت.

یکی از گره‌های جدی در کار جمعی ایرانیان، برداشتهای نادرست از مفهوم "قدرت" و "قدرتیابی" است. در حالی که در بسیاری از کشورها، قدرت امری طبیعی محسوب می‌شود و نتیجه زحمت و کوشش و فکر و بی‌خوابی افراد قلمداد می‌گردد، عموماً در فرهنگ ایرانی به دلایل تاریخی، به مفهوم قدرت با نگاه منفی نگریسته می‌شود. با توجه به اینکه تاریخ طولانی ایران دال بر اکتساب قدرت و حفظ قدرت و گسترش قدرت از طریق تجاوز، قتل، سرکوب، دروغ، تضییع حقوق دیگران و نابودی شهرها و روستاها بوده است، رویکرد منفی به قدرت عادی بنظر می‌رسد. از این رو، ایرانیان سنت "قانونی" و "صلح‌آمیز" کسب قدرت را در تاریخ خود تجربه نکرده‌اند و در خمیرمایه قواعد و رفتارهای سیاسی آنان جایگاهی ندارد. ناصرالدین شاه نیم قرن بر ایران حکم راند و سابقه‌ای از ظلم و سرکوب و تجاوز و بی‌قانونی و استبداد را بجای گذاشت. قدرت، فی نفسه منفی نیست. نزدیک به سه قرن اندیشمندان اروپایی پیرامون نحوه

برخورد و مدیریت با قدرت بحث کرده و نظریه‌پردازی کرده‌اند. با قدرتمند شدن تدریجی "جامعه" و "اقتدار اجتماعی" در اروپا، قدرت مطلقه آرام آرام از پادشاهان و نظام‌های سلطنتی گرفته شد. هیچ پادشاهی قدرت خود را داوطلبانه در اختیار احزاب یا جریان‌ها و تشکل‌ها و مخالفین خود نگذاشت؛ بلکه از آنها گرفته شد.

بنابراین، در حوزه قدرت، اخلاق به این معنا که افراد صالح و سالم با آن "خوب" برخورد خواهند کرد ممکن است برای مدتی محدود کاربرد داشته باشد. سالم‌ترین افراد در شرایطی که با قدرت قابل توجه روبه‌رو شوند امکان تغییر و تحول دارند. نظریه پردازیهایی "قدرت" در علم سیاست به "خوببودن" آدم‌ها و سیاستمداران اعتقاد دارد ولی به "خوب ماندن" آنها اعتماد ندارد. چه کار باید کرد؟ پاسخ بسیار ساده است: باید نظام سیاسی و قدرت را در یک چارچوب حقوقی قرار داد. مطالعه تاریخ مدیریت در ایران نه تنها در دوره قاجار بلکه بعد از قاجار و به‌رغم ورود ایران در صحنه‌های جهانی به وضوح نشان می‌دهد که در مجموع، "رییس" و "مدیر" دایره اعمال نفوذ قابل توجهی دارد. این دایره نفوذ فقط به شخص پادشاه محدود نمی‌شود بلکه وزیر، رئیس یک اداره، رئیس یک پاسگاه و به‌طور کلی در هرم مدیریت‌ها، مدیر می‌تواند تقریباً هرکاری را انجام دهد. در دوره قاجار، والی هر ولایتی که از طرف شاه منصوب می‌شد تنها یک وظیفه داشت و آن تحویل پول و سکه‌ای که دربار انتظار داشت. والی نیز آنچه را که می‌خواست در دامنه نفوذ خود انجام می‌داد. به تعبیر یک مشاهد‌گر، "حکام ایرانی رسماً، مسئول شاه و نخست‌وزیر هستند ولی عملاً در حوزه حکمرانی خود فعال مایشاء می‌باشند و هر چه بخواهند می‌کنند."⁽⁵⁾ فرخ‌خان امین‌الدوله از اصلاح‌گران زمان ناصرالدین شاه در کتابچه‌ای تحت عنوان "باب انتظام لشکر و مجلس تنظیمات" ضمن تشبیه دولت به یک کارخانه می‌گوید:⁽⁶⁾

گردش این کارخانه بسته است به میل چند نفر
عامل بی‌قید و بی‌وقوف. چرخ‌های کارخانه اغلب
شکسته و کلاً پوسیده است و مباشرین این دستگاه
بی‌آن‌که در بند احتیاج مردم و در فکر تعمیر

کارخانه باشند، این چرخ‌های پوسیده را هر طور
می‌خواهند می‌گردانند و هر وقت می‌خواهند
می‌وابانند.

این متن که حدوداً متعلق به 160 سال پیش می‌باشد حاوی لغات مهمی
از منظر تحلیل محتوا است: "میل"، "بی‌قید"، "هرطور که می‌خواهند" و
"هر وقت که می‌خواهند." رفتارشناسی تاریخ ایران مملو از بی‌قاعدگی
است. رفتارهای مقطعی، مزاجی و فی‌البداهه باعث از میان رفتن اعتماد
میان شهروندان می‌شود. شاه، مدیر و رئیس در فرهنگ سیاسی و اجتماعی
قاجار هر لحظه با هر معیاری که "میل" می‌کرد تصمیم می‌گرفت و عمل
می‌کرد. شاید به همین علت، تاریخ ایران حالت انباشتی ندارد و به شدت
سینوسی و جنبه تکراری دارد. فرانکو دیکتاتور اسپانیا (1935-1975) هر
چند در حوزه سیاسی حاکمیت مطلق داشت ولی در عرصه اقتصادی به قدری
قاعده‌مند عمل کرد که تنها سه سال پس از مرگ او، اسپانیا به یک کشور
تمام عیار حامی خصوصی سازی اقتصادی تبدیل شد. در فرهنگ اجتماعی،
سیاسی و مدیریتی ایران، انجام کارها و اتخاذ تصمیم‌ها چندان مبتنی
بر قواعد، آئین‌نامه‌ها و دستور العمل‌ها نبوده و دامنه‌های حوزه قدرت
به خصوص در عرصه‌های سیاسی و به ویژه در رأس هرم از کشش‌پذیری‌های
قابل توجهی برخوردار بوده است و به همین علت، فرد محور بودن کارها
بجای قاعده محور بودن کار تداوم یافته و مانع از انباشت موفقیت‌های
احتمالی شده است.

در تاریخ سلطنت ایران، امیرکبیر اولین صدر اعظمی بود که برای
دستگاه دولتی "حدود" مشخص کرد و برای مشاغل، چارچوب اداری و حقوق
تعیین نمود و بر اعمال کارکنان دولت نظام دقیق نظارتی حکمفرما کرد
و مستمری‌های گزاف درباریان را قطع نمود.⁽⁷⁾ قبل از امیرکبیر، برای
چهارهزار نفر سواره‌نظام روی کاغذ حقوق داده می‌شد در حالی‌که سیصد
نفر بیشتر نبودند.⁽⁸⁾ امیر جهت تعدیل بودجه دولت حتی از حقوق شاه
کاست.⁽⁹⁾ چنین عملکردی در ایران استبدادی کاری خارق‌العاده بود. از
دیگر نوآوری‌های امیرکبیر، شکستن سنت خرید و فروش حکومت ولایات بود
به طوری که هیچکس شغل و مقام تازه‌ای تحصیل نمی‌کرد مگر آنکه شایستگی

آنها احراز کرده باشد.⁽¹⁰⁾ هرچند در مقاطع محدود دیگری هم، فضاي قانون و حد قائل شدن براي دامنه قدرت و اعمال قدرت در دوره قاجار و بعد از قاجار دیده می‌شود ولي ناپایداری آنها بسیار قابل توجه است. طیف وسیعی از افراد، جریان‌ها و خارجی‌ها که منافع‌شان به واسطه عملکرد قانونی امیرکبیر محدود و یا قطع می‌شد به حدي علیه او تبلیغ کردند که در نهایت به قتل او انجامید. مشکل رعایت قاعده و قانون و حدود و در قالب آئین‌نامه عملکردن ایرانیان در حدي است که محققي، عنوان تحقیق خود را به ضد تجدد بودن آنها نام‌گذاری کرده است.⁽¹¹⁾ در واقع خروج از استبداد و اقتدارگرایی، ورود در قالب‌ها، قانون، مقررات و چارچوب‌هاست که ایرانیان سخت در برابر آن مقاومت می‌کنند. فرهنگ زور، بی‌توجهی و بی‌احترامی در بالای هرم مدیریت و سیاست در ایران پیوسته به ابعاد دیگر جامعه نیز ریزش داشته است. شاید بی‌توجهی (و بعضاً بی‌توجهی محض) به حقوق انسان‌های دیگر ریشه عمیقی در خصلت بی‌رحمی در تاریخ ایران داشته باشد که حقوق مدني، حقوق شهروندی، حقوق انسان‌های دیگر، رعایت نوبت و غیره به‌رغم ظاهر آراسته و مؤدب افراد رشد نکرده است. از يك سو، مخزن متون ادبي، ديني، عرفاني، فلسفي و اجتماعي ایرانیان در نوع خود در جهان کم نظیر بوده است ولي این مخازن عظیم فرهنگی عمدتاً حالت کلامي و ذهني داشته و به صورت فرهنگ نهادینه شده عمومی که مرجعي براي رفتار اجتماعي و رعایت حقوق دیگران و چارچوبی براي تشکیل يك جامعه مدني باشد درنیامده است. در کمتر جامعه‌ای دیده می‌شود که فاصله میان ذهنیت و عمل تا به این حد قابل توجه باشد. مشاهده گري در همین رابطه چنین می‌گوید:⁽¹²⁾

آنها نماز و سایر آئین‌های مذهبي خود را در اوقات مقرر و ظاهراً با خلوص نیت به جای می‌آورند. با ذکر دعاهاي فصیح و بلیغ که به خاطر سپرده‌اند، عبارت‌های پرحرارت و با ایمان و شور مذهبي، پیوسته درباره جلال و عظمت خدا موعظه می‌کنند. گرچه طبعاً دارای صفات انسانیّت، مهمان‌نوازي، رحم و مروت و سایر

احساسات می‌باشند و مادیات را تحقیر و تقبیح می‌کنند، این فرصت را هم از دست نمی‌دهند که خود را بهتر از آنچه هستند نشان دهند. اگر کسی آنها را یک بار طی ملاقات یا سفری ببیند آنان را بهترین مردم عالم می‌یابد اما اگر با ایشان وارد معامله یا امور تجاری گردد، در می‌یابد که فضایل انسانی در آنها ناچیز است.

طبعاً ساختارها این خصوصیات فرهنگی را تولید کرده و بازتولید می‌کنند و به پایداری آنها می‌انجامند. در حوزه قدرت، قدرتمند کسی است که حدود را بشناسد. آنهایی که حدود را نمی‌دانند در اعمال قدرت شکست می‌خورند. فراز و نشیب‌های فراوان و دائمی در تاریخ ایران حاکی از فقدان حقوقی نگریستن به قدرت است که ظاهراً با طبع و مزاج و روحیه ایرانی ناسازگار است. چین، مالزی، کره جنوبی و سنگاپور هیچ کدام کشورهای دمکراتیک قلمداد نمی‌شوند و تاریخ آزادیخواهی و دموکراسی خواهی در بعضی از آنها نیز بسیار جدید است اما در عین حال جزء موفق‌ترین، منظم‌ترین و کاری‌ترین کشورهای اقتصادی جهان می‌باشند. علاقه ایرانی به کار بی‌ضابطه و دور از مقررات، به نظام اجتماعی و سیاسی ایران حالت هیجانی، احساسی و به تبع آن ناپایداری نیز داده است. ویلیام مورگان شوستر که در سال 1290 شمسی و پنج سال پس از نهضت مشروطه به دعوت دولت ایران برای سامان دادن به نظام مالی و مالیاتی به ایران آمد تنها پس از هشت ماه یعنی در دی ماه 1290 کشور را ترک کرد. او در پیشگفتار کتاب خود که در سال 1291 شمسی نوشته شده، اظهار می‌دارد که، "توجهی که جهانیان به رویدادهای اخیر ایران نشان می‌دهند و تمایل به ثبت موبه‌موی وقایع مهمی که منجر به برکناری نویسندگان از مقام خزانة داری کل دولت ایران در ژانویه سال جاری شد، ... انگیزه نگارش این کتاب است."⁽¹³⁾ این جملات نشانگر آن است که ایران سال‌هاست که در تلاطم به سر می‌برد. در پاراگراف‌های این فصل سعی نموده‌ایم ریشه این تلاطمات را در بی‌قاعدگی رفتاری تفسیر کنیم. به همین دلیل، پیش‌بینی رفتار اکثر ایرانیان بسیار مشکل است زیرا

ایرانی بقا و رشد خود را در ابهام، مخفی‌کاری و تملق‌گویی پیدا کرده است و تاریخ ایران راه‌های دیگری را برای رشد و توسعه فردی و عمومی در معرض قرار نمی‌دهد. اگر بخواهیم سطور فوق را خلاصه کنیم و چارچوب نظری خود را با توجه به مقدمه فوق ارائه دهیم، این‌گونه می‌توان بیان کرد که حوزه سیاست و قدرت در ایران طی قرن‌ها براساس سرکوب، ظلم، کشتار، بی‌رحمی، حذف و "نابودی کامل رقیب" شکل گرفته است. ایرانیان، روش، ساختار و منطق دیگری جز آداب فوق برای مدیریت جامعه و سیاست اقتصاد نیاموختند. در واقع به لحاظ نظری آنچه که مجموعه شئون زندگی ایرانیان را تشکیل می‌داده، نظام و منطق "اقتدارگرایی" بوده که وسعت و عمق آن تا به حدی جدی بوده که شاید بتوانیم نفوذ آن را در طبع و رفتار ایرانی در سطح ژنتیک ردیابی کنیم.

نظام اقتدارگرایی و پی‌آمدهای اجتماعی آن

مفهوم "اقتدارگرایی" از ریشه اقتدار به‌دست می‌آید و در آن مسلط شدن به شخصیت، آراء و زندگی انسان‌ها اصالت دارد. در این روش مدیریت، فردیت و اصالت فردی انسان‌ها از آنها گرفته می‌شود و از انسان‌ها، وفاداری تمام، نامحدود، بی‌چون و چرا و دگرگونی ناپذیر انتظار می‌رود.⁽¹⁴⁾ برای آنکه وفاداری تام تحقق یابد، هرگونه محتوا و اندیشه و تفکر ممنوع می‌شود تا وفاداری به فرد در فضایی از "توهمات" امکان‌پذیر گردد. به همین دلیل، در چارچوب‌های اقتدارگرا و تمامیت‌گرا، سعی بر آن است تا از طرح هرگونه برنامه مشخصی پرهیز گردد زیرا به محض اینکه برنامه‌ای تنظیم گردد نقش افراد کاهش می‌یابد و جایگاه برنامه و افرادی که قرار است آن برنامه را عملیاتی کنند افزایش می‌یابد.⁽¹⁵⁾ در اینجا به نکته مهم و کانونی اقتدار گرایی می‌رسیم و آن "فرد محور بودن" این نظام فکری، سیاسی، اجتماعی و مدیریت سلطه است. نظام‌های پادشاهی و به ویژه پادشاهی مطلقه از این نوع هستند. فرد محور بودن نظام‌های اقتدارگرا، پی‌آمدهای بسیار وسیعی تقریباً در تمامی ابعاد زندگی انسان‌های یک جامعه دارد. وجه افتراق جهان قدیم با جهان جدید نیز در همین نکته است. در جهان جدید،

ساختار، برنامه، اصول، قواعد، آیین‌نامه جای فرد و میل فرد و تمایلات فرد را گرفته است و مدیر و مسئول، مجری قواعد است و نیز آنچه را که عمل می‌کند تابع قواعد و مقررات است. در نظام‌های اقتدارگرا همان‌گونه که در بخش مقدمه یادآور شدیم، وسعت و دامنه عمل و خواسته‌های فرد بسیار وسیع است و فرد می‌تواند هر لحظه هر قاعده و سنتی را بشکند تا از منافع و تمایلات خود حفاظت کند. در چنین سیستمی، نظام اجتماعی، مصالح جمع، خواسته‌های مردم و به تبع آن منافع ملی معنایی ندارد و همان‌طوری‌که لویی چهاردهم اظهار داشت، "حکومت یعنی من." انبوهی از افراد در دستگاه حکومتی یک نظام اقتدارگرا جای می‌گیرند نه به واسطه اینکه به فلسفه‌ای اعتقاد دارند بلکه به موجب وفاداری آنها به یک فرد و آراء و خواسته‌ها و تمایلات او. از این طریق، افراد متنعم می‌شوند و با وفاداری به شخص، امکانات وسیعی در اختیار آنها قرار می‌گیرد و به درجه‌ای که تعلق خاطر و وفاداری و دلبستگی به فرامین و خواسته‌های فرد افزایش پیدا کند، درجه قرب آن فرد افزایش پیدا کرده و سطح دستیابی به امکانات او نیز ارتقاء پیدا می‌کند. به همین دلیل، در تاریخ ایران، مهم‌ترین روش افزایش ثروت و مالکیت نه در تلاش و فکر و اهتمام و نوآوری که از بخش خصوصی ناشی می‌شود بلکه در درجه نزدیکی به دستگاه حکومتی و به ویژه به قانون آن یعنی شخص شاه بوده است. در دوره پهلوی نیز، مهم‌ترین و پرسودترین قراردادهای تجاری و اقتصادی و حتی نظامی از آن کسانی می‌شد که در دربار رفت و آمدی داشتند. این مسئله از خاصیت فردی بودن حکومت است.

در نظام‌های فردی و اقتدارگرا که تبعیت محض را می‌طلبد، "متفاوت بودن" نوعی انحراف محسوب می‌شود.⁽¹⁶⁾ متفاوت فکر کردن، متفاوت رفتار کردن و متفاوت زندگی کردن به نسبت الگویی که شخص شاه در رأس هرم ایجاد کرده تخطی از اصول حکومتی است و شالوده "نظم" و مراتب "اقتدار" را آشفته می‌کند. در چنین شرایطی، فردیت می‌میرد و اندیشه تعطیل می‌گردد و زمینه باروری و نوآوری فردی هیچگاه فرصت رشد پیدا نمی‌کند. در چنین قالبی، به کسی اعتماد وجود دارد که دقیق تقلید می‌کند نه آن که از قواعد و قوانین و مقررات و اندیشه‌ای حمایت

می‌کند. تفاوت‌پذیری، اصالت انسانی دارد و رشد و رقابت تنها در سایه تفاوت‌پذیری امکان‌پذیر است. بی‌دلیل نیست که در نظام‌های اقتدارگرا، پیشرفت عقلی و استدلالی و اجتماعی و اقتصادی متوقف می‌شود. اجازه دادن به افراد که خود باشند و "فضاهای" لازم برای رشد استعدادها را فردی داشته باشند در نظام اقتدارگرا بی‌معنا می‌شود و امنیت سیستم را به خطر می‌اندازد. همه باید خود را با رأس هرم و شخص شاه بسنجند و او را معیار قرار دهند هر چند که در چند ساعت ده‌ها تناقض در او مشاهده کنند زیرا منفعت افراد و منطق وجودی آنها (raison d'être) به اتصال با رأس هرم گره خورده است. حتی اگر سخنان، مواضع و گرایش‌های شخص شاه خودخواهانه، غیر منطقی و به ضرر جامعه باشد همه باید بپذیرند زیرا که ستون نظام اقتدارگرا بر خواسته‌ها و علائق شاه استوار است. وزارت خارجه یا دفاع یا مجلس یک نظام اقتدارگرا از خود نمود و یا اندیشه‌ای ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. اجزاء این سیستم در خدمت خواسته‌های شخص شاه هستند. از آنجا که هر انسانی برای خود اقیانوسی است از خواسته‌ها، علائق، تمایلات، استعدادها و اندیشه‌ها، نظام اقتدارگرا انسان‌ها را خرد و کوچک و بی‌ارزش کرده و انبوه اقیانوس‌ها را نابود می‌کند. بی‌دلیل نیست و همان‌طوری که در فصول بعدی خواهیم آورد در دوره قاجار هرکسی که استعداد فکری و قلمی داشت مجبور می‌شد به روسیه، عثمانی یا اروپا مهاجرت کند زیرا متفاوت بودن و متفاوت اندیشیدن جرم محسوب می‌شد.

هنگامی که "تفاوت‌ها" پذیرفته نشوند، استدلال و منطق و دلیل آوردن و در نتیجه فکر کردن رو به فراموشی می‌روند. افراد به تدریج مجبور می‌شوند، افکار خود را مخفی کرده و خواسته‌های خود را پنهان نمایند. زیرا که حکومت نه تنها با افکار و تمایلات فکری آنها کار دارد بلکه رفتارها و کردارهای آنها را نیز باید در "چارچوب" قرار دهد. پدیده چند شخصیتی بودن ایرانی‌ها از همین جایگاه نظری اقتدارگرایی ناشی می‌گردد که نظام‌های سیاسی در تاریخ ایران یکی پس از دیگری، اجازه متفاوت بودن را به انسان‌ها نداده‌اند. در پهلوی دوم نیز گفته می‌شد هرکس با این چارچوب سنخیت ندارد گذرنامه بگیرد و به هرکجا می‌خواهد

برود زیرا يك نوع طرز تفكر و گرایش و خواسته وجود دارد و نظام اقتدارگرا فرصت متفاوت بودن را نمی‌دهد. تا زمانی که انسان‌ها سواد نداشتند و فرصت مشاهده نداشتند و جایی جز روستای خود را ندیده بودند می‌شد نظام اقتدارگرا را حفظ کرد اما با توسعه سواد آموزی، صنعت چاپ، شکل‌گیری مدنیت و شهرنشینی، سفر، آموزش و رشد فکری افراد، نظام‌های اقتدارگرا نمی‌توانند با آسایش خاطر تداوم یابند و همان‌طوری‌که تاریخ ملت‌ها در دو قرن اخیر به‌خوبی نشان می‌دهد، مدت زمان سلطه اقتدارگرایی در کشورها کوتاه‌تر شده است. نپذیرفتن تفاوت‌ها و حریت فردی همین‌طور باعث می‌شود تا عنصر مهم اعتماد که جوامع را استحکام می‌بخشد از جامعه رخت ببرند. هنگامی که افراد نگران عواقب ابراز نظر و طرح تفاوت‌های خود می‌شوند، به طور طبیعی سعی می‌کنند خود را هم‌رنگ جماعت کنند با اینکه در درون بسیار متفاوت می‌اندیشند و مسایل را متفاوت تجزیه و تحلیل می‌کنند. انطباق با فضاهای مسلط و با دیدگاه‌های رأس هرم، گرایش‌هایی را چه در درون دستگاه حکومتی و چه در جامعه ایجاد می‌کند و کل سیستم را به سوی یکسان‌سازی سوق می‌دهد. افراد در کنار هم قرار می‌گیرند نه بدین واسطه که افکار مشترکی دارند بلکه به موجب تبعیت محض آنها از رأس هرم.

این نوع روابط اجتماعی، انسان‌ها را به صورت ابزار در می‌آورد که از تحلیل و اندیشه و فکر و اصول تهی هستند و بلکه به خاطر منفعت و دسترسی به امکانات و قدرت و ثروت در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند. هنگامی که منافع يك نفر یعنی شخص شاه ملاک و منطق مدیریت يك کشور و جامعه قرار گیرد، فکر و اندیشه و تفکر استدلالی انسان‌های دیگر ارزش خود را از دست می‌دهد زیرا که افراد بنا به مصلحت و منافع خویش نهایت سعی خود را می‌کنند تا از کانون، زاویه نگیرند. به همین دلیل در نظام‌های اقتدارگرا، در ظاهر جامعه‌ای و دولتی وجود دارد، وزارتخانه‌هایی کار می‌کنند ولی در باطن همه تنها هستند و کسی با دیگری رابطه عمیقی برقرار نمی‌کند چون نگران است با ایجاد روابط عمیق، تفاوت‌های او آشکار شود و منافع و مصالح او را به خطر اندازد. پی‌آمد نظری این واقعه پدیده‌ای است که جامعه‌شناسان بدان پدیده "ذره

ذره شدن" جامعه می‌گویند به طوری که هرکس برای خود زندگی می‌کند و از برقراری ارتباط با دیگران امتناع می‌ورزد. در نتیجه هیچ وقت جامعه‌ای شکل نمی‌گیرد و انبوهی از انسان‌ها در کنار هم زندگی می‌کنند و اجتماعی را به معنای اسکلت اجتماعی تشکیل می‌دهند ولی جامعه به معنای فکری و استدلالی و محتوایی تحقق پیدا نمی‌کند. استنتاج نظری این بحث بدین صورت است: قبل از آزادی‌های سیاسی، شکل‌گیری احزاب و رقابت حزبی در یک کشور، آزادی‌های اجتماعی و انسانی ارجح است. قبل از آنکه شهروندان با یکدیگر رقابت کنند و احزاب به رقابت سیاسی بپردازند باید برای تفاوت‌های انسانی، اصالت قایل باشند. عمق اقتدارگرایی در تاریخ ایران به حدی است که بسیاری از ایرانیان حتی در سطح روابط اجتماعی، "متفاوت بودن" را نوعی تمرد قلمداد می‌کنند و شخص متمرّد کسی است که جرأت کرده است متفاوت فکر کند، بپوشد، زندگی کند و رفتار نماید. متفاوت بودن به حدی قبیح است که افراد ناخواسته، شخص متفاوت را به نوعی وابسته می‌دانند. کمتر کسی ممکن است اعتقاد داشته باشد که این شخص متفاوت، "حق" متفاوت بودن را دارد بلکه به دنبال اتصالات و وابستگی‌های شخص متفاوت می‌گردند. حتی در رابطه با شخص متفاوت پرسیده می‌شود: "او تحت تأثیر چه کسی و چه جریانی است؟" در حالی که اگر جوامع به تفاوت معتقد نباشند فرصت تشکیل احزاب به وجود نمی‌آید و رقابت بی‌معنا می‌شود و بحث و گفتگو تعطیل می‌گردد. از این رو، به صورت ناخودآگاه در ذهن بسیاری از ایرانیان کسی که متفاوت فکر می‌کند تحت تأثیر دیگران است و این مسئله تا حدی عمیق است که حتی در دانشگاه‌ها نیز رواج دارد و گویی دانشجویان و دانشگاهیان اگر به اندیشه جدیدی دست یابند حتماً تحت تأثیر دیگران هستند. معنای غیرمستقیم این طرز تفکر آن است که انسان‌ها فقط باید یک نوع بیان‌دیشند و یک نوع تلقی داشته باشند و به استنباط‌های مرکزی متعهد گردند. یکسان‌سازی اندیشه، یکسان‌سازی رفتار و یکسان‌سازی انسان‌ها از عواقب اجتماعی نظام‌های اقتدارگرا محسوب می‌شوند. در نظام‌های اقتدارگرا، رنگ، لایه‌های گوناگون، نماهای متفاوت و زاویه بسیار محدود است و حتی واژه‌ها هم در دایره محدودی استفاده

می‌شود زیرا همه چیز باید در هاله‌ای از ابهام قرار گیرد و ذهن آدمیان با لغت‌های خاص شکل گیرد و خارج از آن لغات، ممکن است اندیشه‌ها و باورهای جدیدی به وجود آید و امنیت سیستم را به خطر اندازد. در نظام‌های اقتدارگرا، روش حل تعارض‌های فکری و اجتماعی و سازمانی که امری طبیعی در حیات اجتماعی است، نه از طریق مصالحه بلکه از طریق حذف انجام می‌پذیرد.

شاید به لحاظ نظری بتوان ادعا کرد که وضعیت هر ملتی به لحاظ رشد، پیشرفت و تعالی مساوی با نحوه حل و فصل اختلاف و تعارض در میان آن ملت باشد. در نظام‌های اقتدارگرا از آنجا که فرد محوری ملک است، حل و فصل اختلاف از طریق "کوتاه آمدن"، "کنار آمدن" و مصالحه صورت نمی‌پذیرد زیرا فکر و اندیشه‌ای وجود ندارد بلکه معاشرت میان انسان‌ها و حکومت با مردم جنبه دستوری دارد و نه جنبه مشورتی یا گفتگویی. این روش حل اختلاف حذفی در سطح سیاست به الگوهای روابط اجتماعی نیز تبدیل می‌شود و به تدریج مردم نیز توان معاشرت با یکدیگر را از دست می‌دهند. به عبارت دیگر، در نظام‌های اقتدارگرا، سیاست مساوی با بازی با حاصلجمع صفر است. یعنی یا افراد دستورات را می‌پذیرند و می‌مانند و یا تمرد می‌کنند و بنابراین حذف می‌شوند. حدود خاکستری در معاشرت و حل و فصل اختلاف وجود ندارد. حکومت و رأس هرم که شاه باشد نگاه صد درصدی به آراء و قضاوت‌ها و منافع خود دارد و برای آنکه نظم اقتداری را حفظ کند باید به قدرت نیز مطلق بیاندیشد. اگر قرار باشد اقتدارگرایان بخواهند در قدرت با افراد و جریان‌های متفاوت سهیم شوند جایگاه مسلط خود را و دسترسی مطلق خود را به منابع از دست می‌دهند. از این رو، معمولاً سیستم‌های اقتدارگرا در پیشبرد اهداف و خواسته‌های خود "راه‌حل‌های گوناگون" (options) ندارند و رفتار آنها را با آسودگی و راحتی بیشتری می‌توان پیش‌بینی کرد زیرا که از طریق مطالعه، مصالحه و در نظر گرفتن زوایای مختلف است که می‌توان راه حل‌های متفاوت داشت. در جوامع اقتدارگرا، اختلاف امری منفی است و قاعده‌تاً نباید اختلاف داشت و نباید زاویه گرفت زیرا اصل بر تبعیت است. بی دلیل نیست افرادی که خوی اقتدارگرایی دارند از شنیدن سخن و

اندیشه متفاوت که نشان از اختلاف فکر و سلیقه می‌کند بر آشفته می‌شوند و افراد را حذف می‌کنند. در جهان معاصر، نوع حکومت و روش‌های کشورداری در عراق دورهٔ صدام، کره شمالی، کوبا، ونزوئلا، بلاروس، شوروی و روسیه حاکی از این نوع سیستم‌ها می‌کنند. تفاوت دنیای جدید با جهان اقتدارگرای قبلی در این است که در عصر نوین، روش‌های حل و فصل اختلاف و تعارض و تضاد با مکانیسم‌های قانونی، حزبی، رسانه‌ای و تشکیلاتی قابل انجام است. یکی از وجوه سیستم‌های اقتدارگرا داشتن معارض در خارج از مرزهای خود است که نشان دهندهٔ این واقعیت بوده که این سیستم نتوانسته در نظام داخلی خود تفاوت‌ها و تعارض‌ها را که در دنیای جدید حالت طبیعی دارند حل و فصل کند. بعضی کشورها با آنکه در دایره جهان سومی‌ها محسوب می‌شوند اما خارج از مرزهای خود معارضه ندارند مانند هند، برزیل، کویت و مکزیک. در دورهٔ قاجار، به محض اینکه آقامیرزای کرمانی رساله‌ای متفاوت از اندیشه‌های حاکم در مورد دربار ناصرالدین شاه نوشت مجبور شد به استانبول مهاجرت کند و مأموران ناصری پیوسته در پی او بودند که در نهایت با ترفندهای مختلف او را به تبریز آورده و به قتل رساندند.

در نظریه‌های سازمان و کار جمعی گفته می‌شود زمانی عده‌ای می‌توانند کاری را و یا هدفی را به سرانجام برسانند که اصول و قواعد مشترکی میان آنها برقرار شود. از آنجا که فرد و علائق و منافع فرد، محور نظام اقتدارگرایی است مباحث مربوط به کار، هدف، پروژه و مصالح عمومی به‌رغم توجه ظاهری اهمیت واقعی پیدا نکرده و کارهای جمعی جنبه صوری پیدا می‌کنند. کار جمعی، منافع جمعی می‌طلبد و بدون مشترکات فکری امکان‌پذیر نیست. در امور مشترک، هر فردی تعریف خود را در ساختار پیدا می‌کند و براساس آئین‌نامه‌ها و مقررات و قواعد به انجام "وظایف" خود می‌پردازد در حالی که در نظام‌های فردی و اقتدارگرا فرد فراتر از قانون و مقررات است و دامنه عملکرد او حدود نمی‌شناسد. هدف و ساختار مشترک، افراد را جذب می‌کند و به آنها نقش محول می‌کند ولی سیستم اقتدارگرا از فرد تبعیت می‌خواهد و متفاوت بودن، اندیشمند بودن و فهیم بودن او را نفی و در نهایت چنین فردی را حذف می‌کند. در

نظام‌های نوین مدیریتی طبعاً افراد حضور دارند و به انجام وظایف می‌پردازند ولی به شدت تحت تأثیر حدود قانونی هستند. در این رابطه می‌توان گفت عدم ایجاد یک نظام سیاسی حقوقی علت اصلی موفق نشدن مبارزات سیاسی اجتماعی ایرانیان در دوره قاجار و نهادینه نشدن دست-آوردهای نهضت مشروطه بود. بی‌دلیل نیست که حقوق به موازات سیاست عقلانی حرکت می‌کند و سیاست عقلانی در واقع سیاست مبتنی بر حقوق و نظام حقوقی است که بر تمام چارچوب‌های عملکردی یک سیاستمدار و مدیر، قالب معرفی می‌کند و جزئیات حقوقی آنرا طراحی می‌کند و شاید بتوان گفت مدیر و سیاستمدار را در حصار حقوقی و قانونی قرار می‌دهد تا منطقی و عقلانی عمل کند. به همین مناسبت، نظام‌های اقتدارگرا از چارچوب، قاعده، قانون، تداوم قانونی و حقوقی هراس دارند چون به تعبیر حقوقدانان، دست و پای آنها را می‌بندد و برای آنها در اعمال قدرت، محدودیت ایجاد می‌کند. شخص شاه زمانی می‌تواند منطق سلطه خود را پیاده کند که اراده و خواسته‌های او حدودی نداشته باشد. اگر قرار باشد هر آنچه که شاه تصمیم می‌گیرد، دستور می‌دهد و تقاضا می‌کند مورد تأیید حقوقدانان باشد و با بندهای قانونی و حقوقی مطابقت کند و در چارچوبی که در جامعه نسبت به آن اجماع حاصل شده سازگاری داشته باشد، شاه در آن حال در یک فضای تفاهم عمومی عمل کرده و دیگر نمی‌توان به آن مدیریت یک سویه و مستبدانه اطلاق نمود. به عنوان مثال آیا تا به حال شنیده‌ایم که معارضان دانمارکی در فرانسه سازمانی ایجاد کرده باشند و از فرانسه بر علیه حکومت و دولت دانمارک اعلامیه داده و فعالیت کنند؟ این بدان دلیل است که نظام حل و فصل اختلاف و تعارض در داخل خود دانمارک برای عموم جریان‌ها، فضا تولید کرده است و در یک فرآیند تاریخی، قانونی و فکری، عموم جریان‌ها به نوعی "قرارداد اجتماعی" دست یافته‌اند و در قالب آن قرارداد اجتماعی مسایل خود را بدون نگرانی از پی‌آمدهای آن پی‌گیری می‌کنند. قدرت متمرکز، یک سویه، نامحدود و بی‌قاعده عصر قاجاریه در ایران، فرهنگ اقتدار سیاسی را به تدریج به فرهنگ اقتدار اجتماعی نیز مبدل کرد. همانگونه که افراد درحوزه سیاست یکدیگر را تحمل نمی‌کنند،

یکدیگر را دفع می‌کنند، اعتماد ندارند، نمی‌توانند اهداف جمعی تعریف کنند، پایبند قول و قرار و تعهد و وفای به عهد نیستند، در سطح جامعه نیز انسان‌ها چنین فرهنگ از هم گسیخته‌ای را بنا می‌نهند و هر فردی با گذشت زمان و ورود در صحنه اجتماعی صاحب چند شخصیت می‌شود تا آنکه بتواند زندگی کند، بقا داشته باشد و بخش عمده خواسته‌ها و علائق خود را در خفا پی‌گیرد. از این رو، اقتدارگرایی سیاسی و فرد محور بودن حوزه سیاست، شهروندان یک نظام اجتماعی را چند شخصیتی، مخفی کار، بی‌اعتماد، بدگمان و مظنون بار می‌آورد. اگر چند هفته‌ای با یک فرد ژاپنی یا کانادایی یا اروپایی شمالی وقت صرف شود تقریباً تمامی زوایای زندگی، افکار و جزئیات روحی آنها روشن می‌گردد اما افرادی که در جوامع اقتداري مانند روسیه، عراق، چین، کره شمالی، کوبا، بلاروس و ونزوئلا زندگی کرده‌اند بسیار پیچیده، مرموز، چند چهره و تقریباً غیر قابل فهم (enigmatic) هستند. فرد کانادایی در قلم، ابراز عقیده، نوع زندگی و انتخاب سرگرمی‌ها نه از حکومت می‌ترسد و نه از هموطنان خود. هر فردی حق دارد آراء خاص خود را داشته باشد و آن‌گونه که علاقه‌مند است زندگی کند. فرد روسی یا ونزوئلایی مجبور است به نوعی که دستگاه دولتی یا اطرافیان او فشار می‌آورند فکر کند و زندگی کند و چون آزاد نیست ظاهرسازی می‌کند و ادا درمی‌آورد و خود را هماهنگ با محیط اجتماعی می‌کند اما در زندگی خصوصی خود و در خفا سعی می‌کند بخشی از آنچه را که علاقه‌مند است تحقق بخشد. حتی تا به امروز یک بخش قابل توجهی از وقت مردم ایران صرف "سردرآوردن" از کارهای دیگران شده است. همان فرهنگ سلطنتی و پادشاهی و اقتدارگرایی که برای کسی حریم خصوصی و شخصی قایل نیست در فرهنگ اجتماعی ایرانیان آن چنان رسوخ کرده که به‌رغم با سواد بودن نودوپنج درصدی جامعه، روندهای جهانی شدن، زندگی مدنی و شهرنشینی و آموزش گسترده مدنیت رسانه‌ای، کنجکاو در مورد زندگی و حریم خصوصی دیگران از سرگرمی‌های جدی ایرانیان است.

مطالعه تاریخ ایران و جزئیات تاریخ قاجاریه معرف این واقعیت است که در فرهنگ اجتماعی ایرانیان، هنگامی که اختلاف یا تعارضی رخ می‌دهد

عموماً از چند حالت خارج نیست: حذف طرف اختلاف، خشونت نسبت به طرف اختلاف، معطل ماندن موضوع اختلاف، تخریب طرف اختلاف، پخش موضوع اختلاف (به عبارتی ابعاد جدید دادن به موضوع برای حل نکردن آن)، تأخیر در حل اختلاف و تطویل اختلاف، تغییر موضوع اختلاف و فرافکنی نسبت به موضوع اختلاف. در واقع نظام‌های اقتداری ظرفیت حل اختلاف و تعارض را ندارند زیرا برای حل و فصل اختلاف تبصره و ماده‌ای ندارند. یا همه اوامر شاه را قبول می‌کنند زیرا منافع او مطلق و روشن است و یا کنار می‌روند، حذف می‌شوند، به قتل می‌رسند و یا فرار می‌کنند. این فرهنگ درباری به فرهنگ اجتماعی در ایران هم تبدیل شده است. در کمتر اختلافی طرفین آمادگی رعایت حقوق دیگری را کرده، انصاف به خرج می‌دهند و حاضر به مصالحه هستند. در نظام اقتداری فضایی برای مصالحه وجود ندارد. به قدری مطلق عمل شده که یا باید سرکوب کند و یا یک دفعه سقوط می‌کند. پروسه‌ای در کار نیست. انتقالی قابل تصور نیست. از این‌رو، اقتدارگرایی پروسه محور نیست بلکه قدرت محور و فرد محور است. انتخاب یک فرد سیاه‌پوست به ریاست جمهوری آمریکا (حتی اگر نظریه معتقدان به توطئه را هم نادیده بگیریم) نوعی پروسه محوری، تدبیر، فضا بازکردن برای بخشی از جامعه، امیددادن به یک اقلیت، تداوم به سیر تکاملی یک جامعه و فرهنگ جذب است. به تناسب چنین انتخابی، رئیس دادستان کل و رئیس سازمان ناسای آمریکا هم سیاه‌پوست انتخاب شدند و به حرفه‌ای‌های سیاه‌پوست غیرمستقیم نوید داده شد که شما هم جزئی از این جامعه هستید و تخصص شما ملاک گزینش شماست و می‌توانید در این قالب، رشد کنید. جذب تمامی اقشار یک جامعه عقل و تدبیر می‌خواهد و همانگونه که در نتیجه‌گیری بخش نظری تحقیق خواهیم آورد، محتاج یک سیستم غیر فردی مدیریتی است.

بی‌هنری اقتدارگرایی دقیقاً در همین نکته نهفته است که روش‌های حل و فصل اختلاف و تعارض را نمی‌داند و نمی‌تواند در این راستا حرکت کند. به‌رغم این واقعیت که ایرانیان اولین ملت آسیایی بودند که در پی مشروطه خواهی رفتند و سخن از حکومت قانون نمودند ولی به نظر این نویسندگان به واسطه فقدان آشنایی با نحوه مدیریت اختلاف و تعارض در

سنت‌های گذشته خود باقی ماندند. فرهنگ اقتداري، نوعي فرهنگ اجتماعي به ارمغان آورده که ايراني در شرايطي که اختلاف پيدا مي‌کند يا صد درصد نظر طرف مقابل را مي‌پذيرد و اقتدارپذيري مي‌کند و يا به هيچ وجه حاضر به مصالحه و يا کوتاه آمدن نيست چون نمي‌خواهد منصف باشد و به ديگري امتياز دهد. نزاع سريع ايرانيان در تصادفات رانندگي و حتي طرح دعاوي طرفين فراتر از مورد خاص تصادف حاکي از اين فرهنگ مي‌باشد که هم چنان تداوم يافته است. علاقه ايراني در کشاندن اختلاف در فکر و منافع به مسايل شخصي، عصبانيت شديد در پروسه اختلاف، ترک موضوع اختلاف، اهتمام همه جانبه در تخریب طرف مقابل و نداشتن شجاعت و انصاف در پذيرش حتي بخشي کوچک از مسئوليت بروز مشکل و اختلاف، به تأخير انداختن حتي المقدور اختلاف، کشاندن موضوع به مسايل حاشيه‌اي، تغيير دائمي مواضع و پايبند نبودن به زمان و مکان و تعهد و قول و قرار و قاعده و ماده و تبصره، در مجموع باعث مي‌شود که نه مسايل فکري قابل حل و فصل باشند و نه اختلاف در منافع و تقسيم امکانات و منابع. طبيعي است که اختلاف پديده‌اي انساني است اما روش حل اختلاف بستگی به وضعيت فرهنگي و نحوه تعامل و معاشرت ميانه‌ها دارد. اين فضاي روش فرهنگي و اجتماعي نه تنها در دوره‌هاي قبل از قاجار بلکه در دوره قاجار باعث شد تا ايرانيان نتوانند اختلافات خود را حل و فصل کنند. فقدان تشکلهای اجتماعي که بتوانند بدیل‌های فرهنگي در مقابل فرهنگ اقتدارگرايي ايجاد کنند به تداوم فرهنگ اقتدارگرايي کمک شاياني کرده است. در کشورهاي آسيايي مانند ژاپن، چين، هند و کره جنوبي که روش‌هاي اختلاف از طريق اجماع و به اصطلاح عشيره‌اي، با ريش‌سفیدی حل و فصل مي‌شود به نوعي به هارموني دروني مساعدت بخشيده است. بنابرین، فرد محوري بودن اقتدارگرايي و خلاصه شدن قضاوت و رأي و تصميم و تفسير منافع جامعه و ملت و کشور در شخص شاه و نامحدود بودن اين دامنه قدرت و سرکوب جامعه براي جلوگیری از تعارض و ظهور نظام حقوقي و پاسخگو، نه تنها نظام اجتماعي را به سوي ذره ذره شدن و عدم تشکّل سوق مي‌دهد بلکه در سطح ملي مانع رشد و توسعه مي‌گردد.

مفهوم بعدی در طرح پی‌آمدهای نظام اقتدارگرایی، اثرات این سیستم بر دایره فکر کردن، نقد و انتقاد، دیالوگ و تحلیل واقع بنیانه است.

اقتدارگرایی، اندیشه و نقد اندیشه

قبل از آنکه به تناسب میان نقد اندیشه و اقتدارگرایی بپردازیم، می‌توانیم به آن روی سکه بحث یعنی شرایط منتهی به نقد اندیشه توجه کنیم. خواننده محترم را مجدداً به اول بحث نظری رجوع می‌دهم و به بحث پذیرفتن تفاوت‌ها در فرهنگ یک جامعه اشاره می‌کنم. مهمترین پایه روش نقد آن است که هر فردی بنا به مهارت‌ها، ظرفیت‌ها و حتی روحیات خاص خود، برداشتی از پدیده‌ها و موضوعات می‌کند. تلاقی این برداشتها باعث رشد علم می‌شود و شناخت انسان را عمیق‌تر می‌کند. از آنجا که یک فرد، ظرفیت فهم تمامی ابعاد یک پدیده را قاعداً نمی‌تواند داشته باشد و حتی نسبت به برداشتهای خود نمی‌تواند اطمینان داشته باشد، ورود نظرات و دیدگاه‌ها و ابعاد فکری دیگران است که باعث رشد اندیشه یک فرد می‌شود. این ساختار رقابتی طرح دیدگاه‌های مختلف نسبت به یک موضوع زمینه ساز رشد اندیشه و سپس رشد و تعالی انسان‌ها و جامعه می‌شود. جوامع مدنی طی قرن‌ها توانسته‌اند به تدریج "فرهنگ نقد" را نهادینه سازند و به شهروندان خود حقوق مدنی برای طرح دیدگاه، نشر و چاپ دیدگاه و گسترش اندیشه‌های نو را فراهم آورند. فرهنگ نقد شامل ارائه استنادات جدید، عرضه تحقیقات جدید، طرح مفروضات جدید، طرح قالب‌ها و نظریه‌های جدید و در نهایت ارائه پارادایم‌های جدید است. همان‌گونه که مشاهده می‌شود فرهنگ نقد در سطح استدلال، مواد خام و نظریه خلاصه می‌شود که نسبت به نظریه‌ها و برداشتهای دیگر مطرح می‌گردد. این فرهنگ نقد، مشتقی از فرهنگ عقلانیت است و به موازات عقلانی شدن تمامی سطوح فکر و عمل در یک جامعه تحقق می‌پذیرد.

در نظام اقتدارگرایی یک برداشت و یک تلقی و یک اندیشه بیشتر وجود ندارد که از مرکزیت نظام شاهنشاهی یعنی شخص شاه و دربار او نشأت می‌گیرد. این اندیشه به منافع، مصالح و نیازهای شخص شاه و اطرافیان او بر می‌گردد. فضاها و دوائر وسیع‌تر از شاه و وابستگان به

او مسئله و اهمیتی ندارند تا آنکه مورد توجه، فکر، مشورت یا فهم قرار گیرند. از این رو، ساختار اقتدارگرایی ذاتاً با اندیشه‌های متفاوت مشکل دارد و به طور طبیعی دائماً با آنها مخالفت می‌کند. طبیعی است اگر سیستم اقتدارگرا که با محوریت شخص شاه مدیریت می‌شود بخواهد با اجماع نخبگان و گفت و شنود و طرح دیدگاه‌های مختلف سازگاری کند دیگر اقتدارگرا نیست. در مقابل اقتدارگرایی، مدیریت مبتنی بر گردش قدرت، گردش اطلاعات، تصمیم‌گیری جمعی و مصالح ملی و عمومی وجود دارد که در سیستم‌های مردم‌سالار مشاهده می‌شود. بدین صورت، نظام‌های اقتدارگرا از طریق فرهنگ مسلط از بالا به مردم می‌آموزند که نظراتی متفاوت با نظرات رسمی ارائه نکنند و از دیدگاه‌های حاکم زاویه پیدا نکنند. سخنرانی‌ها، کنترل‌های مستقیم و غیرمستقیم و رسانه‌ها نیز این فرهنگ را تقویت می‌کنند. اندیشه و بخصوص اندیشه نو و برداشت‌های نوین در چنین ساختاری تعطیل می‌شوند و حوزه فکر انسان‌ها خفته باقی مانده و یا فرهنگ استعاره رشد می‌کند که روسیه یک نمونه بارز در میان کشورهاست. نظام اقتدارگرا به طور ناخودآگاه آدمیان را آموزش می‌دهد تا فقط تأیید کنند و آنچه که موجود است را تشویق و حتی توجیه کنند. هنگامی که چنین فرهنگی دهه‌ها بلکه مانند دوره قاجار برای 131 سال حاکم می‌شود انسانی خاص تربیت می‌کند و مردم، محافظه‌کار، ساکت، ترسو، نگران و منطبق بار می‌آیند و جرأت استفاده از اندیشه‌ها و روش‌های نو را پیدا نمی‌کنند. بنابراین، اقتدارگرایی به واسطه ماهیتی که دارد تفکر انتقادی را از انسان‌ها سلب می‌کند و شاید حتی بتوان ادعا کرد انسان‌ها را از تفکر باز می‌دارد. انتقاد در نظامی عادی خواهد بود که پایه‌های سیاسی و نظری و مشروعیتی آن تثبیت شده باشد و نقد صرفاً حکم باروری و تقویت و اصلاح امور و سیاست‌گذاری‌ها را دارد. تفکر انتقادی و فرهنگ نقد باعث رشد افراد و اصلاح فردی آنها نیز می‌شود. مدنیت فرهنگ نقد به آن است که به دامنه مسایل شخصی کشانده نشود و صرفاً در حوزه فکر، اندیشه، نظریه، سیاست‌گذاری و راهبرد خلاصه شود و با اهرم استدلال و منطق مطرح گردد. طبعاً در جوامعی چنین فضایی شکل می‌گیرد که امنیت فکری، امنیت حقوقی و قضایی

و امنیت اجتماعی و اقتصادی وجود داشته و افراد در سیستم آموزشی، رسانه‌ای و معاشرتی با مدنیت فرهنگ نقد آشنا شوند. نظام اقتدارگرا عمدتاً تحت تأثیر مسایل امنیتی و حفظ قدرت و به هم نخوردن معادلات قدرت و اندیشه‌هایی است که ساختار قدرت و امنیت را حفظ کرده است. اندیشه‌های نو و نقد وضع موجود در ساختار قدرت نوسان و تردید و نگرانی ایجاد می‌کند و باعث شکنندگی آن می‌شود. در نهایت، اقتدارگرایی با هر نوع نوآوری فکری و فلسفی و روشی و پارادایمیک مخالفت می‌ورزد و بر ستون یکسان‌سازی و حفظ وضع موجود بنا شده است. در واقع، نظام اقتدارگرا از نوعی جزمیت فکری و سیاستگذاری نیز برخوردار است که ناشی از عدم توجه به شرایط جدید و احیاناً تغییر مصالح و منافع و تحولات اجتماعی باشد. این جزمیت (fixations) نقد و تفکر انتقادی را برنمی‌تابد چون تفکرات و سیاستگذاری‌ها همه مشخص هستند و هر نوع تغییر باعث دگرگونی معادلات قدرت و ساختار قدرت می‌شود. این جزمیت‌ها زمینه‌ساز شرایطی می‌شوند که ظرفیت تعدیل در این سیستم‌ها از میان می‌رود و نظام اقتدارگرا یکباره فرو می‌پاشد زیرا از طریق فکر و نقد نمی‌تواند روش‌ها و اندیشه‌های خود را اصلاح کند و فرآیندمحور عمل کند. بحران‌های متعدد و فراز و نشیب‌های سیاسی و اجتماعی دوره قاجار ناشی از این سیستم جزمی و عدم علاقه به بهبود و تغییر تدریجی است. مشکل ایرانیان در نقدپذیری و واکنش‌های سریع آنها نسبت به انتقاد و عصبانی‌شدن عموم ایرانیان در قبال نقد، ریشه در انباشته شدن فرهنگ اقتداری و فقدان برنامه‌های آموزشی برای اصلاح این نقیصه فکری و روانی است. همانگونه که شاهان قاجار هرگونه تفاوت، نقد و تشکّل را تبدیل به نگرانی‌های امنیتی نسبت به موجودیت خود قلمداد می‌کردند و در پی تخریب آن برمی‌آمدند و نسبت به این گونه تحولات، حس نگرانی شدید (paranoia) به آنها دست می‌داد، در سطوح اجتماعی نیز این فرهنگ گسترش یافت و باعث شد تا شهروندان هم با نقد و فرهنگ نقد و ادبیات نقد و آداب و واژگان نقد آشنا نشود و نسبت به خود نسبی و انتقادپذیرانه برخورد نکنند. یکسان‌سازی و جزمیت

اقتدارگرایی، افراد را به ذره ذره شدن و تفکرات یکسان و انتقاد ناپذیر سوق می‌دهد و مانع رشد جامعه می‌شود.

رقابت، زمان و اقتدارگرایی

کانون اصلی بحث رقابت در برابر هم گذاشتن ظرفیت‌ها، توانایی‌ها، مهارت‌ها، روش‌ها و تخصص‌هاست. افراد یک جامعه فرصت پیدا می‌کنند تا به موجب آنچه که به دست آورده‌اند و می‌دانند و ظرفیت عمل آن را دارند با یکدیگر رقابت کنند. در مسابقات شنا بعضاً تفاوت مهارت‌ها در حد صدم ثانیه مشخص می‌شود و شناگران سعی می‌کنند در حد کسری از ثانیه از رقبای خود جلوتر بیافتند. رقابت در ساختاری ارزش پیدا می‌کند که افراد حکم شهروندی را داشته باشند و در مواجهه با قانون برابر باشند. در غیر این صورت مزیت‌های خانوادگی، اقتصادی، سیاسی و یا به عبارتی رانتهای مختلف جایگزین رقابت می‌شوند. نظام اقتدارگرایی جامعه را زیرمجموعه و رعیت خود تلقی می‌کند. در دوره قاجار، الفاظی که نسبت به شخص شاه استفاده می‌شد حکایت از برتری خاص او بر کل مردم بود. در نظام اقتدارگرا، تبعیت از کانون و مرکز موجب دستیابی به سمت و امکانات می‌شد و نه ظرفیت‌ها و توانایی‌ها و رقابت میان افراد برای دستیابی به سمت‌ها و فرصت‌ها و امکانات. فکر و مهارت افراد تا آنجا مورد توجه و عنایت است که در چارچوب مصالح سیستم اقتدارگرا به کار گرفته شود. در غیر این صورت رقابت آزاد توانایی‌ها و مهارت‌ها در آن وجود ندارد. رقابت معمولاً در جوامعی اعتبار دارد که گردش قدرت، اطلاعات و اندیشه آزاد است و رقابت باعث رشد افراد و سیستم‌ها می‌شود. سیستم‌های اقتدارگرا در حوزه‌هایی که به مسایل کلان سیاسی، قدرت و امنیت سیستم لطمه‌ای وارد نشود فرصت رقابت را فراهم می‌کنند. به عنوان مثال در ورزش یا بخشی از فعالیت‌های اقتصادی فضای رقابت ممکن است وجود داشته باشد. مهم‌ترین حساسیت سیستم‌های اقتدارگرا در حوزه اندیشه نسبت به ماهیت حاکمیت و سیاست‌های کلان آن است.

یکی از پی‌آمدهای دیگر سیستم‌های اقتدارگرا که به واسطه ناامنی فکری و اجتماعی و بی‌ثبات بودن خود سیستم به دست می‌آید، کوتاه مدت شدن فکر، اندیشه، برنامه و زندگی مردم است. افراد نمی‌توانند برای

دراز مدت بیاندیشند و یا برنامه‌ریزی کنند چون همه چیز در گروی قضاوت، خواست، اولویت‌ها و تمایلات سیستم مرکزی حکومت است. از این رو، افراد تحت تأثیر تحولات کلان و سیاسی جامعه هستند. از آنجا که نظام‌های اقتدارگرا، فرد محور هستند و در پی تأمین و تداوم منافع عده‌ای قلیل می‌باشند، باز کردن فضای جامعه و گردش امکانات و فرصت‌ها به نفع آنها نیست. مدیریت جامعه در این شرایط همراه با نگرانی، بی‌قاعدگی و بی‌ضابطه است و خودبه‌خود مسایل کوتاه مدت شده و مردم نیز مجبور می‌شوند تا دائماً به فکر مسایل کوتاه مدت باشند. مدیریت فکری در مقابل مدیریت سیستمی یک کشور و اولویت داشتن خواسته‌های افراد بر قواعد لازم برای مدیریت کشور باعث می‌شود نوعی بی‌ثباتی بر فضای دستگاه اداری و روابط میان افراد حاکم شود. بی‌ثباتی فکر و اندیشه و روش و مدیریت، انسان‌های جامعه را به سوی رفع امور کوتاه مدت و اندیشه کوتاه مدت و ارتباطات کوتاه مدت سوق می‌دهد. اگر از منظر سیستمی به مسایل نگاه کنیم، در واقع پدیده‌ای، ارتباطی و قاعده‌ای ارزش پیدا می‌کند که قابلیت‌های دراز مدت داشته باشد. نظام‌های اقتدارگرا چنین ظرفیت‌هایی را از میان برمی‌دارند چون ماهیت آنها فرد محور است. این ویژگی کوتاه مدت بودن مسایل و دوام نداشتن اندیشه‌ها در سیستم‌های اقتدارگرا، زمینه‌های جلوگیری از رقابت، نوآوری، ارتباطات مبتنی بر قاعده و احترام متقابل و امنیت فکری و اجتماعی را فراهم می‌آورد و به ایجاد و تداوم جامعه‌ای ناسالم و آینده‌ای مبهم می‌انجامد. ریشه تمامی این ویژگی‌های منفی در فرد محور بودن این سیستم است.

جایگاه تملق و اصول اخلاقی در نظام اقتدارگرا

از آنجا که نظام اقتدارگرا مبتنی بر قاعده و قانون مدیریت نمی‌شود و تقریباً تمامی امکانات یک کشور را در دایره‌ای محدود در اختیار دارد، منطق زندگی و معیشتی مردم را نیز بدین صورت شکل می‌دهد. اکثریت مطلق مردم از طرق مختلف با دستگاه مرکزی حکومت، زندگی خود را تعریف می‌کنند و به درجه‌ای که به کانون و مرکز حکومت

نزدیکتر شوند از فرصتها و امکانات بیشتری برخوردار خواهند بود. طبعاً انسانها متملق متولد نمی‌شوند بلکه ساختارها، آنان را چنین تربیت می‌کند و در این راستا شکل داده و هدایت می‌کند. فرد محوری بودن سیستم اقتدارگرایی زمینه‌ساز شخصیتی چنگانه در آحاد ملت می‌شود. در طبقه‌بندی وفاداری‌ها معمولاً عقلانی‌تر و رشد یافته‌تر از همه، وفاداری به یک کشور و نظام سیاسی و قوانین است و عقب مانده‌ترین وفاداری‌ها که عموماً در حکومت‌های پادشاهی وجود دارد، وفادار بودن به شخص پادشاه است. وقتی وفاداری به فرد باشد، طبعاً مسایل حالت سلیقه‌ای، مزاجی و فی‌البداهه پیدا می‌کنند و زمینه‌های قانونی و قاعده‌مندی فکری و دوام اندیشه و سیاست‌گذاری‌ها کاهش می‌یابد. نظام اقتدارگرایی افراد را مجبور می‌کند که به شخص شاه وفادار باشند و این سیستم وفاداری برای آنها فرصت و امکانات فراهم می‌کند. به درجه‌ای که فرد قرابت به کانون قدرت داشته باشد به همان درجه نورچشمی حکومت شاهنشاهی می‌شود. تاریخ قاجاریه مملو از این گونه وفاداری‌های محض به شخص شاه است. برای آنکه در چنین سیستمی بتوانند از امکانات بیشتری برخوردار شوند به تدریج می‌آموزند که باید بیشتر از شخص شاه و یا زیر مجموعه او تعریف کنند. الفاظ اغراق‌آمیز در مدح شاهنشاه و آسمانی جلوه دادن ویژگی‌های فکری و شخصی او باعث می‌شود تا مورد توجه قرار گیرند و قرابت پیدا کنند. البته همه افراد چنین ظرفیتی را ندارند و بعضاً با متوجه شدن به این وضعیت از کانون‌های قدرت فاصله می‌گیرند. آخوندزاده و میرزا ملکم خان به اصطلاح سعی کردند راه استدلالی با دربار قاجار پیش گیرند و شکست خوردند. حتی امیرکبیر در اتخاذ روش‌ها و سیاست‌های عقلانی تنها سه سال و اندی توانست دوام آورد.

از این رو، در سیستمی که فرصت‌های زندگی مستقل مادی از دولت کم است و رشد و مطرح شدن افراد و فرصت پیدا کردن در زندگی در گروی نزدیکی به کانون‌های قدرت است، فرهنگ چند شخصیتی و زبان اغراق و تملق رشد می‌کند. افراد در ضمیر آگاه خود متوجه می‌شوند که برای وزیر شدن یا سفیر شدن (و وزیر ماندن و سفیر ماندن) باید از ادبیات خاصی

استفاده کنند، آدابی را مراعات کنند و حال و هوای رفتاری و فکری و زندگی خود را به شاه و اطرافیان او نه تنها نزدیک بلکه یکسان کنند و کاملاً منطبق شوند. تاریخ تملق به قدری در ایران به واسطه تاریخ شاهنشاهی طولانی است که می‌توان گفت تعریف‌های بی‌مبنا، بزرگ کردن توانایی‌های یک فرد و اسطوره ساختن از افراد کم مایه و استفاده از لغات، صفات و قیود اغراق‌آمیز در توصیف یک فرد صاحب منصب، جزئی از فرهنگ عمومی و سیاسی ایران شده است. حتی شاید بتوان مطرح نمود که در فرهنگ ایرانی، افراد به تدریج نیازی به تعریف شدن پیدا می‌کنند و اگر زیرمجموعه آنها، مراعات چنین نیاز روانی را نکنند، از "چشم" شخص مدیر و رئیس می‌افتند مگر آنکه رئیس، مدیر و مسئول به شدت با کار و مجموعه خود حرفه‌ای، عقلانی و منطقی و اخلاقی رفتار کند. خصلت تملق باعث شده است تا بسیاری از ایرانیان، تلقی دقیق و معمولی و منصفانه‌ای از خود نداشته باشند و خصایص متمایزی برای خود قائل نشوند و در ارزیابی نکات مثبت و منفی خود، واقع بینانه نیاندیشند. تلقیات غیر واقعی از خود و انحصار قدرت در یک فرد و مجموعه بسیار کوچک هم‌چنان‌که قبلاً نیز به بحث گذاشته شد، فضای ارزیابی‌های دقیق از وضعیت کشور و جامعه را باقی نمی‌گذارد. در این راستا، افراد برای آنکه به امتیازات و امکاناتی که در اختیار دارند استمرار بخشند، بر واقعیت‌ها چشم‌پوشی می‌کنند، حقایق را نمی‌گویند، مسایل را وارونه جلوه می‌دهند و سعی می‌کنند اوضاع را به گونه‌ای نمایش دهند که شخص شاه و مدیر از مدیریت و سلطنت خود نه تنها اطمینان پیدا کند بلکه بیش از اندازه راضی باشد. غیرواقع‌بینی، وارونه‌گویی، دروغ و اغراق بدین‌صورت رشد می‌کند و به فرهنگ فردی تبدیل می‌شود. افرادی که نتوانند پایبند چنین فرهنگی باشند از دایره قدرت به تدریج حذف می‌شوند و مجموعه قدرت در اختیار گروهی متملق، دروغگو، فرصت طلب و هنرپیشه قرار می‌گیرد. در سطوح پائین‌تر قدرت و هرم اداری و سیاسی نیز چنین فرهنگی رسوخ می‌کند و هر مدیری ناخواسته تحت تأثیر چنین منظومه‌ای از مناسبات و تعامل انسانی قرار می‌گیرد.

برآیند این فرهنگ تملق و غیر واقعی آن است که داشتن اصول، مبانی و اخلاق در رفتار رخت بر می‌بندد. افراد از طریق آنچه که عرف شده می‌آموزند که اگر رعایت اخلاق کنند و اصولی و منطقی و انتقادی تعامل کنند نه تنها عقب می‌مانند بلکه حذف می‌شوند و آینده‌ای نخواهند داشت. خصلت تغییر دائمی رفتارها و کردارها و افکار و روش‌ها نزد ایرانیان نتیجه چنین ساختاری است. اخلاق در قالبی رشد می‌کند و اصالت پیدا می‌کند که در آن قواعد و قوانین حکمفرما باشند و نه مناسبات منفعت جویانه مطلق آدمیان. جایی که مزاج و سلیقه و خواسته‌ها و منافع فرد مطرح باشد و نه یک سیستم قاعده‌مند، اخلاق سقوط کرده و بی‌معنا می‌شود. اخلاق قالبی است فراتر از منافع و تا زمانی که میان انسان‌ها روابط قاعده‌مند و منطقی برقرار نشود، بدان عمل نخواهد شد. اخلاق در جامعه‌ای بیشتر اجرا و رعایت می‌شود و انسان‌ها اخلاقی بار می‌آیند که در آن آزادی‌های حقوقی، مدنی و فردی وجود داشته باشد و دولت و مردم برای یکدیگر حریم قایل باشند. در دوره قاجار، مردم رعیت حکومت بودند، حقوق و مزایایی نداشتند و حکومت هرطور که می‌خواست با آنها رفتار می‌کرد و انسان‌هایی اسیر، ناچیز، وابسته و بی‌اصول بار می‌آورد. وابستگی مالی به دولت، وابستگی مناسبات با دولتی‌ها و بقای مدنی و اجتماعی انسان‌ها باعث می‌شود که هویت فردی و شخصیتی از آنها سلب شود. از این زاویه، فرد عموماً فرصت نمی‌کند به خود پردازد و رشد کند و صاحب فکر و سلیقه و اندیشه فردی شود و خصلت تابع بودن، فرهنگ تبعیت و اسارت را در او پرورش می‌دهد. پی آمدهای سلسله وار نظام اقتدارگرایی از فرد محور بودن، به ساختار اجتماعی و فرهنگی می‌انجامد که در آن انسان بی‌ارزش می‌شود و حق و حقوقی نخواهد داشت و صرفاً رعیتی است برای سوءاستفاده که صرفاً در حد بقا مجاز به زندگی و رفت و آمد است. برای کسب حداقل امنیت اقتصادی و امنیت فردی و اجتماعی، شهروندان نظام اقتدارگرا مجبور می‌شوند از خود تمایزی نشان ندهند و خود را با الفاظ و رفتار و گفتار تملق‌آمیز همراه جمع کنند. این نوع یکسان‌سازی برای سیستم اقتدارگرا امنیت می‌آورد زیرا که در ناخودآگاه افراد، نوعی ترس نسبت به ابراز عقیده متفاوت، تمایز

شخصیتی، سلیق فردی و استقلال اقتصادی و اجتماعی پرورش می‌یابد. ذره ذره شدن جامعه و نگرانی از تماس‌های وسیع با انسان‌های دیگر از عواقب این فرهنگ است. بی‌دلیل نیست که پی‌آمد دیگر این ساختار فرهنگی و اجتماعی از میان رفتن اعتماد در میان افراد و محدود شدن آن در دایره‌های خانوادگی و ایلی و عشایری در تاریخ ایران است. زیرا که اگر افراد تمایز خود را نسبت به دیگری نشان دهند و یا نسبت به حکومت نشان دهند ممکن است در سطوح بالاتری به اطلاع دیگران برسد و از دوائر فرصت‌ها و امکانات حذف شوند. به همین دلیل، افراد در نظام اجتماعی اقتدارگرا سعی می‌کنند خارج از آنچه که "مقبول و معقول" قلمداد می‌شود نکته‌ای نگفته و رفتاری نکنند. نتیجه این نظام اجتماعی و فرهنگی، از بین رفتن استعدادها و محدود کردن انسان‌ها در حد بقاست که به تداوم نظام اقتدارگرا مساعدت می‌بخشد. اخلاقی بودن مستلزم وجود درصدی از استقلال و حریمی است که افراد باید داشته باشند و محیط بیرونی هم آنرا به رسمیت بشناسد. در فقدان چنین ساختاری، ضرورتی برای اخلاقی بودن وجود نخواهد داشت زیرا که فرد خود را در حد بقا نیز نمی‌تواند حفظ کند. صاحب اخلاق و اصول بودن، خطری جدی برای سیستم اقتدارگرایی محسوب می‌شود زیرا برای افراد استقلال و حریم خارج از حکومت قایل می‌شود.

نتیجه‌گیری

عموم نارسائی‌های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی نظام اقتدارگرا ناشی از منطق درونی این نظام است. اقتدارگرایی تمامی شئون زندگی افراد را در بر می‌گیرد و شکل و محتوای آنرا تحت الشعاع قرار می‌دهد. اقتدارگرایی نوعی سازماندهی هرمی و عمودی است که با مرکزیت شخص شاه، تمامی موضوعات و مسایل کشور و سرنوشت افراد را با محوریت منافع و خواسته‌های شاه شکل می‌دهد. این نوع سازماندهی باعث می‌شود که فکر و تخصص و قاعده‌مندی روابط اجتماعی به حداقل خود برسد و تمامی امور در گروی مرکزیت دربار و مصالح شخص شاه قرار گیرد.

فضاهای فکری، حریم‌های تصمیم‌گیری و دامنه سیاست‌گذاری با محوریت شخص شاه و آنچه که به بقا و منافع او مربوط شود منحصر می‌گردد. پی آمدهای مهم فرهنگی و اجتماعی شخص محور بودن نظام اقتدارگرایی، از میان رفتن فردیت و تمایزات انسانی، بسط فرهنگ تملق، تعطیلی فکر و اندیشه و نقد، کوتاه مدت بودن تمامی مسایل، تبعیت محض افراد، انزوای اجباری مردم، بی‌اخلاقی و بی‌اصول شدن عامه مرم، ذره ذره شدن جامعه، نبود شرایط یادگیری فرهنگ حل و فصل اختلاف و در نتیجه اسارت فرهنگی، فکری و اقتصادی مردم جهت بقای شاه و سیستم حاکمیت اوست.

در عین حال، دو پی‌آمد وسیع و بنیادی در اثر تداوم اقتدارگرایی در یک کشور شکل می‌گیرد. ابتدا، اقتدارگرایی باعث می‌شود تا سنت و فرهنگ سهمی شدن در فکر، ارزیابی، قدرت و تصمیم در میان سیاستمداران، گروه‌ها و تصمیم‌گیرندگان به وجود نیاید. سلامتی یک سیستم به آن است که در مراحل تصمیم‌گیری بتواند از گردش اطلاعات، طرح دیدگاه‌های مختلف، سنجش همه بدیل‌ها و انتخاب راه‌حل اصلح بهره‌برداری کند. سیستم اقتدارگرا این فرصت تصمیم و فکر و نقد و ارزیابی را از مجموعه دستگاه حکومتی می‌گیرد و همه را در خواسته‌ها، غرایز و مزاج شخص شاه به اسارت در می‌آورد. فرهنگ عمیق اقتدارگرایی طی قرن‌ها خشنونت، حذف و سرکوب در روحیه ایرانی معادلات صفر و صد ایجاد کرده در حالی که در زندگی اجتماعی و به مراتب جدی‌تر در تعامل سیاسی، نیاز به معادلات پنجاه پنجاه، سی هفتاد، چهل شصت و طیف متنوعی که این مناسبات می‌تواند بپذیرد وجود دارد. یک علت تداوم حذف و خشنونت در فرهنگ سیاسی ایرانیان همین مسئله متمرکز شدن تمامی امور نزد شاه و دربار است و اینکه حکومت برای جامعه ارزش و اصالت و حقی قائل نیست. "سهمی نشدن" و "فقدان علاقه به اعطای امتیاز به رقیب و طرف مقابل" نه تنها در روابط سیاسی بلکه حتی در روابط اجتماعی و اقتصادی و خانوادگی و همسایگی از تبعات نظام‌های اقتدارگراست. سخت‌ترین کار در عرصه سهمی شدن در دوائر سیاسی است زیرا امتیازات فراوانی در آن وجود دارد. سینوسی بودن تاریخ ایران نیز انعکاسی از

فقدان فرهنگ سهمی شدن و کنار آمدن و توافق تدریجی در عرصه‌های مدیریت، تصمیم‌گیری و توزیع منابع است.

پی‌آمد دوم و مهم دیگر تداوم نظام اقتدارگرا، فقدان شکل‌گیری یا به تأخیر افتادن اندیشه و مفهوم "کشور"، "منافع ملی" و "اولویت کشور بر فرد و جریان‌ها" در این نوع سیستم‌ها می‌باشد. از آنجا که به قدری رنگ و بوی فردیت غلیظ و عمیق است اجازه صعود به مرتبه بالاتری از وفاداری نمی‌دهد تا مسایل قاعده‌مند و عقلانی شود. گسترش رشته حقوق در حوزه سیاست و زندگی مدنی نیز از این زاویه قابل بحث است زیرا که حقوق و حقوقی به مسایل نگریستن نقش فرد و فردیت را از دامنه فردیت و برخوردهای مزاجی به شدت می‌کاهد. زمانی منافع ملی به تدریج تحقق می‌یابد که یک سیستم تصمیم بگیرد و در فرآیندهای تصمیم‌گیری، تمامی ملاحظات، بدیل‌ها، اطلاعات، گزینه‌ها، پی‌آمدها و نتایج مورد موشکافی دقیق قرار گیرند. وقتی که مصالح شاه و اطرافیان او مِلّاک باشد، نمی‌توان در فضایی بحث و گفتگو و نقد و دقت در ارزیابی‌ها تصمیم گرفت. مصلحت جمع در برابر مصلحت فرد و گروهی اندک قرار می‌گیرد. توزیع قدرت با ضمانت حقوقی اولین شرط ظهور منافع و مصالح ملی در فرآیندهای تصمیم‌گیری است. بنابراین، ماهیت سیستم اقتدارگرا اجازه نمی‌دهد تا ذهن افراد تصمیم‌گیرنده به سوی فکر و منطق و مواد خام و بحث و نقد پیش رود بلکه ذهن آنها در راستای وفاداری به شاه و تبعیت محض از خواسته‌های او و رعایت کامل منافع او در تصمیم‌گیری‌ها سوق پیدا کند. حرکت از واحد شخص و شاه به واحد کشور و سیستم کلان اجتماعی نوعی خروج از اقتدارگرایی می‌طلبد. بلوغ فکری و سیاسی، استقلال اقتصادی شهروندان از دولت، احترام و حق حقوقی افراد در داشتن حریم شخصی و امنیت اجتماعی نقد و گفتگو از بنیان‌هایی هستند که به خروج از اقتدارگرایی و ورود در وفاداری به کشور و منافع ملی، حکم فرآیندی و تسهیل‌کننده دارند. تا زمانی که سرنوشت فرد در گروی نوع و ماهیت ارتباط او با دولت و دستگاه اقتدارگرایی است رشد فکری و شخصیتی نمی‌کند. اقتدارگرایی یک سیستم است که فرد را به اسارت خود درمی‌آورد و ظرفیت‌های عمومی را در اختیار دربار و شخص شاه قرار می‌-

دهد. شکل الفء، ویژگیهای مفهومی نظریه اقتدارگرایی این فصل را به نمایش می‌گذارد.

پی‌آمدهای اقتدارگرایی

وابستگی اقتصادی عامه مردم به حکومت
سازماندهی سیاسی و اجتماعی مبتنی بر تبعیت
سلیقه‌گرایی به جای قانون و قاعده‌مندی
اولویت منافع فردی بر منافع عمومی و ملی
ذره‌ذره شدن جامعه
رشد تملق
توقف رقابت
فقدان نقد و تحلیل‌های واقع‌بینانه
فقدان فرهنگ مناظره
رشد جامعه‌ای بی اخلاق
حذف رقبا و منتقدین و راندن آنها به خارج از کشور
جلوگیری از شکل‌گیری تشکلهای اجتماعی و سیاسی

محوریت شاه و دربار (قاجاریه) →
↓
نظام اقتدارگرایی

1. فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، تهران: انتشارات خوارزمی، 1349، ص 170.

2. Critical mass

3. اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، پیشین، ص ص 167-168.
4. محمود سریع‌القلم، فرهنگ سیاسی ایران، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، چاپ دوم، 1387.
5. کنت دوگوبینو، سه سال در ایران، ترجمه ذبیح‌الله منصوری، تهران: انتشارات فرخی، بی‌تا، ص 79.
6. احمد سیف، قرن گم شده: اقتصاد و جامعه ایران در قرن نوزدهم، تهران: نشر نی، 1387، صص 27-30.
7. علی‌اصغر شمیم، ایران در دوره سلطنت قاجار، تهران: چاپ مدبر، 1374، چاپ یازدهم، صص 158-159.
8. فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، تهران: چاپ خوارزمی، 1362، ص 266.
9. همان، ص 269.
10. همان، ص 295.
11. در اینجا به کتاب تجدد و ضدتجدد عباس میلانی اشاره شده است.
12. رونالد دبلیو فریر، برگزیده و شرح سفرنامه شاردن، ترجمه حسین هژبریان و حسن اسدی. تهران: نشر فرزانه، 1384، ص 224.
13. مورگان شوستر، اختناق ایران، ترجمه حسن افشار، تهران: نشر ماهی، 1385، ص 15.
14. هانا آرنت، توتالیتاریسم، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: جاویدان، 1366، ص 64.
15. همان، ص 65.
16. See T. W. Adorno et al. **The Authoritarian Personality**, New York: Harper & Row, 1950

انحطاط صفویه، سقوط زندیه و ظهور قاجاریه

برای قرن‌ها، تاریخ سیاسی ایران تحت تأثیر ظهور، انحطاط و سقوط ایل‌ها و عشایر بوده است. در گوشه و کنار سرزمین بزرگ ایران، ایل‌های مختلفی به تناسب آب و هوا و جغرافیا رشد کردند و برای بقا بعضاً مجبور می‌شدند نیروهای خود را جهت سرکوب و نابودی ایل دیگری به کار گیرند و در این مسیر پیروزی تدریجی آنها زمینه‌ساز تسلط بر کل سرزمین ایران می‌شده است. از این رو، تداوم نظام ایلی و عشیره‌ای در صحنه سیاسی ایران، تحقق مفهوم دولت و ملت به معنای نوین آن را به تأخیر انداخت. همان‌گونه که در بخش نظری تحقیق آوردیم، اندیشه همزیستی مسالمت‌آمیز ضعیف بوده و قدرت در ایران نوعی بازی سیاسی با حاصل جمع صفر بوده است. مخالفان و رقبا به عنوان مزاحم تلقی می‌شدند و می‌بایستی کاملاً نابود شوند. فرهنگ جمعی مدیریت و نگهداری از سرزمین با عقل جمعی در صحنه سیاسی ایران به اندازه لازم تمرین نشده است. به همین دلیل، رقیب، مخالف قلمداد شده و می‌بایستی به طور کامل و برای همیشه از میان برود.

در رابطه با نگرش سیاسی و راهبرد اعمال قدرت شاه عباس،

نویسنده‌ای می‌گوید: (۱)

با آنکه هنوز بی‌تجربه و جوان بود، غریزه حفظ حیات و تجربه سرنوشت پدر و برادر، این اندازه به او آموخته بود که تمام این عوامل تهدید و خطر را نمی‌توان یک باره از بین برد باید آنها را یک یک و به نوبت از سر راه دور کرد و بدین گونه از احتمال اتحاد آنها بر ضد خویش در امان ماند. از این رو با تأنی و حوصله سران گستاخ و نافرمان قزلباش را که مادر و برادرش به تحریک یا مداخله آنها به قتل آمده بودند به کمک مرشد قلی‌خان از بین برد و خود مرشد را هم که مزاحم قدرت او بود و دخالتش در جزئیات امور عرصه را

بر وي تنگ کرده بود به تدبیر و حيله در اولین فرصت از میان برداشت و بدینگونه نیروهایی را که در داخل دربار، قدرت او را تهدید یا محدود می‌کرد يك به يك از بین برد و در آنچه به کار فرمانروایی مربوط می‌شد به قدرت مطلقه که لازمه استبداد او در تمام امور فرمانروایی بود دست یافت. سرکشان داخلی را هم به مجرد آنکه فرصت مناسب برای سرکوبی آنها برایش حاصل شد دفع یا آرام کرد و خود را برای دشمنان خارجی که قلمرو او را از شرق و غرب اشغال یا مورد تهدید قرار داده بودند آماده یافت.

در این پاراگراف، دریایی از رفتار، راهبرد و اندیشه در رابطه با تاریخ ایران وجود دارد. الفاظ به لحاظ تحلیل محتوایی بسیار گویا هستند: سرکوب، سرکش، قتل، حيله، مزاحم قدرت، عوامل تهدید و خطر، قدرت مطلقه استبداد، تنگ کردن عرصه، دفع، گستاخ و نافرمان. تمامی این الفاظ از مشتقات اقتدارگرایی هستند و گویای راه و روش‌های مدیریت اختلاف و نحوه برخورد با مخالف می‌باشند. جالب اینجاست که مرشد قلی‌خان که به شاه عباس مساعدت جدی کرد تا سران قزلباش را از میان بردارد، در اولین فرصت مناسب خود توسط شاه عباس کشته شد. شاه عباس نگران بود که پسران او با عثمانی‌ها علیه او شورش کنند و به همین مناسبت پسران خود یعنی صفی میرزا، سلطان محمد میرزا و امام قلی میرزا را کور کرده و از حیات نا امید ساخت. سلطنت چهل‌ودو ساله شاه عباس 996-954 شمسی به سرکوب تمامی مخالفان داخلی انجامیده و نظم در کشور برقرار گشت. سطح خشونت و کشتار و بی‌رحمی در حدی بود که از مقاطع خاص تاریخ ایران محسوب می‌شود. شاه عباس پرتغالی‌ها را از جنوب ایران اخراج کرد، به انگلیسی‌ها اجازه استحکامات جهت کمک به شرکت هند شرقی نداد و عثمانی را نیز با جنگ‌های متعدد در شمال غرب و شرق ایران شکست داد. شاه عباس پایتخت ایران را در سال 958 شمسی از قزوین به اصفهان منتقل کرد و در برابر عثمانی که دربار خود را در

استانبول "باب عالی" می‌خواند، عالی قاپو را در میدان نقش جهان اصفهان بنا کرد و به هنر، معماری و علوم دینی توجه خاصی نشان داد.⁽²⁾ نکته حائز اهمیت نظری آن است که ظاهراً در تاریخ ایران روش دیگری جز سرکوب و خشونت و نابودی رقبا برای برقراری نظم و آرامش وجود نداشته است. برخلاف آنچه که شایع است، بخش عمده‌ای از تاریخ سیاسی ایران با جنگ، خشونت، قتل، بی‌رحمی، احاطه یک قطب قدرت بر تمامی قطب‌های دیگر شکل گرفته است. تاریخ ایران در بسیاری از مواقع همانند روسیه، تاریخ سیستم‌های فکری و مدیریتی جمعی نیست بلکه خط ممتدی است که توسط افراد به یکدیگر وصل می‌شود و در هر دوره، نمودی از وحشت و سرکوب نمایان می‌شود.

در واقع مطالعه تاریخ سیاسی ایران به ما به وضوح نشان می‌دهد که در کمتر دوره‌ای، مدیریت جمعی داشته‌ایم. به همین مناسبت، نهضت مشروطه در مدت کوتاهی مطرح شده و سپس از میان رفت زیرا که مشروطه‌خواهی نه تمرین شده بود، نه فرهنگ رایج جامعه بود و نه از سنت‌های فکری و سیاسی میان ایرانیان محسوب می‌شد. مشروطه خواهی فرایند تدریجی و تاریخی و تکاملی خود را طی نکرده بود و جایگاهی در ذهن و روح ایرانی نداشت. ایرانیان جز سرکوب، ایجاد وحشت، قتل و نابودی مخالفان تجربه‌ای دیگر نداشتند. بعد از شاه‌عباس، شاه صفی هجده ساله به قدرت رسید و به تدریج با ظهور و سقوط شاهان بعدی صفویه، دوره انحطاط صفویه آغاز گردید. روابط خارجی ایران به ویژه با اروپا در عصر صفویه آغاز شد. استفاده از مواد مخدر به طور گسترده‌ای در این دوره گسترش یافت که به تعبیری دوره صفوی را به "دوران کرختی، بی‌حسی و ملال" معروف ساخت.⁽³⁾ سنت قهوه‌خانه در این عصر عمومی گردید و مردم ساعت‌ها اوقات خود را به "بی‌حسی و بی‌خیالی" می‌گذراندند. با پایان گرفتن سلطنت شاه سلطان حسین در سال 1093 شمسی، عصر دویست و سی ساله صفوی پایان یافت. در وحشی‌گری‌های عصر صفوی طبعاً جایی برای گفتگو، نقد، تبادل نظر، مناظره، اخلاق، منافع ملی، تشکل، قانون و عقلانیت نمی‌توان جست زیرا که این عصر،⁽⁴⁾

حاصل رواج شکنجه‌هایی چون آدم سوزی، مثله کردن و نظایر آن قبايح که از جانب حکام اعمال می‌شد و وسیله تنبیه و تعزیر و موجب استقرار امن عام به شمار می‌آمد تدریجاً آن شد که رأفت و اخلاق انسانی روز به روز در تمام طبقات تنزل پیدا کند و تقریباً درنده خویی حکام عرف و غیر عرف در مردم عادی هم شایع گشت. بدین گونه قتل عام يك شهر، در قفس انداختن و آتش زدن يك متهم و زنده زنده خورده شدن يك دشمن که پادشاه یا صاحب قدرت دیوانه‌یی آن را وسیله تشفی خود می‌یافت به وسیله خود او انجام نمی‌یافت [بلکه] به وسیله کسانی که به خوي او برآمده بودند به انجام می‌رسید. اینکه در بین طبقات عام از میرغضب و سرباز و قراول و قاضي به بهانه اجرای يك حکم سلطانی، يك شهر، يك فرقه و یا يك دشمن را با چنین شکنجه‌هایی نابود نمایند و آنگونه عقوبت‌های وحشیانه و غیرانسانی را در حق هم‌نوعان خود اعمال نمایند، نشان می‌داد که تکرار لفظي یا فكري آن‌گونه تنبیها ت.... روحیه عامه را در التزام تعصب‌های جاهلانه‌یی که به آنها تلقین شده بود مثل روحیه همان حکام از محتوای عطوفت و رأفت انسانی خالی کرده بود و همواره حکم يك فرمانروای بی‌وجدان در بین فرمانبرداران عاری از وجدان... تعصب کسانی را برای سعی در اجراء کردنش پیدا می‌کرد و هرگز مورد اعتراض و سؤال کسانی که مأمور اجرا بودند واقع نمی‌شد.

این نوع شکل‌گیری روابط دولت و ملت طبعاً به اقتدارگرایی محض می‌انجامد. دوگوبینو معتقد است که در ایران دولت به معنای حقیقی وجود ندارد و در عوض نفوذ افراد قابل توجه است. او سپس مطرح می‌کند که دولت در میان یک ملت زمانی به وجود می‌آید که مردم برای دولت احترام قایل باشند و در ایران این احترام وجود ندارد. این سخنان دوگوبینو به بیش از دو و نیم قرن پیش برمی‌گردد. دو گوبینو ادامه می‌دهد که "من تصور می‌کنم که در هیچ یک از کشورهای جهان مردمی باشد که مثل ایرانیان برای دلالتی صلاحیت داشته باشند زیرا تمامی خصائصی که باید یک نفر دلال داشته باشد در ایرانی جمع است. آدم دلال باید زرنگ، موقع شناس، خوش صحبت و متملق و متقلب و روان‌شناس باشد و تمام این صفات در ایرانیان مجتمع است."⁽⁵⁾ هر چند این نوع تعمیم‌ها نمی‌تواند در مورد تمامی آحاد یک جامعه صحت داشته باشد ولی در عین حال واقعیت‌های تاریخی نشان می‌دهد که پیوسته درصد قابل توجهی از جامعه را افرادی شکل داده‌اند که به واسطه تعلقات اقتصادی و علاقه و اشتیاق به قدرت و سمت، دارای ویژگی‌های فوق‌الذکر بوده‌اند. همان‌گونه که در بخش نظری آوردیم، بی‌ثباتی نظام‌های حکومتی در ایران و همین‌طور فرد محور بودن آنها باعث شکل‌گیری ساختارهایی شد که فرد ایرانی را در حوزه سیاست، غیر مدنی و ناآشنا با همکاری و تعاون و هماهنگی بار آورد و چون افکار حاکم بر حکومت‌ها تابع مزاج شاهان بود، ایرانی به سختی می‌توانست در فراز و نشیب سلاطین و گرد و غبار وقایع از افکار روشن و منسجمی تبعیت کند و چون خود صاحب رأی و اندیشه نبود نمی‌توانست در ثبات و آرامش به تدریج از رشد فکری برخوردار گردد.

سقوط صفویه با شکست شاه حسین از سپاه محمود افغان پدید آمد که به دنبال آن، شیراز^۵ سیاست و نظام اداری ایران از میان رفت و در هر گوشه کشور، شورش و طغیانی ظهور کرد. عثمانی در غرب ایران، در شمال روسیه تزاری، در قزوین و آذربایجان شاه طهماسب دوم (فرزند شاه سلطان حسین)، در خراسان ملک محمود سیستانی فرمانروایی مستقل خود را به دست آوردند. در دوره صفویه، ایل قاجار در حفاظت از سرحدات ایران نقش مهمی ایفا کرد و وفاداری خود را نسبت به دربار صفویه نشان داده

بود. در اکثر جنگ‌های صفوی، ایل قاجار مساعدت می‌کرد ضمن اینکه ایل قاجار و صفویه قرابت نژادی نیز با یکدیگر داشتند. شاه طهماسب دوم برای آنکه بتواند بر شورشیان غلبه کند از فتح‌علی‌خان قاجار کمک طلبید که باعث سرکوبی همه شورشیان شد. خراسان در این ایام که در سلطه نادر بود با لشکرکشی شاه طهماسب به مشهد و با قدرت نمایی نظامی فتح‌علی خان قاجار، بار دیگر نادر پیروز شد و منجر به قتل رسیدن فتح‌علی خان توسط شاه طهماسب گردید. شکست دیگر شاه طهماسب از عثمانی‌ها در آذربایجان که با مشارکت ایل قاجار به دست آمد باعث خصومت میان نادر و ایل قاجار گردید.⁽⁶⁾

یکی از مشتقات رفتار ایرانیان که همچنان ادامه یافته است، تحت تأثیر قرار گرفتن سریع آنها به القایات اطرافیان است. شاید ریشه اصلی سقوط امیرکبیر نیز در همین رابطه جامعه‌شناسانه و روانشناسانه قابل بررسی باشد. جوسازی تدریجی و تخریب شخصیتی و بدگویی و بدگمانی در مناسبات میان ایرانیان جایگاه تأثیرگذار کلیدی دارد. به‌رغم هوش سرشار ایرانی که زبانزد سفرنامه‌نویسان بوده، در این قسمت از نمای شخصیتی، ایرانیان ضعف‌های جدی از خود نشان داده‌اند که اصالتاً به سختی می‌توانند از افکار و آراء و قضاوت‌های مستقلاً برخوردار باشند. ایرانیان بسیار سریع نسبت به نیات یکدیگر شک می‌کنند و فضای بدگمانی و بدبینی در مناسبات آنها متولد می‌شود و هرگونه کارجمعی و تحقق اهداف عمومی را مختل می‌کند. از منظر تاریخی، کوران وقایع و تضادهای متعدد به ساختاری منتهی شده که چنین شخصیتی را بنا نهاده است. چندین علت برای این مسئله می‌توان ذکر کرد. ابتدا این که چون اقتدارگرایی به طور مستمر در تاریخ ایران مانع از رشد و استعداد افراد بوده، رقابت را میان آنان با قواعد و قوانین روشن از میان برده است. چون ایرانیان حاضر نبوده‌اند با زحمت و فکر و تلاش و بی‌خوابی و فکر و اندیشه و نوآوری رشد کنند سعی می‌کرده‌اند مانع از رشد دیگران شوند و حسادت از این رو در میان آنها رواج دارد. قبول کردن القایات دیگران نوعی رضایت روحی و روانی به افراد حسود می‌دهد تا از رشد دیگران جلوگیری کرده و از تخریب رقیب لذت ببرند. علت

دیگر اینکه انتقام و خصومت ورزی در میان ایرانیان بسیار جدی بوده است. همچنانکه فرازهایی از تاریخ بی‌رحمی، سرکوب و خشونت را در صفحات پیشین آوردیم، ایرانیان به واسطه فرهنگ سیاسی بی‌رحمی که رایج بوده، در سطح اجتماعی نیز فرهنگ خشونت و انتقام و تخریب و نابودی کامل طرف مقابل را مبنای معاشرت عمومی خود قرار داده‌اند. عصبانی شدن سریع ایرانیان در زمان اختلاف حاکی از مزاج تندی است که در میان آنها وجود دارد. در واقع تا زمانی که دوستی و صلح و صفا میان افراد برقرار است ماهیت واقعی آنها روشن نیست. در شرایطی می‌توان به لایه‌های خفته و حقیقی یک فرد یا یک جامعه پی برد که در معرض اختلاف و تعارض با یکدیگر قرار گیرند. به نظر می‌رسد علت سومی که در رابطه با قبول سریع القائات و تحت تأثیر قرار گرفتن زود هنگام ایرانیان می‌توان ذکر کرد، "مزاج واکنشی" آنان است. کمتر ایرانی پیدا می‌شود که وقتی موردی را می‌شنود، واکنش او این باشد که باید این مسئله را مطالعه کرد، اطلاعات لازم جمع‌آوری کرد، طرفین قضیه را شنید، انصاف داشت، شرایط را سنجید و با دقت قضاوت کرد. واکنش سریع و بدون مطالعه برای افرادی که اینقدر هوش و ضریب هوشی آنها در رده‌های بالای ملتهای جهان قرار دارد بسیار عجیب است. البته هم چنانکه قبلاً هم اشاره شد، هوش دلیل بر تدبیر و عقل نیست. هوش ذاتی است ولی عقل و تدبیر، تربیتی، آموزشی، ساختاری و اکتسابی است و در شرایط زمان و مکان شکل می‌گیرد. قضاوت سریع ایرانیان در رابطه با یکدیگر و نتیجه گرفتن در داخل ذهن و نه بیرون از ذهن، پی‌آمدهای بسیار جدی در مشکلات معاشرتی و همکاری جمعی و مدنیت عمومی آنها داشته است. ایرانی عادت نکرده است خود را در جایگاه شخص مقابل قرار دهد و از منظر خود، دید و واکنش و رفتار او را بشناسد. در این راستا، بسیاری از افراد در مدت کوتاهی متوجه می‌شوند که چقدر اشتباه کرده‌اند و واکنش سریع و بدون مطالعه و اطلاعات کافی و سوءظن آنها، قضاوت‌های بعضاً وحشتناکی را موجب شده است. جملات کوتاه، ساده و بسیار مقدس برای معاشرت‌های اجتماعی نظیر "من نمی‌دانم"، "من به اندازه کافی اطلاعات ندارم"، "من باید سوال کنم" در میان ایرانیان رایج نیست و در خانواده، مدرسه،

جامعه، رسانه‌ها و صنعت فیلم و تئاتر کمتر مطرح و آموزش داده شده است. این نارسائی‌های معاشرتی درمیان افراد در تمامی سطوح جامعه در خانواده‌ها، همسایه‌ها، همکاران و سیاستمداران وجود داشته و متأسفانه در میان تمامی اقشار عامه تا تحصیل کرده نیز رایج است. ظن و بدبینی شاه عباس نسبت به سه پسر خود که مبادا جای او را بگیرند باعث کورکردن سه انسان شد. در واقع، شاه عباس و هم‌وطنان او در فرهنگ و جامعه‌ای که زندگی می‌کردند روش دیگری جز کورکردن و نابود کردن نمی‌دانستند. این سطح از ناجوانمردی و بی‌رحمی و خشونت زمینه‌ساز مدنیت، جامعه مدنی، تحمل آراء دیگران، رقابت سالم، نظام حزبی، رعایت حدود دیگران، و رعایت اخلاق اجتماعی نمی‌شود و نباید انتظار دستیابی به چنان مراتبی را داشت.

روش‌های برخورد با مخالفین و رقبا در تاریخ سیاسی ایران بسیار قابل تأمل است. هنگامی که فتح‌علی خان قاجار از نادر شکست خورد، شاه طهماسب با القائات درباریان، او را کور کرد. فاصله بین صفویه و ظهور قاجار که کمتر از یک قرن طول کشید به حدی در قساوت و بی‌رحمی و آدم‌کشی غنی است که نویسندگان این دوره را عصر وحشت نامیده‌اند.⁽⁷⁾ با روی کار آمدن نادر، سیاست تند و خشنی نسبت به ایل قاجار در پیش گرفته شد. در سال 1093 هجری شمسی شاه مجبور شد سلطنت را به محمود افغان در فرح آباد اصفهان اعطا کند، به او مبارک گوید و این تحول را ناشی از قسمت الهی و حکم تقدیر خطاب کند.⁽⁸⁾ به دنبال روی کار آمدن محمود افغان، قزلباش‌کشی راه افتاد، اصفهان غارت شد، اموال مردم مصادره شد و همه کسان شاه به حبس افتاده توسط جلادان افغان به قتل رسیدند. پسرعموی محمود افغان، اشرف نیز که در سال 1095 به قدرت رسید راه او را ادامه داد و شیوه خونخواری را دنبال کرد و بدین‌صورت دولت صفوی که با انقلاب قزلباش به وجود آمده بود با انقلاب ضد قزلباش خاتمه یافت. اشرف سعی کرد سرزمین‌های ایران که در این دوره توسط روسیه و عثمانی به واسطه بهم ریختگی و هرج و مرج در ایران اشغال شده بود مجدداً به دست آورد اما موفق نشد. سلطنت او بیش از چهار سال

و نیم طول نکشید و در تمام این مدت، مصادره، قتل و اسارت ایرانیان ادامه داشت و قحطی و گرسنگی بیداد می‌کرد.⁽⁹⁾

ظهور نادر از وقایع مهم این دوره است. نادر فرزند امام قلی پوستین دوز از طوایف ترکمان افشار قرخلو بود که در دوره صفویه به شمال خراسان کوچ کردند. او طی جنگ‌های متعددی توانست در نواحی نسا و قوچان حکومتی به پا کند و به واسطه شجاعت و دلیری که از خود نشان داد مورد توجه شاه طهماسب قرار گرفت. در حدود سال 1100، اشرف که خود را پادشاه ایران قلمداد می‌کرد برای آنکه از پیشرفت نادر و طهماسب در ولایات مرکزی ایران جلوگیری کند روبه خراسان آورد و در سمنان شکست سختی از نادر خورد. پراکندگی حوزه اقتدار و شکل گرفتن آنچه را که در متون علم سیاست دولت – ملت (یا حکومت ملی) خوانده می‌شود، قابل توجه است که در هر گوشه‌ای از کشور، شاهی حکم می‌راند و برای خود سرزمینی قائل بود و با غارت و سرکوب به نوعی خود را در مقابل رقبا حفظ می‌کرد. نادر اشرف را که به جنوب و شیراز فرار کرده بود پی گرفت و در همان سال (1100) به قائله افغان خاتمه داد.⁽¹⁰⁾ نادر طی اقداماتی، شورش‌گران خراسان را سرجایشان نشاند. شاه طهماسب با تحریک درباریان (برای آنکه حدود نادر را در خراسان تعیین کرده باشد) به آذربایجان لشکر کشید و با عثمانی به جنگ برخاست و از آنها شکست خورده و قسمت‌هایی از خاک ایران را واگذار کرد. در 1102 هجری شمسی نادر برای شاه که در اصفهان بود پیغام فرستاد تا به تهران آید تا برای امور جاری تدابیری اندیشه شود. نادر پس از بی‌توجهی شاه طهماسب به پیغام او به اصفهان رفت. شرح حال سفر او به اصفهان و دیدار با شاه طهماسب را نویسنده‌ای چنین تعبیر می‌کند:⁽¹¹⁾

نادر به اصفهان رفت و برای آنکه شاه را از جانب خود ایمن و مطمئن کند در حق او فروتنی و خاکساری بسیار کرد. بعد هم به بهانه سان دیدن از سپاه که عازم آذربایجان بود وی را به اردوی خویش دعوت کرد و در باغ هزار جریب نزدیک اصفهان از وی پذیرایی شاهانه کرد. در

این پذیرایی، شاه تحت تأثیر شراب، چنان حرکات سفیهانه‌ای از خود بروز داد که مایه حیرت و دلسردی امراء از وی شد و نادر با تبانی آن عده از امراء که شاهد حرکات مستانه شاه بودند، وی را از سلطنت خلع کرد و پسر شیرخواره‌اش را به نام عباس سوم به جای او به سلطنت برداشت. شاه مخلوع به مشهد فرستاده شد و نادر به نیابت سلطنت پسرش، زمام امور را به دست گرفت.

بی‌قاعدگی، فی‌البداهه بودن امور، فقدان سیستم، تصمیم‌های فردی و رسوخ سلیقه‌گرایی حکایت از تحولات این دوره دارد. در چنین قالبی، فقدان نظم اجتماعی، افکار عمومی، حقوق مردم، اهمیت زمان و تمامی مشتقات یک جامعه مدنی اعم از رقابت، مناظره، رشد فکری، گردش اندیشه و منافع ملی طبعاً مطرح نیست. همان‌گونه که در نقل قول فوق ملاحظه می‌شود پسر شیرخواره شاه طهماسب، نیابتاً زمام امور را به نادر منتقل می‌کند؟! سرنوشت سرزمین بزرگی مانند ایران و مردم آن توسط عده‌ای اندک رقم می‌خورد و جاه‌طلبی و قدرت‌طلبی افرادی قلیل، حوزه اقتدار و نظم عمومی را در چند روز به هر سمت و سویی که منافع آنها اقتضا می‌نمود، هدایت می‌کرد. مرور جزئیات تاریخ ایران حاکی از این واقعیت است که به‌رغم ورود اندیشه‌های جدید در دوره قاجار و ظهور تفکر اسلامی در عصر مشروطه، رهیافت و روش و تفکر اقتدارگرایی همچنان در حوزه سیاست و حکمرانی و نظام اجتماعی و فرهنگی ایران حاکم بوده است. به عبارت دیگر، ایرانیان روش مسلط دیگری جز اقتدارگرایی تجربه نکرده بودند و روش‌های دیگر به عنوان رقیب اقتدارگرایی حداقل در عصر قاجار در حاشیه و بیشتر در محدوده تفکرات افراد بوده و حالت شخصی داشته است. اقتدارگرایی در حوزه سیاست، فرهنگ، اقتصاد، روابط اجتماعی و حتی به‌طور غیرمستقیم در نظام آموزشی و خانوادگی حضور داشته و از یک نسل به نسل دیگری منتقل شده است. در مقام مقایسه با تحولات اروپا می‌توان این مقایسه کلی را مطرح کرد که در مقابل اقتدارگرایی مطلق

پادشاهان در کشورهای مختلف اروپایی، تفکر رقیب از جانب فلاسفه، اندیشمندان اجتماعی، هنرمندان، تجار و در نهایت شهروندان، در مقابل اقتدارگرایی قد علم کرد و ترویج داده شد و نظام اقتدارگرایی را به حاشیه راند. اما در ایران اقتدارگرایی همیشه در متن جامعه و سیاست به عنوان شیوه‌ای بی رقیب به حیات خود ادامه داد و باقی ماند و به‌رغم کوشش‌های مشروعه و مشروطه‌خواهان نتوانست از صحنه گفتمان نظام سیاسی و عمل واقعی حکمرانان کنار گذاشته شود.

نادر با خلع شاه طهماسب، سیاست و تصمیم سیاسی در ایران را به‌دست گرفت. چهره‌ای که نادر از خود ساخته بود و موفقیت‌های پی‌درپی او در خراسان و ایالات مرکزی ایران زمینه‌ساز موفقیت‌های بعدی در آذربایجان و قفقاز شد به طوری که گرجستان، تفریس و داغستان را به ایران برگردانده و شورش‌های آن منطقه را سرکوب کرد. در سال 1105 هجری شمسی در بازگشت از آذربایجان در منطقه دشت مغان، نادر یک مجلسی بزرگ نمایی با نمایندگان تمام گروه‌های مسلمان و غیرمسلمان را تدارک دید و از مهمانان خواست هر که را می‌خواهند به سلطنت ایران بگمارند. جمع حاضر او را تنها شخصی لایق و شایسته دانستند و بلافاصله نادر در همانجا تاج‌گذاری کرد.⁽¹²⁾ در واقع توانایی افراد در تهیه و تجهیز سربازان دلیر و جنگجو و همین‌طور وسعت و سطح جنگاوری و سرکوب و غارت و سلطه، "موفقیت سیاسی" افراد را در سرزمین بزرگ ایران به ارمغان می‌آورد. نظام محلی و منطقه‌ای حکمرانی تحت تأثیر قدرت کسی بود که می‌توانست در سرزمین وسیع‌تر ایران، آشوب‌های متعددی را فرو نشاند و افراد شورشگر را زیر حکم و حاکمیت خود وادارد. از این رو حداقل تا پایان قاجار به لحاظ علمی و نظری نمی‌توان به ایران لفظ دولت – ملت را اطلاق کرد و به تبع آن نمی‌توان انتظار وجود مفاهیمی مانند شهروندی، جامعه مدنی، انسجام فکری و حقوق فردی و اجتماعی را داشت. هر پادشاهی در ایران امپراتوری برای آنکه بتواند حکمرانی خود را تثبیت کند لازم بود دائماً شورش‌ها را سرکوب کند و مناطق را با سرکوب و غارت تحت سلطه خود حفظ کند. طبعاً نمی‌توان "روش قانونی" و "تفکر قانونی" از چنین رهیافتی را انتظار داشت. عقلانیت سیاسی که ریشه در

گفتگو و تعامل عقلی و منطقی و مفهومی میان مدعیان قدرت دارد را نمی‌توان در چنین فضایی مطرح و رواج داد. در دو حوزه جنگجویی و نظامی از یک طرف و سرکوب و خشونت و بی‌رحمی از سوی دیگر، فکر و تدبیر حاکمان و اطرافیان آنها به کار گرفته می‌شد.

نادر با حل و فصل موضوع قندهار به هند لشکرکشی کرد و از این طریق خزانه جدیدی را به دست آورد. با تصرف دهلی، کلیه خزائن شهر به نادر تقدیم شد که معادل شش میلیون روپیه نقد و پانصد هزار روپیه جواهر و لباس می‌شد که این شامل تخت طاووس و الماس کوه نور نیز بود. به رغم دسترسی به خزائن و غنائم عظیم، نادر همچنان در هرات، خوارزم، استرآباد، مازندران و داغستان به لشکرکشی و تسخیر و سرکوب پرداخت. او معتقد بود بیکاری و آسایش مایه فساد لشکر و ظهور اغتشاش‌های جدید می‌شود. در تاریخ سیاسی و اقتدارگرایی ایران از آنجا که برتری نظامی و خشونت تنها منطق میان گروه‌ها و اقوام به شمار می‌رفت، هنگامی که یک گروه به قدرت و سلطنت می‌رسید، تداوم خود را انحصاراً در سرکوب رقبای می‌دید. از این رو، مخالفین و رقبای نیز پیوسته در پی راه‌حل‌ها و روش‌هایی بودند تا زمینه‌های فروپاشی قدرت مسلط موجود را فراهم آورند. در متون نوین علم سیاست، رابطه میان رقبای سیاسی را "قرارداد اجتماعی" نظم می‌دهد و اندیشه و تفکر و مکتب فکری حاکم بر مناسبات سیاسی است. نظم نادری متوجه صرفاً یک فرد است و اگر فرد از میان رود، کل نظامی را که به وجود آورده است از هم می‌پاشد. سیستمی وجود ندارد تا نظم موجود را در مراحل مختلف هدایت کند. امرای افشار و قاجار دائماً نگران بودند تا توسط نادر دستگیر و کشته شوند و همیشه به دنبال فرصتی بودند تا او را از میان بردارند. تنها روش و فکر، قتل او بود. مکالمه، مناظره، گفتگو، کنار آمدن، توافق در اصول و به یک چارچوب فکری و عملی دست یافتن در خمیرمایه ذهنی و منظومه روش‌های متحمل آنها وجود نداشت. هر آنچه بود مشتقی از اقتدارگرایی محسوب می‌شد. در سال 1117 هجری شمسی هنگامی که نادر در فتح‌آباد قوچان عازم تنبیه کردهای زعفرانلو بود، نیمه شب مورد ضرب و شتم قرار گرفت و از میان برداشته شد.⁽¹³⁾ در واقع کل نظم نادری از بین

رفت زیرا این نظم مبتنی بر فرد بود و نه سیستم. رابطه میان سران قبائل و پادشاهان و امرای اقوام نه یک رابطه مبتنی بر همکاری و روح تعاون بلکه مبتنی بر کینه، انتقام، خشم و عصبانیت بود. مشاهده‌گران و رفتارشناسان در مقایسه روحیه و حالات و خلیات ملت به دو جنبه سطح و سرعت در عصبانیت اشاره می‌کنند. مزاج تند و عصبانی ایرانی از ویژگی‌های قابل توجه است.

عموماً بسیاری از ایرانیان خیلی سریع به یک مسئله واکنش تند نشان داده و عصبانی می‌شوند. این خصلت را می‌توان با روحیات و خلیات ملت-های منطقه اسکانندیناوی مقایسه کرد که بسیار آرام، صلح طلب و با حوصله هستند. هرچند شاید نتوان به لحاظ روش‌شناسی علمی و روانی، عصبانی مزاج بودن ایرانی‌ها را صرفاً به تاریخ نسبت داد ولی حجم وسیع تحولات خشونت‌آمیز و قتل و سرکوب و نابودی رقیب و مخالف در تاریخ انباشته شده ایران طبعاً نمی‌تواند از سطح نظام سیاسی بر سطح نظام اجتماعی و فرهنگی بی‌تأثیر باشد. اقتدارگرایی خشونت‌آمیز و سرکوبگر که سیستم حاکم بر ایران طی قرون مختلف بوده روانشناسی فردی و اجتماعی خاصی را به دنبال آورده است. هر چند ایرانیان در ظاهر آرام هستند ولی به محض بروز اختلاف و تفاوت با سرعت قابل توجهی آرامش خود را از دست می‌دهند و خیلی سریع فرهنگ واژه‌ها از قطب دوستی و برادری و صدق و محبت و ارادت و صمیمت به فرهنگ واژه‌های نابودی، انتقام، خشم، کینه، توهین، بدگویی و خشونت منتقل می‌شود. در میان این دو قطب فاصله زمانی بسیار کوتاهی وجود دارد و فرآیندی را معمولاً طی نمی‌کند و الفاظ فوق درجه‌پذیر نیز نیستند بلکه در هر دو قطب با غلظت بالا به کار گرفته می‌شوند. این انتقال سریع از قطب محبت به قطب خشونت حاکی از بارور نشدن قوای درونی و ته نشین نشدن قوای عقلانی است. ایرانی در ظاهر بسیار فرد منطقی جلوه می‌کند و به موجب الفاظی که استفاده می‌کند طرف مقابل خود را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد ولی همین فرد را باید در شرایط بروز اختلاف سنجید زیرا که مدنیت انسان‌ها در چنین شرایطی، نمایی واقعی خود را نشان می‌دهد. جالب توجه اینکه ثروت عظیم اخلاق دینی از یک طرف و ورود مدنیت غربی که به تدریج با ترجمه متون

و مروجان عصر قاجار به جامعه ایرانی وارد شد هیچکدام نتوانست طبع و خلیات عموم ایرانیان را براساس اخلاق سیاسی دینی یا مدنی تربیت نماید. در فصل بعدی و در مباحث مربوطه به فهم مشروطه خواهی خواهیم آورد که فقدان فضای فهم مشترك، تعامل فکری، ایجاد فضاهای فکری مشترك، روحیه گوش کردن به مخالف و رقیب از جمله ویژگی‌هایی بودند که در کنار اختلافات اساسی فکری و منافع متضاد، مانع از ظهور يك سیستم جدید حکومتی شدند و در نهایت به استبداد رضاخان منتهی شد. اگر خواهیم خود انتقادی کنیم و تاریخ خود را مورد دقت نظر روشی و نظری قرار دهیم، ایرانیان فرصت ایجاد تعادل روانی و روحیه تعاون و همکاری را پیدا نکردند و تخریب شخصیت، حذف، خشونت و بی‌اخلاقی ادامه یافت.

بعد از قتل نادر، علی‌قلی خان که هم‌اکنون عادلشاه خطاب می‌شد و در مشهد به سلطنت رسید با نهایت قساوت فرزندان ذکور نادر شاه را به قتل رساند. تنها رضاقلی میرزای چهارده ساله رهایی یافت که به حبس فرستاده شد. هر چند نادر شاه، سرحدات ایران را برگرداند و به تمامیت ارضی آن وحدت بخشید ولی روش و نظم مملکت داری او همچنان مبتنی بر اقتدارگرایی، خشونت، غارت و سرکوب بود. بعد از نادر، کریم خان زند بنیانگذار سلسله زندیه در بخش اعظمی از ایران تقریباً سی‌سال سلطنت کرد. پس از مرگ کریم‌خان زند اوضاع ایران بدین‌گونه قابل تعبیر است: (14)

مرگ کریم‌خان نیز مثل مرگ نادر، اختلافات خانگی بازماندگان را وسیله تجدید انقلابات ساخت. برادرش زکی‌خان و صادق خان با یکدیگر و با فرزندان او به مخالفت برخاستند. شیراز، اصفهان و کرمان که صحنه این منازعات بودند مکرر دچار محاصره، قحطی، غارت و کشتار شدند. زکی‌خان که در زمان وکیل هم، داعیه قدرت طلبی یافته بود، يك شبه بر اوضاع مسلط شد اما قدرت او صد روز بیشتر طول نکشید. با مخالفت

خواهرزاده خود علي مرادخان که مادرش زوجه صادق بود مواجه شد و در منزل ایزد خواست به تحريك او كشته شد. ابوالفتح خان پسر كريمخان زند هم که بعد از او به سلطنت برداشته شد، هفتاد روز فرصت فرمانروايي يافت... صادق خان که او را از سلطنت خلع کرد خودش با شورش علي مرادخان مواجه شد که شیراز را محاصره کرد. پسرش جعفرخان که از جانب مادر، برادر علي مرادخان محسوب ميشد و از پدر ناخرسندي داشت به مخالفان او پيوست. شیراز به وسیله سپاه علي مراد خان تسخير شد و صادقخان توقيف و به قتل رسيد و به قولي خودکشي کرد.

کريمخان زند در پي استقرار در تمام نقاط ايران قصد داشت محمدحسن خان قاجار را که بر گرگان و مازندران حکومت ميکرد از پاي درآورد. به دنبال جنگي که ميان کريمخان زند و محمدحسن قاجار در گرگان درگرفت، کريمخان موفق به شکست رقيب خود نشد و به اصفهان بازگشت و آموخت که قاجاريه از جانب شمال، حکومت او را تهديد ميکند و پس از آن قلع و قمع قاجاريه و از ميان بردن محمدحسن قاجار را از اساس خود برشمرد. در عين حال، محمدحسن خان قاجار توانست آزادخان افغان را در آذربايجان شکست دهد و دامنه نفوذ خود را در کل شمال ايران تثبيت کند. پس از اين پيروزي محمدحسن قاجار همت خود را به سوي جنوب و نابود کردن قدرت زنديه به کار گرفت. اما در جنگي که در شیراز با سرداري شيخ علي خان زند با محمدحسن قاجار درگرفت، خان قاجار شکست خورده و به گرگان بازگشت. اين شکست باعث شد تا يکي از سران ايل يوخاري باش، خان قاجار را دستگير کرده و به قتل رساند. سرمحمد حسن قاجار را براي ابراز خدمتگزاري براي سردار زند ارسال کردند. قتل محمدحسن قاجار به دست سران يوخاري باش، حس کينه جويي شديدي ميان دو دسته از ايل قاجار ايجاد کرد و موجب آن شد که فرزندان وي پس از کسب قدرت با نهايت خشونت، تمام سران يوخاري باش را به قتل رسانند. (15)

با مرگ کریم‌خان زند در سال 1145 هجری شمسی، حکومت زندیه دچار هرج و مرج گردید و به مدت ده سال، تاج و تخت زندیه در میان جمعی از برادرزادگان کریم‌خان دست به دست گشت. با مرگ کریم‌خان، محمدخان قاجار فرزند محمدحسن قاجار که سال‌ها در دربار زندیه در شیراز راه و رسم خشونت و سرکوب را آموخته بود گریخت و به گرگان رفت تا با همراهی برادران خود قلمرو خود را توسعه بخشد. محمدخان قاجار مردی تندخو، خشن، بی‌رحم و کینه توز بود. او اسرار زندیه و نقاط قوت و ضعف آنان را به خوبی می‌دانست. او در پی قدرت بخشیدن به حکمرانی خود در گرگان، در پی فرصتی بود تا امور را از دست زندیه خارج کند. آقا محمدخان با نگاهی به شیراز به دنبال تسخیر اصفهان بود که به شیراز نزدیک‌تر شود. برادران و برادرزادگان کریم‌خان زند نه تنها در میان خود در حال جنگ بودند بلکه با رقیبی سرسخت یعنی آقامحمدخان قاجار روبه‌رو بودند. طی جنگ‌های متعددی، اصفهان چندین بار بین جعفرخان پسر صادق‌خان که برادر کریم‌خان بود دست به دست گشت تا در نهایت بدست محمدخان قاجار افتاد. در این میان لطفعلی خان زند پسر جعفرخان که در کرمان بود طی جنگی بر شیراز مسلط شد و در پی انتقام‌جویی از قاتلین پدرش برآمد. آقا محمدخان قاجار در این مدت بر آذربایجان و عراق تسلط یافت و کل منطقه شمال و مرکزی ایران را در اختیار گرفت. (16)

لطفعلی خان که به حاجی ابراهیم کلانتر شیراز اعتماد کرده بود شهر را به او سپرد و در پی تنبیه حاکم کرمان درآمد. سپس برای مقابله با آقا محمدقاجار به اصفهان رو آورد. در غیاب او، حاجی ابراهیم به اصطلاح شریک و امین لطفعلی‌خان زند، طرفداران او را در شیراز دستگیر کرد و با از دست دادن پایگاه خود در شیراز، لطفعلی خان که در جنگ‌های کرمان و اصفهان موفق نشده بود روی به جنوب آورد. حاجی ابراهیم، شیراز را به روی آقامحمدخان قاجار و سپاهیان او باز کرد و سپس در جنگی که بین شیراز و اصطخر روی داد، لطفعلی خان نتوانست آقا محمدخان قاجار را شکست دهد و متواری شد و به کرمان رفت. حال که آقامحمدخان شیراز را بدست آورده بود به سوی کرمان رفت تا لطفعلی

خان را از میان بردارد. جنگ چهار ماه طول کشید و در نهایت شهر به دست آقامحمدخان افتاد. گوشه‌ای از داستان تلخ اقتدارگرایی و خشم و کینه پس از تسلط آقامحمدخان قاجار بر کرمان بدین صورت است. (17)

خان قاجار که از خشم و کین تقریباً دیوانه شده بود فرمان داد تمام مردان شهر را به قتل آرند یا کور کنند، زنان و کودکان را هم به بردگی به سربازان خود بخشید و قلعه بم با خاک یکسان شد. لطفعلی خان هم که به جانب بم گریخت، در آنجا دستگیر شد و او را دربند و زنجیر کشیدند. خان قاجار به دست خود، چشم او را کند و او را معروض خفت و اهانت شدید ساخت و در نزدیک بم در محلی که خان زند دستگیر شد کله مناری برپا گشت. لطفعلی خان را از آنجا به طهران فرستادند و دژخیماناش در آنجا او را به خواری و شکنجه بسیار کشتند.

شدت بی‌رحمی و قساوت آقا محمدخان قاجار در فجایع کرمان که بعضاً به هفت هزار نفر نابینا اشاره کرده‌اند، موجی از وحشت و ترس را در تمامی ایالات ایران ایجاد کرد و حس مقاومت در برابر ظلم و وحشیگری رخت برپست. با کور شدن و شکست لطفعلی‌خان، بساط زندیه در ایران برچیده شد و آقا محمدخان پس از سه ماه اقامت در شیراز برادر خود باباخان را والی فارس نمود و به واسطه خوش خدمتی‌های حاجی ابراهیم، او را وزیر کرده به تهران آورد. با سرکوب مخالفین در منطقه قفقاز، تقریباً بجز مشهد و خراسان شمالی، تمامی ایران تحت سیطره آقامحمدخان قرار گرفت و این خان قاجار در نوروز 1168 هجری شمسی به عنوان پادشاه ایران تاجگذاری کرد. (18)

نتیجه‌گیری

آیا مطالعه این درجه از قساوت و وحشیگری و بی‌رحمی در تاریخ چند صد ساله اخیر ایران جای تعجب دارد؟ در چه شرایطی این اتفاقات

نمی‌افتاد؟ و تحت کدام نظام اجتماعی و سیاسی، انسان‌ها به گونه‌ای اخلاقی و شرافتمندانه عمل می‌کردند؟ یکی از واژه‌هایی که مورخین در ثبت و بررسی تاریخ سیاستمداران و اطرافیان آنها بسیار به کار گرفته‌اند و در سقوط بزرگانی مانند امیرکبیر نیز بدان اشاره کرده‌اند، واژه "ناجوانمردی" است. در تداوم پرسش‌های فوق می‌توان گفت که در چه ساختاری، انسان‌ها جوانمردانه عمل می‌کنند و از اصول و مبانی اخلاقی و معنوی بهره‌مند می‌شوند؟ هنگامی که به زندگی ایرانیان در دوره‌های صفویه، افشاریه و زندیه می‌نگریم چرا باید انتظار داشته باشیم انسان‌های معمولی با رفتارهای عادی اجتماعی، روانی و سیاسی رشد و نمو کنند؟ بدون تردید، مردم یک جامعه عمدتاً نتیجه ساختارهایی هستند که طی سال‌ها و دهه‌ها در آن به وجود آمده است. چرا ایرانیان دائماً نظر خود را تغییر می‌دهد و در پریدن از یک جریان به جریان فکری دیگری در مدت زمان کوتاه و حتی تغییر جهان‌بینی در طی چند روز احساس راحتی می‌کند. تزلزل رفتاری و فکری ایرانی ریشه در ساختارهای متزلزل دارد. ساختارهای متزلزل نیز اسیر نفس و غرایز افراد هستند. برای رفتارهای خشونت‌آمیز شاه‌عباس، نادر شاه و آقا محمدخان قاجار جز اقتدارگرایی، مکتب فکری دیگری نمی‌توان پیدا کرد. با حاکمیت مطلق این گونه روش‌ها و سیاست‌ها، اندیشه و استدلال و اخلاق نمی‌تواند رشد کند و طبعاً در حاشیه قرار می‌گیرد. اقتدارگرایی محض در ایران باعث شد نه اندیشه اسلامی در جامعه تعمیم یابد و نه فرآورده‌های غربی که به تدریج در چند قرن اخیر وارد فضای سیاسی و اجتماعی ایران می‌شدند، جایگاه و منزلتی پیدا کنند. به قدری اقتدارگرایی در فرهنگ ایران ریشه دوانده بود که می‌توان گفت در جسم و روح و روان آدمیان رسوخ کرده بود. تحمل آراء گوناگون، احترام برای فردیت افراد، امنیت اجتماعی افراد متفاوت، حق اعتراض به خط مشی و سیاست دولت، انتظار پاسخگویی از سیاستمداران، قوه قضائیه عدالت محور، توزیع عادلانه درآمدها، اخذ مالیات منطبق با قانون، روابط خارجی مبتنی بر مصالح کلان، ارتباط منطقی با افراد غیرایرانی و بسیاری مشتقات دیگر نه تنها نمی‌تواند در سایه اقتدارگرایی رشد کند بلکه حتی قابل طرح

نیست. با رجوع به بخش نظری و انطباق آن با مواد خام دوره‌های صفویه، افشاریه و زندیه به وضوح حاکمیت رفتارهای فی‌البداهه و مزاجی و خودخواهی سیاستمداران و زمامداران را مشاهده می‌کنیم و ریشه بسیاری از رفتارها را در کینه‌توزی، انتقام و حسد می‌توانیم جستجو نماییم. بپا کردن یک نظام اجتماعی و بسط مدنیت، سازوکارهای دیگری می‌طلبد و با سرکوب و خشونت دائمی و فضایی ناامنی حاصل نمی‌گردد. به همین دلیل، عقلانیت سیاسی به مراتب مشکل‌تر از عقلانیت اقتصادی است و با همین برهان، رشد مدنیت نتیجه رشد ثروت و اقتصاد آزاد بوده است، بحثی که در بخش‌های بعدی بدان پرداخته خواهد شد. احترام گذاشتن به انسان‌های دیگر و رعایت حقوق آنها یا باید ریشه دینی داشته باشد یا مبنای حقوقی و یا تلفیقی از آنها. در تاریخ ایران هر دو منبع در بساط زمامداران وجود نداشته است. تاریخ سیاسی ایران و جغرافیایی وسیع که در هرگوشه آن عده‌ای حکومت می‌کرده‌اند، جز قساوت و بی‌رحمی، پارادایم دیگری حضور نداشته است. حکومت کردن تنها از راه سرکوب و ایجاد وحشت و کور کردن و قتل عام و غارت حاصل می‌شده است. روش دیگری میان مدعیان قدرت و حاکمان برای حکومت کردن وجود نداشته است. از این رو، با مشاهده و مطالعه دقیق جزئیات تاریخی ایران می‌توان تقارن میان اقتدارگرایی از یک طرف و آفات گسترده رفتار اجتماعی و فرهنگی در میان ایرانیان از جمله تملق، چند شخصیتی، دروغ، عصبانیت، بی‌اخلاقی، حذف رقبا، نابودی منتقد، فقدان رقابت منطقی، سلیقه‌گرایی، حاکمیت فرد، سلیقه‌ها و مزاج و منافع او بر مصالح جمع از طرف دیگر تقارن برقرار کرد.

1. عبدالحسین زرین‌کوب، روزگاران، تهران: انتشارات سخن، 1384، چاپ ششم، ص 687.
2. همان، صص 694-698.
3. همان، ص 719.
4. همان، ص 724.
5. کنت دو گوبینو، پیشین، صص 49، 37-38.
6. علی‌اصغر شمیم، پیشین، صص 25-29.
7. زرین‌کوب، پیشین، ص 727.
8. همان، ص 738.
9. همان، صص 738-739.
10. همان، صص 743-744.
11. همان، ص 745.
12. همان، صص 746-747.
13. همان، ص 754.
14. علی‌اصغر شمیم، پیشین، صص 31-35.
15. همان، ص 34.
16. زرین‌کوب، پیشین، صص 763-764.
17. همان.
18. علی‌اصغر شمیم، پیشین، صص 42-44.

تداوم نظم اقتدارگرایانه در عصر قاجار

مقدمه نظري: مشکلات سیستم‌سازی در ایران

در عصر قاجار، علاوه بر دو مبنای اندیشه بومی یعنی اسلام و فرهنگ دینی مردم و فرهنگ و تفکر ریشه‌دار در جامعه روحانیت از یک طرف و اندیشه ملی، ایرانی، باستانی و امپراطوری ایرانی از طرف دیگر، منبع جدید تفکر و فهم محیط، روزگار و انسان یعنی اندیشه غربی وارد معرکه سیاسی و اجتماعی ایران می‌شود. اما نکته مورد توجه در مقدمه این فصل محتوای این سه جریان فکری که بعدها در مشروطه‌خواهی جلوه روشنی پیدا کرد نیست بلکه موضوع مربوط به روش و متدولوژی است. مطالعه تاریخ اندیشه در ایران حاکی از یک واقعیت شگفت‌انگیز است که به اعتقاد این نویسنده به لحاظ روشی و روانی رابطه مستقیمی با سطح عمیق خشونت و بی‌رحمی سیاسی و ناجوانمردی گسترده در مناسبات میان ایرانیان دارد. سرفصل‌های این بحث روشی و متدولوژیک، غیر واقعی فکر کردن، بی‌دقتی و کتمان واقعیت‌های بیرون از ذهن، توهمی اندیشیدن و ایده‌آلیسم افراطی در میان عموم اندیشمندان، نویسندگان، سیاستمداران و بعضاً به تعبیر فریدون آدمیت، "چیزنویسان" ایرانی است. شاید بتوانیم بحث را این‌گونه مطرح کنیم که چرا بسیاری از ایرانیان نمی‌توانند سیستماتیک، منظم، مرحله به مرحله، استقرایی، انباشتی و تکاملی بیان‌دیشند و عمل کنند؟ ایرانی پیوسته در حال "واکنش نشان دادن" بوده است و فضای آلوده، تنش‌زا، استبدادی، سرکوب و بی‌رحمی کم نظیر به او فرصت تفکر سیستماتیک و مرحله‌ای، میان مدت به دراز مدت و تکاملی نداده است. کمتر سیاستمداری مانند امیرکبیر یافت می‌شود که فراتر از مصالح شخص خود و گروه خود به سطحی متمدن‌تر و پیشرفته‌تر یعنی سطح عمومی، اجتماعی و ملی توجه کند و اهتمام خود را در جهت تحقق تدریجی اهداف جمعی اختصاص دهد. هر چند ایرانیان در حوزه‌های مهندسی و علوم پایه تا حدودی خود را مستعد نشان داده‌اند، اما در حوزه‌های اندیشه چه در میان عوام و چه خواص، تفکر سیستماتیک و دراز مدت و تدریجی کمتر دیده شده و در حوزه‌های علوم اجتماعی و انسانی، عقب‌ماندگی‌های فراوانی وجود دارد.

هرچند برداشتهای گوناگون از پدیده‌ها امری طبیعی است اما در میان ایرانی‌ها به تعداد افراد، مکتب فکری وجود دارد تا حدی که ایرانی‌ها به ندرت می‌توانند با بحث و گفتگو به برداشتهای مشترکی (نه واحدی) دست یابند. به نظر می‌رسد در حوزه‌های اجتماعی و سیاسی، منطقی و سیستماتیک فکر نکردن ایرانیان ریشه در نوعی منیتهای ناخودآگاهی دارد که در طول قرن‌ها استبداد، ظلم و ستم و خشونت و بی‌رحمی به حدی ریشه دوانده است که نتوانسته آگاهی جدیدی را بنا کند و همچنان تداوم یافته و خود را بازتولید کرده است. ایرانی برای آنکه زیر بار نظر دیگران نرود و احساس نکند که به او ظلم شده و مبادا زیرمجموعه کسی قرار گیرد و بخواهد ناخواسته تبعیت کند، سعی می‌کند متمایز باشد و موجودیت خود را با مخالفت و نفی و تقابل و سپس در مراحل بعدی با تخریب و حذف نشان دهد. در واقع تاریخ ایران نشانگر واژه‌ها و مفاهیمی مانند همکاری، هماهنگی، رعایت دیگران، ائتلاف، اشتراک اندیشه و تشکلهای اجتماعی ادامه‌دار نیست. لغاتی مانند تقابل، حذف، نزاع، چند دستگی، انشعاب، لقب‌گذاری و ناجوانمردی و خشونت حکایت از وضعیت تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران می‌کند. اقتدارگرایی ایرانی در مقام مقایسه با اقتدارگرایی شرق آسیا یک حالت افراطی و مطلق فردی دارد؛ در حالی‌که در شرق آسیا، هرم قدرت و لایه‌های قدرت و طبقات نخبگان وجود دارد و فرهنگ خویش‌انداری و اجماع و همکاری و ریش سفیدی و کوتاه آمدن میان لایه‌های این هرم به ویژه در چین به وضوح قابل مشاهده است.

جالب توجه اینجاست که در فرهنگ ایرانی به همان تناسب که ایرانی‌ها حالت ذره ذره شده و منفرد دارند و می‌خواهند متمایز باشند، علاقه‌ای هم در بخش دیگر جامعه وجود دارد که خیلی سریع به سوی تملق و چاپلوسی و تعطیلی فردیت خود و افکار خود و خواسته‌های خود در مقابل سِمَت، قدرت و اقتدار کشانده می‌شود. هر دو کشش افراطی در فرهنگ ایرانی وجود دارد که به نظر می‌رسد از پی‌آمدهای فرهنگی و اجتماعی نظام اقتدارگرایی باشد. ایرانی در حوزه قدرت با سرعت به سوی ارادت‌ورزی و چاپلوسی سوق پیدا می‌کند. الفاظی که در دوره قاجار نسبت

به شاه استفاده می‌شد حکایت از این نوع فرهنگ است که بدان خواهیم پرداخت. متون اسلامی به وضوح، چارلوسی را مذموم می‌داند و در فرهنگ قانون طبیعی و لیبرال غرب هم، نوعی بی‌شخصیتی محسوب می‌شود. بنابراین، ریشه از خود بیگانه شدن و ارادت ورزیدن به سمّت و قدرت در ساختاری است که در بخش نظری تحقیق پردازش شده و مشتقی از اقتدارگرایی تلقی می‌گردد. اگر بخواهیم بین این بحث با مباحث توسعه ارتباطی برقرار کنیم می‌توانیم این نکته را مطرح کنیم که توسعه به معنای رشد کمیت‌ها و گسترش کیفیت‌ها در قالب ساختارهای مناسب، تحقق پیدا می‌کند. اقتدارگرایی ایرانی که فردیت فرد را به تعطیلی می‌کشاند نمی‌تواند زمینه را برای استعداد او فراهم آورد. البته اقتدارگرایی درجات دارد. به عنوان مثال در جهان امروز، سنگاپور یک کشوری است که در حوزه سیاست، فضای بازی ندارد ولی در عرصه اقتصادی، تجاری، فن‌آوری، علمی، هنری، و صنعت، محدودیتی برای فرد قایل نیست. از این رو، ضروری است که ماهیت اقتدارگرایی مورد مطالعه دقیق قرار گیرد. اقتدارگرایی عصر قاجار تقریباً در مرزهای افراطی و مطلق آن قرار دارد و حتی در عرصه فعالیت اقتصادی و اجتماعی، فرصتی و فضایی برای مردم در نظر نمی‌گیرد. اقتدار گرایی ایرانی فقط در یک عرصه خاص نبوده بلکه در اکثریت عرصه‌ها، فرد را توسط خواست حکومت و دولت در محاصره قرار می‌دهد و از او، اطاعت محض می‌خواهد. در واقع آنچه که در این تحقیق به طور قابل توجهی به آن اهمیت داده شده، پی آمدهای اقتدارگرایی عهد قاجاریه است. اقتدارگرایی انسانی را تربیت می‌کند و شکل می‌دهد که در مجموع ضعیف است و قوای کنشی و واکنشی او را در حد بقا و در شرایطی تحت تأثیر عصبانیت، عقده، سرکوب خواسته‌ها و اسیر نیازهای اولیه و نگرش کوتاه مدت قرار دارد. این انسان ضعیف که حق و حقوقی ندارد طبعاً نمی‌تواند رشد کند چون باید خود را دائماً با خواسته‌های ساختار اقتداری وفق دهد. انسانی که امنیت روانی، حقوقی و اجتماعی ندارد قاعده‌تاً نمی‌تواند استعداد خود را در رشته‌ای خاص متبلور کند. سیستم اقتدارگرایی، انسان‌ها را ذلیل، منابع را اتلاف و کشور را به سمت عقب‌ماندگی سوق می‌دهد. اقتدارگرایی ضد رشد، ضد

توسعه، ضد پیشرفت، ضد اخلاق، ضد حقوق انسان‌ها، ضد عقلانیت و ضد طبع بشر است و چنانچه تاریخ قاجار گواه است، انحصاراً تخریب و نابودی را به ارمغان می‌آورد.

تضادها در جامعه ایرانی عهد قاجار به چه صورت تعریف می‌شوند؟ البته همین پرسش را می‌توانیم به گونه‌ای دیگر مطرح کنیم. چگونه انسجام یک جامعه حفظ می‌شود و ساختار آن زمینه‌های رشد و توسعه را به وجود می‌آورد؟ در اینجا می‌توانیم از متون بسیار مفید کارکردگرایی استفاده کنیم. این مکتب فکری معتقد است که جوامع منسجم آنهایی هستند که دائماً به سویی نوعی تعادل درونی می‌روند و سازوکارهایی در جامعه وجود دارد که به طور دائمی مانع از خارج شدن آن از حالت تعادل می‌گردد. حتی تلکوت پارسونز اظهار می‌دارد که خارج شدن از تعادل به همان اندازه مهم است که حفظ تعادل و انسجام در یک جامعه. (1) آیا ما می‌توانیم بگوییم که در اقتدارگرایی نوعی تعادل مبتنی بر محوریت فرد وجود دارد؟ اگر تعادل را توازن میان نیروهای متعدد و متضاد یک جامعه بدانیم، از این رو نمی‌توانیم اقتدارگرایی را مروج تعادل بدانیم زیرا که اقتدارگرایی با سرکوب و خفقان و ایجاد وحشت در قدرت می‌ماند و سازوکارهای عقلی و منطقی و صلح‌آمیز برای حل و فصل تضادها را ندارد.

ساختاری قابل توجه‌تر و قابل اتکاءتر است که نیروهای تغییر در جامعه بتوانند در قالب آن عمل کنند بدون آنکه ستون‌های آن بهم ریزد و یا سست شود. به عبارت دیگر، ساختاری با ثبات است که تغییر و فرآیندهای تغییر در آن قابلیت تحرك، سازماندهی و حتی موفقیت داشته باشند. اقتدارگرایی همین‌که بخواهد از فرد محوری خارج شود، فرو می‌پاشد و از این نظر سیستم قابل اتکایی نیست، نظریه پردازان علم سیاست، ساختاری را قابل توجه برای تغییر و فرآیندهای تغییر می‌دانند که در آن قاعده جای فرد را بگیرد زیرا در چنین سیستمی، قواعد جدید باعث از میان رفتن تعادل درونی آن نمی‌شود. (2) هگل در این رابطه معتقد است که نظام‌های اجتماعی به طور ذاتی دارای تضاد هستند که حل این تضادها نیاز به فرآیندهای تغییر اجتماعی دارد. (3) در عهد

قاجاریه به جز شخص شاه، حتی وزیران نیز اعتبار و تشخیص اجتماعی نداشتند و برای آنها نیز حدودی قانونی برای تصمیم‌گیری قایل نمی‌شد. همه مردم حکم رعیت را داشتند و این اعتبار مطلق شاه و بی‌اعتباری مطلق بقیه شرایطی را به لحاظ روانی و حقوقی ایجاد می‌کرد که اصالتاً جامعه‌ای در کار نباشد و یک فرد سفید و بقیه همه سیاه باشند و از این طریق لایه‌ها و طبقات اجتماعی از میان برود. وقتی جامعه‌ای از لایه‌ها و کانون‌های مختلفی تشکیل شده باشد به واسطه تعامل میان آنها می‌تواند تضادها و تناقضها را بهتر حل کند در حالی که ذاتاً نظام اقتدارگرا تحمل کوچکترین تضاد را در کانون سیستم خود نمی‌تواند داشته باشد. اگر سیستمی نتواند آنتی‌تزه‌ای خود را حل و فصل کند و ظرفیت‌هایی ایجاد کند تا نقد و اعتراض نسبت به اندیشه‌ها و رویه‌ها و حتی ساختارها در آن مورد بحث و فرآیندسازی واقع شود در نتیجه در فاصله زمانی میان مدت تا دراز مدت دچار مشکل می‌شود. فراز و نشیب‌های دائمی دوره قاجار حکایت از همین نارسایی سیستمی می‌کند. سیستم و آنتی‌تز و تولید سنتز فرآیند محور بوده و در بیشتر موارد می‌تواند بدون خشونت بحران‌هایی را که نظام‌های سیاسی در درون با آن رو به رو می‌شوند را حل و فصل کند. اقتدارگرایی در حدی مزاج محور و فرد محور است و ناگزیر برای ادامه بقای خود باید مصالح و اندیشه‌های خارج از مزاج و فرد را سرکوب کند. اقتدارگرایی ایرانی حتی برخلاف اقتدارگرایی عربی منطقه خلیج فارس که حالت ریش‌سفیدی و هرم طایفگی و قبیلگی داشته و ظرفیت جای دادن اندیشه‌های متفاوت و متضاد را تا حد خوبی در خود دارد، نتوانست چنین خاصیتی را در خود پروراند. ریشه وضعیت صفر یا صد در اقتدارگرایی ایرانی، در تاریخ طولانی خشونت، بی‌رحمی، ناجوانمردی و غارت است که به خصیصه عدم ظرفیت در سهم شدن، جاباز کردن برای دیگران و همکاری متقابل انجامیده است.

ریشه بنیادی مخالفت سرکوبگرانه شاهان قاجار با عقلانیت و ورود منطق به حوزه حکومت در این بود که مدیریت و مملکت‌داری فی‌البداهه را از آنان می‌زدود. قدرت لذت‌بیشتری دارد وقتی که پاسخگویی در آن در حداقل خود باشد و آیین‌نامه‌ها و چارچوب‌ها برای اعمال قدرت، حدودی

مشخص نکنند. ورود قطار، تلگراف، مدرسه، کتاب، انجمن‌های علمی و روزنامه‌نگاری، روزنامه و مانند آنها به‌تدریج کنترل را از ذهن و اراده شاه می‌ربودند و باعث می‌شدند تا تشخیص فرد محدود شود و به مقررات و قوانین و جریان‌های اجتماعی و مقررات روی آورد. شاه در سیستم قاجار، محور و قبله عالم بود و بالاتر از او سطحی وجود نداشت و بقیه همه رعیت بودند حتی درباریان. در این سیستم تصمیم‌گیری و ساختار قدرت، نه حکم قانونی وجود دارد، نه شأن اجتماعی، نه جایگاه سیاسی و نه پایه‌های اخلاقی. ایران زمان قاجار نه اقتصادی داشت که به مردم استقلال مالی و شغلی از حکومت بدهد و نه نظام حقوقی داشت که برای آنها امنیت به ارمغان آورد و بنابراین، عامه مردم محکوم به اراده و منافع و مزاج شاهانی بودند که هرلحظه ممکن بود حکمی صادر کنند و چارچوب‌ها و ساختارها را به نفع خود تغییر دهند. اقتدارگرایی ایرانی در حدی عمق داشت که در دوره 131 ساله حکمرانی قاجار برای بقای خود حتی با کمک اجنبی به مخالفت با حکومت عقلانی و قانون‌گرایی و مشروطه‌خواهی پرداخت. بعد از به توپ بستن مجلس توسط کلنل لیاخوف، محمدعلی شاه به او گفت: "تاج و تخت را نجات دادی." (4) شاید بتوان این جمله محمدعلی شاه به لیاخوف را این‌گونه هم تفسیر کرد که "مانع از ظهور محدودیت توسط مجلس و جامعه برای اعمال قدرت مطلق من شدی." همان‌گونه که در بخش نظری این تحقیق آمده، یکی از مشتقات بسیار تعیین‌کننده و پایه‌ای اقتدارگرایی، تعلق خاطر خارق‌العاده شاه و درباریان به قدرت، سمّت و حفظ قدرت است. این تعلق خاطر در حد یک بیماری است. مشکل‌پدیده قدرت در نظام اقتداری آن است که دائماً باید افزایش پیدا کند تا حفظ گردد و حدّ و حدودی ندارد. طبعاً برای افزایش نامحدود قدرت، عده‌ای باید سرکوب شوند و ریزش منتقدین و مخالفین تداوم پیدا کند. یکی از آثار قابل ملاحظه نظام اقتدارگرا، امنیت در سایه سمّت و قدرت است. مادامی که افراد دارای سمّت هستند از احترام ظاهری و شأن سیاسی و امنیت روانی برخوردارند. به محض از دست دادن سمّت، جایگاه خود را از دست می‌دهند. کنار رفتن امیرکبیر از صدراعظمی در قالب فرهنگی صورت نپذیرفت که او بتواند به زندگی خصوصی خود

بپردازد و یا در سِمَتی دیگر مشغول شود بلکه او را به گودال مرگ افکند. از این رو، در نظام‌های اقتداري، افراد نهایت سعی خود را می‌کنند که خود را با هر شرایط، هر مرام، هر رهیافت و هر تفکری وفق دهند تا آنکه در مقام خود باقی مانده و در صحنه سیاسی حضور داشته باشند زیرا که از طریق حفظ سِمَت، امنیت فردی، اجتماعی و اقتصادی خود را می‌توانند تأمین کنند. نتیجه عقلانی این بحث به بی‌اصولی و بی‌اخلاقی افرادی که در نظام اقتدارگرا کار و زندگی می‌کنند می‌انجامد. اگر سفرنامه نویسان به برخی از این خصایص ایرانیان اشاره کرده‌اند بی‌علت نیست. طبعاً ایرانی ذاتاً با این ویژگی‌ها در عصر قاجار به دنیا نیامده بود بلکه ساختار اقتدارگرای آن روزگار، انسان‌ها را به این مسیر سوق می‌داد و خمیرمایه آنها را نیز اقتداري می‌نمود. شاردن در رابطه با خلیقات فوق می‌گوید، (5)

بنابراین در حال حاضر حکومت ایران پادشاهی خودکامه و مطلقه است و همه امور حکومت در دست يك نفر است. او فرمانروای همه امور دنیوی و معنوی مردم است و اختیار جان و مال رعایایش را به طور کامل در دست دارد به محض اینکه پادشاه فرمان می‌دهد فرمان وی بی‌درنگ به اجرا در می‌آید اگرچه وی از گفتار و کردار خود خبر نداشته باشد صداقت، شایستگی، دینداری و حتی خدمات نیز در چشم شاه ارجی ندارد. اگر از چشم و دهان شاه، محض تفرن و مزاح اشاره‌ای رود، فوراً شخص صاحب مقام و منزلت و با کفایتی در يك آن از هستی ساقط می‌شود و حتی جان‌ش را از دست می‌دهد بدون این که عدالتی در نظر گرفته شود و یا محاکمه‌ای صورت گیرد.

شاردن همین‌طور اشاره می‌کند، (6)

قوه تفکر [ایرانیان] فعال و ذهنشان سریع‌الانتقال، سوزنده و الهام‌بخش است. آنها از حافظه‌های قوی و آزاد برخوردارند.... و متمایل به خوشگذرانی، اصراف و تبذیر را می‌پسندند که باعث شده به اقتصاد و تجارت بی‌توجه باشند. به عبارتی می‌توان گفت هیچ ملتی مانند ایرانیان با استعدادهای طبیعی به دنیا نمی‌آید و هیچ ملتی مانند آنها این استعدادها را ضایع نمی‌سازد... رای به چنگ آوردن مال، ثروت، ستوده شدن، احترام و شهرت حریضه و به هر طریق ممکن در پی به دست آوردن آن می‌باشند.... [ایرانیان] چرب زبان‌ترین مردم دنیا هستند [و در میان آنها] هیچ کاری بدون توقع انجام نمی‌گیرد؛ یا از روی ترس است یا چشمداشت.

نویسنده دیگری در بارهٔ خلیقات ایرانیان در عهد قاجار اظهار

می‌دارد، (7)

یاران، به ایرانیان دل مبندید که وفا ندارند و آدم را به دام می‌اندازند و هر قدر به عمارت ایشان بکوشی به خرابی تو می‌کوشند.... در میان خودی، ایرانیان با هم ردیف و هم شأن خویش مهربان و مؤدبند ولی در مقابل برتر از خود خاضع و متواضع و نسبت به زیردستان زورگو و متکبرند. تمام طبقات وقتی که مورد مناسبی پیدا شود متساویاً خسیس و فرومایه و نادرستند و نیز از تفتین و جاسوسی در استفاده از آنچه خودشان استعداد فوق‌العاده می‌خوانند ابا ندارند. دروغ را در صورتی که موجب تسهیل انجام منظورشان باشد نه

فقط مجاز بلکه خیلی هم بجا می‌دانند. از حسن نیت و بلند نظری و حق‌شناسی تماماً بیگانه‌اند.... وفا هیچگاه از صفات بارز ایرانیان نبوده است.... ایرانیها به طور کلی با هوشند ولی هوش آنها غالباً توأم با نادرستی و فقدان استقامت اخلاقی است.... به طور کلی رجال بیشتر از حد انتظار در مقام خود باقی می‌مانند و انفصال آنها هم نه اینکه در اثر بی‌لیاقتی باشد بلکه بیشتر منوط به میزان آز و هوس یا نیاز رییس مملکت است و چه بسا اتفاق می‌افتد که شخصی پنج یا حتی ده سال در مقامی مستقر می‌ماند و موقعی که یکی از مأموران رسمی از کار حکومت و یا از مقامی برکنار می‌شود فقط برای این است که مقام دیگری را اشغال کند چون هر ایرانی از فرصت در یک مقام تا جایی که قدرت داشته باشد به قدر کافی بهره‌برداری مالی می‌کند و همینکه مقامش را از دست داد مقام دیگری را با پرداخت پول برای خود فراهم می‌کند.

مجدداً در رابطه با خلیقات ایرانیان در عهد قاجاریه آمده است، (8)

..... ایرانی آدمی بود تیز هوش ولی متغیرالاحوال که عشقی به دروغ گفتن داشت و طبعاً آنارشیزست و اغتشاش پرست بود و همواره نفع و سود خود را بر نفع و سود جامعه مقدم می‌داشت... آدم مهمان نوازی بود که خوش می‌آمد طبقه حاکم را دست بیندازد ولی همین ایرانی روزی رسید که انگلیسی‌ها را از خاک ایران بیرون انداخت و بدون اینکه کمترین اعتنایی به منافع خود داشته باشد یکی از

سرچشمه‌های نفت دنیا را خشکانید و رسماً اعلام نمود که خودکشی را بر حیات تعبدآمیز ترجیح می‌دهد یعنی حاضر خواهد شد که خود را در آغوش روس‌ها که ایرانیان مانند افعی شاخدار از آنها می‌ترسند بیندازد تا آنکه از نو بیرق شرکت نفت را بر فراز تصفیه‌خانه آبادان ببینند.... ایرانی مدام عاشق آشوب و اغتشاش و درهم و برهم بوده است و خوشی او در این است که داد و بیداد راه بیندازد و یک نفر را توانا و نیرومند و رستم دستان بخواند اما در عین حال در دل دشنام دهد... و آهسته قاه قاه بخندد و خلاصه آنکه همان صحنه و کم‌دی خنده داری را بازی کند که مظهر زندگانی ایرانیان است... [ایرانیان] مانند خاکشیر به هر مزاجی می‌سازند... و این کار را زبردستی و زرنگی می‌دانند. حقایق را زیر پا گذاشته و برای استرضاء خاطر کسی که خود را محتاج به وی و او را قوی‌تر از خود تصور می‌کنند، بله قربان، بله قربان و صحیح است، صحیح است می‌گویند و از خود رأی و اختیاری ندارند. امروز از یک چیز تعریف می‌کنند و فردا با لحن زننده‌ای همان چیز را تکذیب می‌نمایند و مبالغه و تعریف و خوش آمدگویی را به جایی می‌رسانند که مقام فرشتگان آسمان را به یک نفر می‌دهند و لحظه‌ای بعد بدون این‌که گفته‌های سابق خود را در نظر بیاورند همان شخص را مجسمه وقاحت و جانشین ابلیس می‌خوانند.

طبعاً این ویژگی‌ها ذاتی نیستند و در کوران وقایع و تحولات مملو از خشونت و ناجوانمردی شکل گرفته‌اند. اما در هر صورت با این ویژگی‌ها نمی‌توان روابط منطقی، عقلی، قابل اتکاء و قابل پیش‌بینی بنا کرد.

متغیرالحال بودن ایرانی یک مشکل اساسی در ایجاد یک سیستم اجتماعی و سیاسی است. قاعده بر این اساس است که می‌توان به افرادی اعتماد داشت که قابل پیش‌بینی هستند و هر لحظه به کار و عملی که با اعمال روز گذشته آنان در تناقض باشد دست نمی‌زنند. این‌گونه که تاریخ روابط اجتماعی ایران حکایت می‌کند ایرانی را خیلی راحت می‌توان تحت تأثیر قرار داد و تبلیغات خیلی سریع در فرهنگ ایرانی مؤثر می‌افتد. در میان سیاستمداران و فعالین تاریخ ایران، انبوهی از افراد یافت می‌شوند که چندین بار در طول زندگی خود جهان‌بینی عوض کرده‌اند. اینها افرادی با مطالعه و صاحب اندیشه بوده‌اند. طبعاً از مردم عادی جامعه کمتر می‌توان انتظار داشت. آنچه که از منظر جامعه‌شناسانه می‌توان مطرح کرد آن است که تنوع تحولات و تغییرات دائم در ایران باعث شده که افراد از ثبات فکری لازم برخوردار نباشند. همین‌که فرضاً مردم به آراء و افکار و تمایلات یک شاه و هیأت حاکمه عادت می‌کردند و برای زندگی کردن خود را به آن دستگاه سیاسی و فکری منطبق می‌نمودند، طوفانی از وقایع آن مجموعه را از میان برده، گروهی دیگر بر مصدر قدرت می‌نشستند و مجدداً ایرانی مجبور می‌شد برای ادامه حیات خود، افکار، خلیات و ظاهر و باطن خود را تغییر دهد. دوره قاجار به جز سلطنت نسبتاً طولانی 49 ساله ناصرالدین شاه، مملو از تغییرات دائمی است. طیف جریان‌های فکری نیز شخص عادی را با پارادوکس روبه‌رو می‌کرده است. طیف دیدگاه‌های مذهبی و طیف دیدگاه‌های ملی از یک طرف و سپس ورود دیدگاه‌های غربی و مارکسیستی در اواخر قاجار و اوایل قرن بیستم، چنان تنوعی را ایجاد می‌کرد که فرد عادی رادچار سردردگمی می‌کرده است. افراد جوان‌تر بنا به شرایط روز و طوفان وقایع در معرض این دیدگاه‌ها قرار گرفته و به فعالیت می‌پرداختند و سپس با گذشت زمان به جریان‌ها و مکاتب مختلف تمایل پیدا می‌نمودند. بنابراین، به نظر می‌رسد متغیرالحال بودن، دمدمی مزاج بودن، فرصت‌طلبی و غیرقابل اتکاء بودن ایرانیان چهار علت دارد: (1) فقدان یک سیستم و دستگاه فکری مشخص (2) تنوع و ورود و خروج دائمی مکاتب فکری و جهان‌بینی‌ها در جامعه (3) قدرت مطلق دولت (4) و نقش قابل توجه بیگانه در سیر تحولات

داخلی. در چنین آشوب فکری و فقدان نظم در تحولات اجتماعی، جامعه و قدرت، پیوسته به مرکزیت اقتدارگرایی و قدرت جاذبه اقتداري سوق پیدا میکند زیرا از طریق آن میتواند نوعی نظم اما نظامی همراه با خشونت و سرکوب به وجود آورد. در روسیه هم نظام‌های مختلفی شکل گرفت اما در نهایت به نظم ذاتی خود یعنی اقتدارگرایی بازگشته مگر اینکه در آینده تحولات اقتصادی زمینه‌های تغییر و تداوم فکری را در آن ایجاد کند. هند، چین و ژاپن سه مورد بسیار قابل توجهی هستند و عموماً تحولات شبیه ایران و روسیه را پشت سر گذاشته‌اند اما به نظر می‌رسد به واسطه قدرت فرهنگی که در رابطه با "اجماع" در میان آنان است توانسته‌اند پس از پشت سر گذاشتن فراز و نشیب‌های فراوان به سیستم برسند. ایرانی‌ها نشان داده‌اند که وقتی در قالب یک سیستم شفاف و تعریف شده به کار علمی، صنعتی و تجاری می‌پردازند بسیار موفق عمل می‌کنند اما در حوزه سیاست و کار جمعی اجتماعی به واسطه فرهنگی که با خود حمل می‌کنند با سرعت به جدایی، چنددستگی، نزاع، درگیری، حذف و در نهایت به سرکوب و خشونت سوق پیدا می‌کنند. فرهنگ انباشته شده و چند قرنه ایران هنوز آمادگی حرکت در مسیر همکاری، هماهنگی، انطباق، همگرایی و ایجاد یک سیستم را پیدا نکرده است. ایدئولوژیک شدن منابع اندیشه در فرهنگ ایرانی نیز این فرآیند را به تأخیر انداخته است.

استنتاج مهم مباحث نظری فوق آن است که وقتی جامعه‌ای نتواند به روش‌های مسالمت‌آمیز حل و فصل اختلاف فکری و سیاسی دست یابد، راه حل دیگری جز تداوم اقتدارگرایی نیست. سه قرن طول کشید تا خونریزی و لشکرکشی و خشونت وحشتناک اروپا نهایتاً منجر به همکاری و همگرایی گردد. در آمریکای لاتین نیز همچنان صحنه‌های خشونت و سرکوب دیده می‌شود. در عهد قاجاریه، عقلانیت دینی و عقلانیت ملی در کشمکش با یکدیگر بودند و در دوائر متعددی با یکدیگر نزاع داشتند. مدارهای مشروعه و مشروطه، حدود مشخصی با یکدیگر پیدا نکردند و در بسیاری از موارد به قدری تفاوت‌های مفهومی و نظری با یکدیگر پیدا کردند که امید به تعامل فلسفی میان آنها رخت بریست. سپس در اواخر قاجاریه، ورود اندیشه‌های غربی، کار را پیچیده‌تر ساخت. حوزه تفکر سیاسی و

اجتماعی در ایران مثلثی شد که سرپا تناقض و تضاد بود. مروجان هر زاویه مثلث، نگران سهم و موقعیت اجتماعی و سیاسی خود بودند و در تخطئه دیگری می‌کوشیدند چون اگر یک ضلع به قدرت می‌رسید اضلاع دیگر باید خانه‌نشین می‌شدند و سهمی از قدرت و مدیریت نداشتند. هر ضلعی، مصالح کشور را براساس جهان‌بینی خود می‌دید و حامیان خود را داشت. در اوایل قرن بیستم با ورود تفکر چپ و مارکسیستی، ماتریس تفکر در ایران حالت مربع بخود گرفت. به عنوان یک واقعیت اجتماعی، تفکر چپ و غربی به عنوان دو زاویه‌ای که از خارج و در فرآیندهای جهانی شدن وارد فضای ایران شده بود پایگاه مردمی نداشت و در مدارهای روشنفکری و گروه‌های تحصیل کرده و حرفه‌ای جامعه باقی ماند. دو رقیب اصلی در مربع تفکر ایرانی، تفکر مذهبی و تفکر ملی بودند که در بعضی موضوعات مانند دفاع از حریم کشور توافق داشتند ولی با یکدیگر تضادهای بنیادی و فلسفی داشتند. لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی در ایران پایگاه عمومی و مردمی نهادینه شده‌ای پیدا نکرد. تفکر مارکسیستی نیز تنها در میان روشنفکران و گروه‌های متخصص جامعه قدرت مانور یافت. دو تفکر اسلامی و ملی فرصت ایجاد سیستم در ایران را به دست آورده‌اند. تفکر ملی منجر به ظهور پهلوی و تفکر اسلامی منجر به پیروزی انقلاب اسلامی گردید.

فهم فراز و نشیب‌های سیاسی ایران از دو زاویه قابل فهم است: ابتدا خلقیاتی که نتیجه قرن‌ها اقتدارگرایی است و سپس تضاد جهان‌بینی‌های چهارگانه در تاریخ ایران. اسلام دینی سیاسی است و در تمامی امور مدیریت جامعه، سخن و حکم دارد و دایره مشترک آن با اکثریت قرائت‌هایی که در چارچوب اندیشه اسلامی قابل حصول است با لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی کمتر از پنج درصد است. بی‌دلیل نیست در طول قاجار و بعد از قاجار، تفکر دینی با لیبرالیسم در رویارویی جدی، مستقیم و نظری بوده است. تلاش‌های بعضی افراد روحانی عهد قاجاریه در دوره مشروطه مانند آیت‌الله نائینی، شیخ اسماعیل محلاتی و ملاعبدالرسول کاشانی که سعی در تلفیق میان دین و مشروطه‌خواهی می‌کردند ره به جایی نبردند و تلقیاتی، استنباط و قرائت افرادی مثل

فضل‌الله نوري که میان دیانت و مشروطیت تناقض‌های روشنی می‌دید به درستی رایج گردید. (9) در میان افراد غیرروحانی می‌توان به مستشارالدوله اشاره کرد که از مدافعان تجدد بود و با انتشار "یک کلمه" مواد اعلامیه حقوق بشر را با آیات و احادیث تطبیق داده و به قول آدمیت، "او در ایران، اولین نویسنده‌ای است که گفت، منشأ و قدرت دولت، اراده ملت است". (10) میرزا ملک‌خان هم از جمله افرادی بود که سعی می‌کرد میان اسلام و اصول تفکر لیبرال غربی تطابق ایجاد کند. امکان‌ناپذیری جمع کردن دو تفکر اسلامی و لیبرال سرمنشأ بسیاری از منازعات سیاسی، آب در هاون کوبیدن‌های علمی و بن‌بست تعامل میان گروه‌های سیاسی در ایران شده است. مخرج مشترک بسیاری از قرائت‌های دینی غیر سکولار است و این در حالی است که در ذات تفکر ملی از یک طرف و تفکر لیبرال غربی از طرف دیگر، سکولاریسم وجود دارد. نتیجه روشن نزاع‌های سیاسی تاریخ قاجار آن است که تفکر اسلامی با رقبای فکری خود یعنی ملی‌گرایی و اندیشه غربی زمینه تعامل و جمع بستن و استخراج یک فرمول مشترک را ندارد. شاید بتوان حمایت بعضی از چهره‌های روحانیت از شاهان قاجار را به خاطر کم‌ضررتر بودن شاهان نسبت به خواسته‌های مروجان تفکر غربی توجیه کرد. عدم توافق میان مدعیان مختلف قدرت و حکومت در سطح جامعه در عهد قاجار در نهایت باعث تداوم اقتدارگرایی شد که زر و زور و تزویر را در اختیار داشت. در این میان طبعاً عامه مردم در دوره قاجار بی‌تقصیرند زیرا از یک طرف حکومت استبدادی بر آنها حکم می‌راند و از طرف دیگر مدعیان و مروجان قدرت و اندیشه، درگیری‌های فکری و سیاسی دامنه‌داری را داشتند که به طور جبری در مقابل یکدیگر قرار می‌گرفتند و چون خلیقات ایرانی بر عموم آنان حاکم بود ظرفیت و توانایی گفتگو و حل و فصل مدنی اختلافات را نداشته و آنها نیز با خدعه و حيله‌گری و دروغ‌پردازی و عدم شفافیت در پی نابودی و حذف یکدیگر بودند. نیروهای سیاسی و جامعه روشنفکری مسئولیت جدی در نابسامانی عصر قاجار را به همراه داشته است. برخلاف جوردانو برونوی ایتالیایی قرن شانزده که از ابتدا تا آخر از یک چارچوب فکری برخوردار بود، ایرانیان، هم علاقه‌مند

بوده‌اند که به قدرت نزدیک باشند و هم سخنان و اندیشه‌های خود را با کاغذ کادو و با الفاظی که خوشایند مدارهای قدرت باشد آراسته کنند که هم خوب زندگی کنند و هم اندیشمند و روشنفکر و سیاستمدار باشند. ملکم‌خان مظهر این گونه وصله‌کاری فکری بود که سعی می‌کرد علاقه خود به قدرت و سمّت را استتار کند. "همه چیز را با هم داشتن" نخبگان فکری و نخبگان سیاسی باعث تداوم اقتدارگرایی قاجار و انحطاط تدریجی ایران گردید. در واقع افرادی که حامل اندیشه‌های نو بودند، خلیات اقتدارگرایانه انباشته شده ایرانی را نیز با خود حمل می‌کردند. شجاعت و اندیشه‌ورزی دو روی یک سکه هستند که در میان ایرانیان بسیار محدود است. تداوم اقتدارگرایی و ظهور رضاخان‌ها نوعی خروج از بن‌بست‌های فکری و رفتاری و سیاسی بوده است.

آقا محمدخان قاجار

آقا محمدخان قاجار از بی‌رحم‌ترین رجال سیاسی جهان به شمار می‌رود. می‌توان گفت او در کینه‌توزی و خشم بی‌نظیر بوده است. او پایتخت ایران را از اصفهان صفویه و شیراز زندیه به تهران منتقل کرد زیرا که در مدت شانزده سال توانسته بود در شرق، شمال و شمال غرب کشور تمامی مدعیان قدرت و سلطنت را با نهایت خشونت از میان بردارد و با هجوم تدریجی به اصفهان، شیراز و در نهایت به کرمان بقیه مدعیان را نیز با بیرون آوردن چشم آنها به زانو درآورد. او پس از جلوس به سراغ شاهرخ و نادر میرزا از بازماندگان افشاریه رفت. به دستور آقامحمدخان قاجار، حلقه‌ای از خمیر بر سر شاهرخ درست کردند و سرب گداخته در آن ریختند. (11) با گماردن محمدولی‌خان قاجار به سرداری خراسان "آقامحمدخان به سراغ ارتش روس در قفقاز رفت. با مرگ کاترین دوم، سربازان روسی به دستور فرزندش الکساندر پل به روسیه بازگشتند و جنگی میان ایران و روسیه در نگرفت. در رابطه با بی‌رحمی و پول‌دوستی آقا محمدخان قاجار آورده‌اند، (12)

وقتی به جهت خطایی جزئی، حکم کرد گوش مرد فقیری را ببرند و بعد شنید که بیچاره به میرغضب می‌گفت که اگر همه گوش را نبرد چند قرانی به او خواهد داد. آقامحمدخان قاجار، وی را طلبیده با او گفت اگر وجه را مضاعف کنی و بخود من دهی ترا می‌بخشم. بیچاره دهقان دانست که وی مزاح می‌کند و او را بخشیده است بر خاک افتاده پس از ادای شکرانه روانه شد. لیکن هنوز قدم بر نداشته بود که عوانان شاهی به او فهمانیدند که سلامت گوشش موقوف به ادای مبلغ است.

آقامحمدخان قاجار اندام ضعیفی داشت و از دور مانند يك پسر چهارده ساله می‌نمود. چهره‌ای شبیه يك زن سالخورده داشت. او در سن شش‌سالگی به اسارت عادلشاه افشار درآمد. عادلشاه افشار، محمدحسن‌خان یعنی پدر آقامحمدخان را در خراسان شکست داد و آقا محمدخان را در شش سالگی مقطوع النسل کرد. شاید این‌گونه کارهای افراطی بذر کینه توزی و بی‌رحمی را در آقامحمدخان کاشت. آقا محمدخان قاجار که دو سال سلطنت کرد (1170-1168 شمسی) معروف به داشتن مهارت در فنون لشکرکشی و فرماندهی بود و يك سردار جنگی بود. میل آقامحمدخان به غلبه، عشق به قدرت و حرص به جمع ثروت در وی به صورت شهوتی دیوانه‌وار درآمده بود و برای تحقق آن، هرکس و هرچیز را در مقابل خود می‌یافت خرد می‌کرد و به شدت در هم می‌شکست. او سوءظن و بی‌اعتمادی عمیقی نسبت به همه اطرافیان خود داشت. آقا محمدخان قاجار در سن شصت‌وسه سالگی توسط عده‌ای از فراشان خود در سال 1170 شمسی کشته شد. (13)

یکی از پرسش‌های مهم در تاریخ ایران چگونگی به قدرت رسیدن افرادی است که در خشونت و بی‌رحمی و وحشی‌گری به طور جنون‌آمیزی عمل کرده‌اند. ساختار قدرت در ایران به گونه‌ای بوده که برای کسب قدرت و حفظ و بسط آن باید به افراطی‌ترین روش‌ها متوسل می‌شد. اقتدارگرایی جز این نیست. به دست آوردن قدرت تنها با سرکوب و قتل و غارت امکان‌پذیر است و حفظ

آن با ایجاد وحشت و بسط آن با دزدی و استبداد. اقتدارگرایی با هرگونه قوه استدلالی و فکری و تعامل اندیشه‌ها و رفتار انسانی بیگانه است و در شرایطی که جامعه ضعیف بوده و به لحاظ مالی و اقتصادی به دولت و دستگاه هیأت حاکمه محتاج است برای بقای خود به-تدریج راه و روش و منطق و خلق و خوی اقتدارگرایی و کینه‌توزی و پیروی از نفس و مزاج را می‌آموزد و با دنیای انسانی و اخلاقی و عقلی همیشه ناآشنا باقی می‌ماند. آقامحمدخان قاجار محصول چنین ساختاری است که جز پارادایم سرکوب و قتل و غارت و وحشیگری، مرام دیگری نمی‌تواند داشته باشد و در مسیر تحقق و تثبیت موقعیت خود، عده فراوانی را نیز به استخدام در می‌آورد و خوی اقتدارگرایی را به آنها منتقل می‌کند.

فتحعلی شاه قاجار

دوره سی‌وهفت ساله سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار از تاریک‌ترین و فاجعه‌آمیزترین دوره‌های تاریخ ایران است. در این دوره، ایران به طور مستقیم وارد مناقشات و رویارویی با قدرت‌های همسایه و بزرگ اروپایی شد و شکست‌های جبران‌ناپذیری را متحمل شد. فتحعلی شاه برادر زاده آقامحمدخان بود. حاجی‌ابراهیم کلانتر شیراز که در به قدرت رساندن آقامحمدخان نقش مهمی ایفا کرده بود، در تحکیم سلطنت فتحعلی‌خان نیز توصیه‌ها و اقدامات لازم را گوشزد کرد. فتحعلی‌خان با رقبای بسیاری رو به رو بود که از همه جدی‌تر علیقلی‌خان عموی وی بود. او را به کاخ خود دعوت کرد و پس از صرف شام دستور داد از هر دو چشم او را نابینا کردند، سپس او را به مازندران فرستاد و برای همیشه از صحنه رقابت خارج کرد. این روش دیرینه حذف و نابودی رقیب در اقتدارگرایی به‌خوبی اجرا می‌شد که بعدها در دوره پهلوی به صورت تصادف رانندگی و یا سقوط هواپیما تغییر یافت. حاجی‌ابراهیم در دوره فتحعلی شاه قدرت فراوان یافت و دوستان و بستگان خود را در مناصب کشوری گمارد. اطرافیان شاه نگران آینده حاجی‌ابراهیم شدند و در یک اقدام ضربتی در طول یک روز

همه دستگیر، تبعید، شکنجه و کشته شدند. (14) حکمرانی در ایران همیشه مخالفین و رقبای جدی داشته و سرکوب و قتل راه متداول تثبیت قدرت و حذف مخالفین بوده است. یکی از پارادوکسهای فرهنگ و رفتار ایرانی آن است که آشنایی با شعر، سخنوری و ادبیات تأثیرگذار و انسانی اخلاقی و دینی چگونه استتاری مؤثر بر فضای خشونت، بی‌رحمی و قتل بوده است. در مقام مقایسه، این گونه ادبیات، سخنوری در چین و روسیه و آمریکای لاتین دیده نمی‌شود و اعمال خشونت‌آمیز قدرت به صورت علنی و عریان خود را نشان می‌داده است. در ایران، دو لایه رفتاری به موازات هم حرکت می‌کرده است: یک لایه بی‌رحمی کم نظیر در تاریخ ملل و یک لایه شعر و ادبیات و دین و اخلاق و نوع دوستی و تعارفات. شاید هنر ایرانی عصر قاجار این بوده که با ادب و تعارف و کلمات، لایه‌های خشن و کینه‌توزی داخلی خود را به‌خوبی استتار می‌کرده است. طبعاً لایه‌های بیرونی اشاره به اخلاق و حدیث و سرودن حافظ و سعدی مخاطب را تحت تأثیر قرار می‌دهد به ویژه مخاطب عوام را. در عصر ناصرالدین شاه، این فرهنگ دولایه نمای انسانی و اخلاقی از یک طرف و تزویر و خشونت از طرف دیگر به‌خوبی خود را نشان می‌دهد. پی‌آمد این فرهنگ آن است که شناخت ایرانی سخت می‌شود زیرا او خود را پشت ادبیات و الفبای دین و خداپرستی و انسان دوستی و کلمات بسیار نافذ مخفی می‌کند و به سختی بتوان تزویر و حیل‌های او را متوجه شد. در فرهنگ عرب هم لایه بیرونی اخلاقی وجود دارد ولی اعراب به پیچیدگی ایرانی‌ها نیستند. به اندازه‌ای که در فرهنگ ایرانی، الفاظ اخلاقی و تعارفات و ارادت‌های تهی وجود دارد به عنوان مثال در فرهنگ ژاپنی، آلمانی و یا حتی هندی و ترکیه‌ای وجود ندارد. عموم خارجی‌هایی که در عصر قاجار به ایران سفر کرده‌اند و یا در ایران زندگی کرده‌اند، ایرانیان را ملتی مهربان و مهمان‌نواز دانسته‌اند. اما به فاصله مدتی که به شناخت بهتری رسیده‌اند، لایه‌های دروغ‌گویی، تزویر و بی‌صدقتی سیاسیون و عوام را کشف کرده‌اند. طبیعی است که این ویژگی‌ها و تضادهای رفتاری در اثر اقتدارگرایی خاص ایرانی و محیط فرهنگی و جغرافیایی این کشور شکل گرفته است و با آموزش و تربیت و ایجاد نهادهای منطقی قابل اصلاح بوده است.

فتحعلي شاه قاجار، دربار وسیعی ازچاکران، نوکران، متملقان و شاعران به راه انداخت. به تقلید از دربارهای غزنوی و سلجوقی، دربار فتحعلي شاه به جلب شعرا و متملقین پرداخت. شاه به بسیاری لقب إعطا می‌کرد و به عده‌ای نیزسمّت و مقام می‌بخشید. فتحعلي شاه حدود دو هزار نفر زن و فرزند و نواده داشت و از تفریحات او در داخل قصر، خرسواری زنان بود. (15) این سرگرمی‌های شاه هم‌زمان با جدی‌تر شدن فرآیندهای صنعتی شدن در اوایل قرن نوزدهم اروپا بود. محمدعلي میرزا پسر یازده ساله فتحعلي شاه والی سمنان و در سن پانزده سالگی والی خراسان شد. حسینعلي میرزا پسر دیگر شاه در سن یازده سالگی والی فارس گردید. شاه پسر ارشد خود شجاع‌السلطنه در پانزده سالگی را والی کرمانشاه و کردستان نمود. عباس میرزا پسر کوچکتر شاه، ولیعهد ایران شد که در تبریز مستقر گردید. اطراف هر کدام از این فرزندان را انبوهی از نوکران و متملقین احاطه کرده بودند و امکانات ولایت مورد نظر را به هر روشی که می‌خواستند در اختیار داشتند. پنج سال پس از سلطنت فتحعلي شاه، حسینقلي خان برادر او که طی جنگ‌های متعدد بالاخره به حکومت قم منصوب شده بود بار دیگر "طغیان" نمود. اما سرکشی و طغیان و نافرمانی او باعث شد که توسط مأمورین شاه دستگیر شده به تهران آورده شود. به دستور شاه، حسینقلي خان نابینا گردید و پس از یکسال فوت کرد. از اقدامات فتحعلي شاه که توسط عموی او آقامحمدخان آغاز شده بود، نابودی کامل بقایای افشاریه و زندیه بود که توسط او در عرض پنج سال به انجام رسید و افشاریه و زندیه منقرض شدند. (16)

ضعف‌های نظام داخلی ایران اولین بار در عصر فتحعلي شاه نمایان شد به طوری که طی ده سال و تحمیل دو قرارداد گلستان و ترکمانچای از طرف روسیه به ایران ناتوانی سیستم داخلی ایران را در برابر چالش‌های بیرونی و ظهور قدرتهای روسیه، انگلستان و فرانسه نشان داد. مطالعه تاریخ روابط ایران با فرانسه و انگلستان در این دوره حاکی از وجود هرم تصمیم‌گیری در لندن و پاریس نسبت به مسایل ایران، روسیه و شبه قاره است. به‌رغم اینکه فرستادگان ناپلئون بعضاً چهارماه در راه بودند تا به تهران برسند اما فهم این فرستادگان از مصالح ملی

فرانسه، مهارت کار و نحوه تصمیم‌گیری آنها در ابتدای قرن نوزدهم و ارتباطات محدود آن‌زمان بسیار قابل توجه است. از نحوه ارسال پیغام و متخصصین به ایران و شیوه آشنایی آنها با مسایل داخلی ایران و در نظر گرفتن مصالح کشورشان با شفافیت تمام به چشم می‌خورد. این در حالی است که به گفته عموم محققین و مورخین، ایرانیان در جنگ‌ها نسبتاً موفق بودند اما اختلافات میان سرداران و رقابت میان شاهزادگان و حتی توسل نیروهای داخلی به خارجی برای اخذ امتیاز باعث شکست آنها در جنگ‌های ایران و روسیه شد. عملکرد به ویژه فرانسه و انگلستان در دوره فتحعلی شاه و ولیعهد او عباس میرزا به وضوح نشان می‌دهد تا چه میزان منافع ملی نظام سیاسی تعریف شده و مورد قبول افراد بوده است. شاید بتوان این وجه از رشد فکری و سیاسی را ناسیونالیسم عقلانی قلمداد کرد. در خصوص ایرانیان این دوره، به قدری منافع شخصی، نابودی رقیب و حتی جلوگیری از رشد رقیب به قیمت فروش خاک کشور رایج است که زمینه‌های وابستگی دربار ایران به روسیه را برای بیش از یک قرن فراهم آورد. در جنگ‌های اول ایران و روسیه که یک دهه به طول انجامید ایران توانست سیسیانوف سردار روسی را شکست دهد و مناطقی که در اوان و قره‌باغ به دست روسیه افتاده بود مجدداً به دست آورد. از سویی منافع انگلستان در شبه قاره ایجاب می‌کرد که ایران تضعیف شود تا حوزه مانور انگلستان در افغانستان و خلیج فارس افزایش یابد. لندن برای آن‌که فرانسه را از نفوذ در ایران دور کند، زمینه‌های جنگ و درگیری و سپس تنظیم قرارداد گلستان با روسیه را با استفاده از ناآگاهی ایرانیان از تحولات بین‌المللی میسر ساخت. با ظهور قدرت ناپلئونی در اروپا، مدیترانه و به تدریج در خاورمیانه، انگلستان نگران منافع خود در هند شرقی و طبعاً به دنبال قطع نفوذ فرانسه در ایران بود. فتحعلی شاه بسیار تلاش کرد تا پای فرانسویان به ویژه قوای نظامی آنها را در ایران و خلیج فارس برای گوشمالی انگلستان باز کند اما همکاری و هماهنگی روسیه و انگلستان فرصت چنین کاری را به فرانسه و ایران نداد. هر چند قدرت انگلستان و روسیه را نمی‌توان انکار کرد اما عموم شواهد نشان می‌دهد که توان مانور، ظرفیت و قدرت

شطرنج بازی روسیه و انگلستان که در ایران عصر فتحعلی‌شاه منجر به عهدنامه‌های ننگین گلستان و ترکمنچای شد ریشه در ضعف‌های داخلی ایرانیان و سیستم حکومتی آنها داشته است. عقب‌ماندگی فردی و سیستمی حکومت در ایران و دست نیافتن ایرانیان به یک جمع‌بندی حتی کلی از هویت و جهت‌گیری جامعه و کشور، زمینه‌های دخالت و نفوذ خارجی را فراهم آورده است. هرچند تخریب و حسادت در میان همه ملت‌ها وجود دارد اما درصد و غلظت آن در میان ایرانیان عهد قاجاریه بسیار قابل توجه بوده است. آیا می‌توان تصور کرد که انگلیسی‌ها می‌توانستند وزیر خارجه فرانسه را به نحوی هدایت کنند تا به نفع آنها مذاکره کند؟ اما انگلیسی‌ها موفق شدند هم میرزا شفیع صدراعظم و هم حاجی میرزا ابوالحسن شیرازی وزیر خارجه را به نوعی هدایت کنند تا از منافع روسیه در مذاکرات پس از جنگ برای انعقاد عهدنامه گلستان دفاع کنند زیرا برای انگلستان تضعیف ایران در مقابل روسیه و وابسته کردن ایران به روسیه بهتر از وابستگی ایران به فرانسه بود چون فرانسه دشمن و رقیب جدی‌تر و فوری‌تر لندن محسوب می‌شد. (17)

از این رو، نمی‌توان ناتوانی و ناجوانمردی عوامل داخلی را نادیده گرفت و تزویر و عزم خارجی را اصل و مبنا قلمداد کرد. عهدنامه گلستان تمام قفقاز را به روسیه اعطا کرد و مانع از استقرار ادوات جنگی ایران در دریای خزر گردید. عهدنامه گلستان با یک مقدمه و یازده ماده و با حضور سفیر انگلیس در سال 1186 هجری شمسی در منطقه‌ای به نام گلستان در قره‌باغ به امضا رسید. فرضیه‌ای که در بحث جنگ‌های ایران و روسیه قابل پردازش است ضعف‌های ساختارهای داخلی در رویارویی با چالش‌های بیرونی است. قوای ایران که توسط افسران انگلیسی آموزش داده می‌شد توان و اراده و مهارت‌های خود را با خروج افسران انگلیسی که برای تضعیف ایران در مقابل روسیه انجام گرفت از دست داد. اگر کارگزاران و نمایندگان یک سیستم نسبت به مجموعه سیستم احساس امنیت و اطمینان خاطر کنند و جایگاه تعریف شده‌ای داشته باشند طبعاً قبل از خود به سیستم فکر خواهند کرد. و با یک مقایسه میان سیستم‌های اقتدارگرا در آسیا شاید بتوان گفت که هیچ یک از این

کشورها به اندازه ایران فردیت و فردمحوری حاکم نبوده است. در شناخت انگیزه‌ها و مبانی رفتاری روس‌ها حتی در عهد فتحعلی شاه، منافع و مصالح حکومت تزار مدنظر سرداران و نمایندگان و کارگزاران روسی بوده است. ناسیونالیسم عقلانی و حس تعلق به خاک و وطن در دوره اقتدارگرایی قرون هجده تا بیست چین هم مشاهده می‌شود. فقدان طبقات، لایه‌ها، اقشار و گروه‌ها در هرم اقتدارگرایی ایرانی باعث می‌شده که افراد صرفاً به فکر منافع خود باشند و از دایره‌های بزرگتر به نام کشور و دولت – ملت حفاظت نکنند. پی‌آمدهای عهدنامه گلستان و منتهی شدن آن به عهدنامه ترکمنچای پانزده سال بعد موارد نظری فوق و فقدان سیستم و مصالح جمعی و رقابت‌های ناسالم شخصی و تلاش برای تخریب یکدیگر و نابودی رقیب و مخالف را به نمایش می‌گذارد. حتی در خود عهدنامه گلستان نشانه‌های دعوت از خارجی برای دخالت در امور داخلی به علت رقابت‌ها و تمایلات حذفی دیده می‌شود. ماده چهارم از عهدنامه چنین می‌گوید: (18)

امپراطور روسیه برای ابراز و اظهار دوستی به پادشاه ایران و برای اثبات ایمنی از طرف خود و ولیعهدان عظام اقرار می‌دارد که هر یک از فرزندان پادشاه ایران که به ولیعهدی معین می‌گردد، هرگاه محتاج به اعانت و امداد روسیه باشد، مضایقه ننماید تا از خارج کسی نتواند در مملکت ایران دخل و تصرف کند و اگر در امور داخلی مابین شاهزادگان منازعاتی دست دهد دولت روسیه را در آن میانه‌کاری نیست مگر آنکه پادشاه وقت خواهش نماید.

رقابت خشونت آمیز و فضای حذف و تخریب میان شاهزادگان در حدی بود که نقش دولت خارجی برای تعیین جانشین شاه در عهدنامه مقرر می‌گردد. پس از اعلام این عهدنامه، جامعه ایرانی دچار آشوب شد و برخی روحانیون مردم را به جهاد دعوت کردند و ضرورت استرداد سرزمین اسلام از سلطه کفار را خواستار شدند. با آنکه با مرگ تزار شرایط روسیه

برای اصلاح و تغییر عهدنامه گلستان وجود داشت اما التهاب سیاسی در سطح جامعه به گونه ای تحولات را پیش برد که مقدمات جنگ دیگری فراهم گردید. ایران عهدنامه را باطل اعلام کرد و جنگ دوم ایران و روسیه در سال 1199 شمسی با فرمان عباس میرزا ولیعهد و اللهیارخان آصف الدوله صدراعظم آغاز گردید. سرعت و تحرک و پیروزی های پی در پی سپاهیان ایران، روسیه را غافلگیر کرد. آصف الدوله صدراعظم در مساعدت به ولیعهد نهایت کارشکنی را کرد و نیروهای کمکی را با تأخیر فرستاد زیرا پیروزی عباس میرزا، موقعیت او را در دربار فتحعلی شاه ضعیف می کرد و باعث به روی کار آمدن افراد و گروه های دیگر می شد. سپاه ایران دچار اختلال و رکود شد و بخشی به علت نداشتن امکانات و دخالت شاهزادگان و کارشکنی سرداران که نمی خواستند پیروزی عباس میرزا را شاهد باشند، دست از جنگ کشید. عباس میرزا نهایت تلاش خود را جهت جلوگیری از هم گسیختگی قوای ایران به کار گرفت اما نیروهای داخلی چه سیاسی و چه نظامی که آشوب و بی نظمی را عمداً بپا کرده بودند موفق شدند. نیروهای روس به فرماندهی پاسکویچ آنچنان خلایق را احساس کردند که علی رغم نیروی محدود به جنوب حرکت کردند و آذربایجان که قرار بود با قوای آصف الدوله حفاظت شود به محاصره روس ها افتاد. عباس میرزا از هر طرف محاصره شده و هیچ کمکی برای دفاع از سرزمین نداشت. فرمانده روسی برای صلح و متارکه جنگ نه تنها پابرجایی عهدنامه گلستان را تقاضا کرد بلکه مبلغ هنگفتی پول طلا و واگذاری ایروان، نخجوان و اردوباد را مطالبه کرد. علاوه بر پرداخت پانزده کروور تومان، عهدنامه ترکمانچای در سال 1201 شمسی امضا شد و دامنه نفوذ روسیه در سیاست و حکمرانی ایران را فزونی بخشید. عهدنامه ترکمانچای نتیجه قدرت برتر سیاسی یا نظامی روسیه نبود بلکه پی آمد جنگ قدرت و کوشش های سیاستمداران و شاهزادگان برای تخریب و حذف یکدیگر از صحنه قدرت بود. ضعف های داخلی زمینه را برای بهره برداری بیگانگان تسهیل نمود. در یک ماده عهدنامه ترکمانچای، روسیه متعهد شد ولیعهدی عباس میرزا و ادامه سلطنت او توسط فرزندان او را به عهده گیرد. برادران بزرگتر عباس میرزا که در پی به قدرت رسیدن پس از مرگ فتحعلی شاه بودند

بدینصورت از صحنه خارج شدند ولی مقدرات کشور در اختیار روسیه قرار گرفت. با مرگ عباس میرزا در پی جنگ‌های خراسان در سال 1207 شمسی، روس‌ها بر اساس مواد عهدنامه ترکمانچای به فتحعلی‌شاه تذکر دادند که محمدمیرزا فرزند عباس میرزا باید دربار دوم ایران در تبریز را در سمت ولیعهدی تصاحب کند که شاه در دربار اول در تهران بلافاصله پذیرفت. فتحعلی شاه به دنبال بیماری‌های طولانی یکسال پس از فرزندش عباس میرزا فوت کرد. (19)

ضعف‌های درونی نظام سیاسی ایران، عدم آشنایی حقوقی و سیاسی سیاستمداران ایرانی، پیچیدگی‌های رفتاری بازیگران خارجی، بی‌اطلاعی ایرانی‌ها از تحولات جهانی عموماً زمینه را برای دخالت خارجی در سیاست ایران فراهم می‌کرد. رقابت بی‌رحمانه برای کسب قدرت میان شاهزادگان و بهره‌برداری از امکانات توسط درباریان زمینه‌ساز نفوذ خارجی در حوزه سیاست و حکومت ایران بود. بدون تردید سیاست روسیه و انگلیس در این دوره در جهت تضعیف ایران بود اما چنین سیاستی در داخل کشور زمینه داشت و فرصت و امکان موفقیت را برای خارجی فراهم می‌آورد. تفرقه درباریان باعث شکست ایران در جنگ‌های دوم با روسیه شد و قضاوت کنسولی درباره اتباع روسیه در اختیار خود روسیه (کاپیتولاسیون قضایی) قرار گرفت و سپس انگلستان به فتحعلی شاه دویست هزار تومان پول داد تا غرامت به روسیه پرداخت کند و از ماده پنج قرارداد ایران و انگلستان مبنی بر کمک به ایران هنگام حمله دولت ثالث به این کشور چشم پوشد. (20) انگلستان برای تأمین منافع خود هم فرانسه را از ایران دور کرد و هم ایران را با روسیه درگیر نمود تا از هر دو طرف امتیاز بگیرد. مطالعه عملکرد انگلستان، روسیه و فرانسه نشان دهنده این واقعیت است که چگونه نمایندگان این کشورها در تأمین منافع حکومت خود آگاه و پرتلاش بودند درحالی که ساختار داخلی حکومت در ایران به واسطه تفرقه و خودخواهی‌ها و جهل حاکم بر کارگزاران آن، توانایی دفاع از خود را در مقابل سیاست و طراحی‌های دیگران نداشت: (21)

برای مورخ مایه حیرت است با این حال واقع آنست که در مذاکره صلح به رجال آگاه و فسادناپذیر و باخبر از احوال دنیا حاجت بود و در بین اطرافیان خاقان از این کسان یا نبود یا در مرتبه‌ای که در چنین مذاکراتی نماینده ایران گردد، نبود. تربیت سنتی، اکثر منشیان و مستوفیان عصر را که مرجع این‌گونه خدمات می‌شدند، زیاده ساده‌لوح یا خیلی آسان فسادپذیر بار می‌آورد. در طبقات تجار و اهل نظام هم، کسانی که جهان‌دیده بودند، از احوال عالم و قواعد و اصول مربوط به سیاست بی‌بهره بودند. از این رو بود که سفرای خارجه ایران در این عصر غالباً هر جا که رفتند مایه رسوایی بودند یا وسیله مسخره و آلت دست ارباب اغراض واقع شدند. نمونه این‌گونه رجال میرزا ابوالحسنخان شیرازی معروف به ایلچی بود. وی خواهرزاده حاجی ابراهیم اعتمادالدوله و خویشاوند حاجی محمدحسین اصفهانی بود که یک چند در جوانی در هند بسر برده بود و آنجا با انگلیسی‌ها حشر و نشر پیدا کرد. سفارتش به انگلستان از همین بابت بود و به خاطر همین اوصاف در مأموریت انگلستان در واقع بیشتر خود را نماینده انگلستان نشان داد و تا آخر عمر هم از خزانه هند مستمری دریافت می‌کرد.

این اوصاف کادر سیاسی ایران در وابستگی به خارجی و عدم درک تحولات جهانی طبعاً فضاها را فراوانی را برای نفوذ خارجی فراهم می‌کرد. هر چند کار خارجی غیر اخلاقی و برای پیشبرد منافع کشورشان است ولی بیشتر ضعف داخلی است که فرصت را برای دخالت خارجی میسر می‌سازد. در واقع ایرانی‌ها نتوانستند سیستمی درست کنند تا همه در آن نقش ایفا

کنند و خود را وابسته به مصالح يك سیستم بدانند. برای نمایندگان خارجی منافع امپراطوری روسیه یا انگلستان یا فرانسه اولویت داشت اما برای نمایندگان ایرانی منافع شخصی و تخریب رقبا و حذف رقبا مهم بود. محوریت فرد در سیستم اقتدارگرای ایرانی چنین پی‌آمدهایی را به دنبال داشت. به درجه‌ای ایرانیان شیفته قدرت و استفاده از فرصت‌هایی که قدرت و سمت به‌همراه داشت بودند که منافع جمع و کشور در اولویت‌های پائین‌تری قرار می‌گرفت. وابستگی فزاینده ایران عهد قاجار به روسیه و انگلستان ریشه در ضعف‌های بنیادی دستگاه هیأت حاکمه داشت که زمینه را برای بهره‌برداری خارجی با حداقل امکانات تسهیل می‌نمود.

محمدشاه قاجار

پس از مرگ فتحعلی شاه، مدعیان متعددی برای سلطنت ظهور کردند. از جمله این افراد پسر دهم فتحعلی‌شاه، شاهزاده علی‌شاه ظل‌السلطان ادعای پادشاهی کرد و سه ماه در تهران حکم راند. در عین حال محمدمیرزا که در تبریز مستقر بود و ولیعهد محسوب می‌شد در پی جمع‌آوری قوا برآمد تا به تهران آمده و ظل‌السلطان را برکنار کند. محمدمیرزا که از حمایت روسیه برخوردار بود با کمک میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی و سفیر روسیه که برای تسلیت وفات شاه به تبریز رفته بود، مقدمات ورود محمدمیرزا را به تهران فراهم آوردند. برای آن‌که جهانگیرمیرزا و خسرومیرزا برادران ولیعهد ادعای سلطنت نکنند و مانع از تحرك آنها شود، توسط قائم‌مقام دستگیر و زندانی شدند. پی‌آمدهای سیاسی شکست‌های ایران در جنگ با روسیه با به قدرت رسیدن محمدشاه قاجار از ابتدا آشکار گردید به طوری که سوارکاران روسی و انگلیسی، شاه جدید را از تبریز به تهران همراهی کردند. قائم مقام سعی کرد نظم و تربیتی در دربار و کشور به وجود آورد. از این‌رو به شدت رفت و آمدهای اطرافیان شاه را کنترل می‌نمود. اما شاهزادگان و درباریان که از کاهش دسترسی و سطح نفوذ خود ناراحت بودند در کنار درباریانی که حقوق بگیر انگلیسی‌ها بودند عموماً اهتمام کردند و ذهنیت مخالفی نزد

شاه نسبت به قائم مقام ایجاد کردند تا حدی که تنها هفت ماه پس از صدارت، محمدشاه صدراعظم خود را عزل و پس از چند روز حبس به دستور او قائم مقام را خفه کردند. (22) قائم مقام خود را فقط در مقابل محمدشاه ضعیف که اراده‌ای سست داشت مسئول می‌دانست و تمامی مجموعه دربار و سران نظامی را نادیده گرفت و هیچ‌یک را در تصمیم‌گیری‌های خود دخالت نداد. هرچند قائم مقام مردی ادیب و دانشمند و مدیری باهوش و در امور اداری زبردست و با تجربه بود ولی به‌رغم همه توانایی‌های او، سیستمی وجود نداشت تا او مهارت‌های خود را در قالب یک سیستم به نمایش گذارد. در واقع نظام‌های اقتدارگرا به واسطه ماهیت فرد محوری که دارند استعدادها را از میان می‌برند. قائم مقام تا چه مدت می‌خواست تمامی امور را به طور مطلق در اختیار خود داشته باشد؟ در حالی که اگر حکومتی در میان بود و زمان و نگاه دراز مدت ارج و قرب و فایده داشت او صرفاً توانایی و مهارت خود را در ظرف زمانی خود به نمایش می‌گذاشت. اگر صدارت قائم مقام حکم قانونی داشت و او وظایف و مسئولیت‌هایی در چارچوب سمت و مدیریت خود داشت، اطرافیان شاه نمی‌توانستند با چنین سهولتی در ظرف هفت ماه او را برکنار کنند. نظام‌های اقتدارگرا با دیده‌بان بسیار کوتاه مدت و با نگرانی و سوءظن، حکومت فردی را پیش می‌برند. به‌قدری دروغ و شایعه و جوسازی در مدت هفت ماه نسبت به قائم مقام توسط اطرافیان محمدشاه بالا گرفت که صدراعظم نتوانست کاری از پیش برد. حتی سرنوشت او برکناری و عزل و استعفا نبود بلکه می‌بایست به قتل می‌رسید. اصولاً در چه ساختاری، دروغ، شایعه و جوسازی امکان‌پذیر بوده و مشتری داشته و اثرگذار است؟ به‌نظر می‌رسد در ساختارهایی که جنبه حقوقی ندارند و سمت‌ها و موقعیت‌ها براساس رویه قانونی و حقوقی به‌دست نیامده‌اند، فضای پذیرش شایعه افزایش می‌یابد. همچنین زمانی که شهروندان از سیستمی ناراضی باشند استعداد آنها در پذیرش شایعات و جوسازی‌ها به مراتب بالاتر است. به عنوان مثال اگر امروز به فضای اجتماعی و سیاسی جامعه فنلاندی دقت کنیم متوجه می‌شویم که ضرورتی برای دروغ گفتن و شایعه پراکنی وجود ندارد چون کل سیستم جنبه حقوقی دارد و هر پدیده‌ای در

جای خود قرار گرفته است. نخست وزیر، وزیر، مدیر و شهردار در قالب آئین‌نامه‌ها و قوانین تصمیم می‌گیرند و بنابراین کمتر اشتباه می‌کنند و به نفع خود تصمیم می‌گیرند و این باعث می‌شود تا جامعه و شهروندان از رضایت نسبی برخوردار باشند.

فقدان چارچوب حقوقی و نبود امنیت شغلی برای کارگزاران و صاحبان مناصب باعث می‌شد تا محمدشاه نسبت به بدگویی‌های اطرافیان خود به-تدریج باور پیدا کند. اگر شاه در جای خود قرار داشت و صدراعظم در جای خود، دیگر ضرورتی نبود تا نسبت به اقدامات یکدیگر نگران باشند مگر هم‌اکنون اسپانیا و دانمارک نظام‌های پادشاهی نیستند ولی نخست وزیر و پارلمان در جایگاه حقوقی روشنی قرار دارند و هر نهادی وظایف خود را انجام می‌دهد. از این رو می‌توان نظام‌های اقتدارگرا را فاقد ساختار حقوقی و قانونی دانست به‌طوری‌که دامنه عملکرد و تصمیم‌گیری و احاطه فرد و مدیر بر مجموعه خود به نسبت زیادی نامحدود است و چون چنین اقتدار تقریباً نامحدودی دارد نیروهای اطراف خود را ناراضی کرده و آنها را به چالش و درگیری می‌طلبد و بدین‌صورت تعادل نیروهای اجتماعی به هم می‌ریزد. به معنای حقوقی، اقتدارگرایی حکومت نیست؛ اراده مطلق فرد و مجموعه‌ای از اطرافیان شاه بر امور و مقدرات مردم است. در فقدان نظام حقوقی کشورداری و حکومت، افراد متملق، فرصت طلب و نادان رشد می‌کنند و سعی می‌کنند با حفظ منافع همه، وضع موجود را به هر قیمتی حفظ کنند و بدین‌صورت فقر و محرومیت مردم را فراگرفته و عده‌ای که در اطراف درباریان و خود شاه جمع می‌شوند مجموعه امکانات کشور را در اختیار خود می‌گیرند. پس از قتل قائم‌مقام، فردی مطیع و ناکارآمد به نام حاجی‌میرزا آغاسی برای تمام دوران باقیمانده محمدشاه یعنی حدود سیزده سال صدراعظم ایران باقی ماند و جهل و نادانی، فقر و سرکوب و سلطه روسیه و انگلیس بر ایران افزایش یافت. اقتدارگرایی از نوع ایرانی آن هیچگاه در پی رشد کشور نبوده و پیوسته در پی سازوکارهای حفظ وضع موجود بوده است. حفظ وضع موجود نیز از طریق افراد جاهل، متملق، نادان، دزد و عوام فریب و حيله‌گر امکان‌پذیر بوده است که نماد آن در این دوره حاجی‌میرزا آغاسی است که با استفاده

از الفاظ مذهبی و واژه‌ها و حالات صوفی مسلک خود، جامعه ایرانی را به مدت سیزده سال با انواع حیل‌ها و عوام فریبی در جمود حفظ کرد. حاجی‌میرزا آغاسی در تاریخ ایران نماد فردی است که برای حفظ خود و شرایط موجود به هر حیل‌ای دست زد و دورهٔ صدارت او یکی از تاریک‌ترین دوره‌های سیاسی ایران است. او دروغ‌ها و عوام فریبی‌های خود را در میان الفاظ و عبارات مذهبی و صوفیانه می‌پوشاند تا شرایط را حفظ کند. او با غلوهای خود سعی می‌کرد غیر از آنچه که هست را به مردم القاء کند. به عنوان مثال می‌گفت، "از تقاضاهای بی‌جای انگلیسی جگرم خون است. چیزی نمانده است که سپاهی به کلکته بفرستم و ملکه ویکتوریا را دستگیر کنم و در ملاء عام او را به دست سپاهیان بسپارم تا هر معامله ناسزا که می‌خواهند نسبت به او روا دارند." (23)

یکی از سوالات مهمی که در خلال مطالعات و واکاوی‌های تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران به ذهن خطور می‌کند آن است که چه شرایطی فراهم بوده تا لابی‌ترین و حیل‌گرترین و نادان‌ترین افراد در ایران به قدرت می‌رسیدند؟ جهالت و سرکوب قاجار، 131 سال به طول انجامید. فقط ناصرالدین شاه، 49 سال ساختاری استبدادی را بر ایران تحمیل کرد و حاجی میرزا آغاسی سیزده سال جامعه را فریب داد. کدام عوامل باعث می‌شد تا استبداد و جهل تداوم پیدا کند؟ ترس و وحشت و سرکوب مردم عمده‌ترین عاملی است که در متون تاریخی بدان اشاره می‌شود. از سویی دیگر می‌توان مطرح کرد که ضعف و فقدان تشکلهای مردمی مانند تجار، اصناف، وکلا و انجمن‌های حرفه‌ای مهم‌ترین عامل تداوم استبداد دولتهای اقتدارگرا بوده اند. در مقام مقایسه، تشکلهای مردمی در میان اصناف گوناگون از قرن هجده در اروپا به طور جدی آغاز شده و نیرویی در مقابل قدرت دولتها می‌شوند. اما نکته حائز اهمیت در این رویارویی میان جامعه و دولت قرن هجده اروپا و یا نیمه دوم قرن بیستم آمریکایی لاتین در آگاهی مردم است. سوال مهم در این بحث بدین صورت می‌شود که در چه مقطعی دیگر فریب مردم و استفاده از عوام فریبی و حیل و دروغ و استتار حقایق توسط صاحبان قدرت عملی نمی‌شود؟ فهم و آگاهی و توان تشخیص و تفکیک و ظرفیت فهم حقایق توسط مردم در فرآیندهای کنش و

واکنش تکامل جوامع و زوال تدریجی اقتدارگرایی نقش مهمی ایفا می‌کند. تاریخ گواه است که وضعیت و سطح حکومت در هر کشوری مساوی با سطح فکر و ظرفیت‌های مردم آن کشور است. حکام مستبد بیشتر بر جوامع ناآگاه و سازمان نیافته و متفرق می‌توانند حکمرانی کنند. سطح فکر، تشخیص، تفکیک و ظرفیت‌های عملی و سازماندهی یک جامعه است که اجازه می‌دهد عوام‌فریبی مانند حاجی‌میرزا آغاسی بر آنها حکم براند. بنابراین، میان ماهیت نظام سیاسی حاکم، سطح فکر، سازماندهی و ظرفیت‌های یک جامعه رابطه‌ای مستقیم وجود دارد. در شرایطی که بخش قابل توجهی از یک جامعه به تعاریفی مشترک از منطق و عقل و حکمرانی و نظام حقوقی حکومت دست یافت، طبعاً دیگر نمی‌توان شاهی مستبد و صدراعظمی عوام‌فریب و نادان داشت. به نظر می‌رسد بلوغ سیاسی و حقوقی از یک طرف و ظرفیت‌های سازماندهی اقشار اجتماعی از طرف دیگر سبب خروج از اقتدارگرایی می‌گردد؛ تحولی که در دورهٔ مشروطه آغاز شد ولی تکامل پیدا نکرد. بدون تردید استعمار روس و انگلیس در ایران قاجار امری جدی است اما پرسش مهم‌تر این است که چرا ایرانیان اجازه دادند روس و انگلیس بر مقدرات آنها این‌گونه تسلط پیدا کنند؟ چرا ایرانیان در همان زمان نتوانستند به دربار فرانسه یا انگلستان یا روسیه نفوذ کنند و متقابلاً مصالح خود را پیش ببرند؟ در دورهٔ محمدشاه، انگلیسی‌ها با هم-دستی روس‌ها و عثمانی‌ها آن‌چنان وضعی را در جنوب کشور، هرات و افغانستان برای ایران ایجاد کرده بودند که زمینه‌های شکست و خواری کشور را فراهم کردند زیرا که دربار محمدشاه از ساختار قدرت در جهان آن‌روز بی‌خبر بود و مهارت‌های لازم را برای رویارویی با چالش‌های آن-زمان نداشت، افراد با مهارت را کنار گذاشته بود و ساختاری ضعیف، ناآگاه، وابسته و بی‌وطن، زمینه‌های وابستگی بیشتری را فراهم آورده بود. اگر این ضعف‌های آشکار نبود طبعاً انگلیسی‌ها و دیگران نمی‌توانستند تا این حد و با این سهولت، منافع خود را پیش ببرند. از آن‌جا که ساختار اقتدارگرایی برای جامعه اعتباری قائل نیست و مانع از تشکل و شکل‌گیری آن می‌شود سطح آسیب‌پذیری خود را بالا می‌برد. کشورهای قدرتمند قبل از آنکه در سطح دولت و حکومت و قدرت نظامی

قدرتمند باشند در سطح جامعه، تشکلهای اجتماعی، آگاهیهای مردم و نظامهای پارلمانی مستقل و توانمند، قدرت کسب میکنند. هنگامی که قدرت در یک کشور نزد چند نفر خلاصه شود کما اینکه در اقتدارگرایی چنین است، آسیبپذیری آن افزایش مییابد. کشوری که با نهادهای گوناگون و قانون و رویه و نظام حقوقی مدیریت میشود کمتر در معرض نفوذ خارجی خواهد بود. نفوذ انگلیس، روسیه و دیگران در ایران عصر قاجار امکانپذیر شد زیرا که ساختار قدرت در ایران بر نظم اقتدارگرایی و چند فرد بنا شده بود. ساختارهای فردی در بهترین حالت به حفظ وضع موجود میانجامند و زمینهساز رشد افراد متملق و چاپلوس و ریاکار و عوامفریب میشوند. رشد به معنای اقتصادی کلمه ضرورتاً نیازمند مردم سالاری نیست اما یقیناً محتاج رویه و قانون یعنی فاصله گرفتن از رأی و تصمیم فردمحور است. از این رو، به نظر میرسد قانون اصلی انحطاط در عصر قاجار، تمرکز دولتها بر فرد و آراء فردمحوری بوده است.

ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه پس از مرگ پدرش محمدشاه در تاریخ 1222 شمسی در سن هفده سالگی به سلطنت نشست و برای حدود 49 سال بر ایران حکم راند. تاریخ سلطنت ناصرالدین شاه، دورهای دیگر از انحطاط ایران در قالب اقتدارگرایی بود. میرزاتقیخان فراهانی پیشکار ناصرالدینشاه در دوره ولیعهدیش، شاه را آماده سفر از تبریز به تهران کرد و شاه او را به صدارت انتخاب کرده و او را امیرکبیر خطاب نمود. سه ویژگی، امیرکبیر را در تاریخ صدارت و مدیران سیاسی ایران بی نظیر جلوه میدهد: اول، فهم او از زمان و شرایط جامعه، دوم حجم و وسعت عملکرد او در کمتر از چهار سال و سوم سلامت سیاسی، شخصیتی و مالی او. علاوه بر هوش و درایت و ظرفیتهای منحصر بفرد سیاسی، امیرکبیر فی البداهه وارد سیاست و تصمیمگیری نشد بلکه در دوره ای طولانی مشاهدهگر مسایل کلان کشور و مشکلات آن بود. قبل از صدارت، جهان جدید را دیده بود و

توانایی فهم و مقایسه آن را با جامعه ایرانی پیدا کرده بود. فهم امیرکبیر از اینکه باید چه طیفی از مسایل را مدنظر قرار داده و اصلاح کند قابل ستایش است. در عین حال او در عرصه‌های امنیت داخلی، نظام اداری، ارتش، مالیات، تنظیم بودجه، دیوان عدالت، دانش و فرهنگ جدید، مدارس نوین، کشاورزی، محدود کردن نفوذ خارجی، جلوگیری از دخالت درباریان و گسترش دامنه روابط خارجی ایران، کارهای بنیادی از خود بجای گذاشت و همه این اصلاحات بزرگ را در دوره‌ای کمتر از چهارسال تحقق بخشید. او در شرایطی زمام امور را به دست گرفت که ایران سیزده سال زمامداری فاسد و روبه زوال حاجی‌میرزاآغاسی را پشت سر گذاشته بود. تاریخ سیصد سال اخیر ایران نشان می‌دهد که در حوزه مدیریت سیاسی، هیچ فردی به اندازه او در فهم و به کارگیری روش مناسب در اجرای اهداف کلان، تبحر و تسلط نداشته است. در واقع کاراکتر اکثریت ملت تعیین کننده سرنوشت ملتها است و امیرکبیر جزئی از اقلیت محض در میان ایرانیان بود. از این رو، امیرکبیر نماد جامعه ایرانی نبود و طبعاً می‌بایست شکست می‌خورد. به گفته یک سفیر در دوره امیرکبیر، "بزرگان این مملکت دشمن امیر نظام هستند... چیزی که در این ملک وجود ندارد، شرف، حیثیت، ایمان و حق‌شناسی است. سودپرستی و طمع‌ورزی حاکم بر هر چیزی است و انگیزه‌های آنی و هوس و نیرنگ و افسون بر این جامعه مستولی است." (24)

"توقف در غرایز" شاید از جمله تعابیر مناسبی باشد که پیرامون فهم ذات اقتدارگرایی بتوان استفاده کرد. کسانی که در عرصه سیاست عمل می‌کنند و تصمیم می‌گیرند عمدتاً آگاهانه یا ناآگاهانه در پی تأمین یا تبلور خواسته‌های غریزی مانند قدرت، جاه‌طلبی، برتری‌جویی، حذف دیگران، تخریب و نابودی دیگران، بدگویی، جهل، حسادت، وارونه جلوه دادن حقایق، حفظ وضع موجود، هراس از فهم واقعیت و تغافل هستند. این مجموعه از بیماری‌های روانی و خلّقی ناشی از ساختار اقتدارگرایی است که انسان‌ها را در حد غریزه متوقف ساخته و فرصت رشد روحی، فکری و اخلاقی را نمی‌دهد. غلظت باورنکردنی ناجوانمردی اطرافیان ناصرالدین شاه نسبت به امیرکبیر حاکی از بی‌اخلاقی و بی‌وطنی

آنها و غلبه مطلق غرایز بر افکار و رفتار آنهاست. بی‌دلیل نیست که بعضی دوره قاجار را، دوره خشونت خوانده‌اند. (25)

نکته قابل توجه در تاریخ ایران این است که هرگاه، سیاستمداری سعی کرده تا همه در قالب قاعده و قانون رفتار کنند و به اصول پایبند باشند ناموفق بوده و شکست خورده است و مجدداً الگوهای رفتاری به تبعیت از فرد در حد پرستش و رفتارهای غیرقابل پیش‌بینی بازگشته است که این خود مظهر اقتدارگرایی است. برای ایرانی بسیار سخت بوده تا با زحمت و کوشش و فکر بتواند جایگاهی برای خود تعریف و تعیین کند. بهره‌برداری از رانتهای سیاسی و اقتصادی پایه قدرت و سیاست ایرانی است. یکی از مفاهیمی که در عصر قاجار به طور کانونی قابل مشاهده است، مفهوم "مستمری" است یعنی دریافت پول بدون زحمت و کوشش. از کارهای اساسی امیرکبیر قطع مستمری‌های فوق‌العاده بود. در راستای همین کار، امیرکبیر سعی کرد خدمتگزاری به بیگانه و بیگانه پرستی را از دستگاه حاکمه ایران ریشه‌کن کند. مسئله بعدی این بود که مجموعه‌های بزرگ افراد در دربار و اطراف دربار و کسانی که برای بیگانگان خدمت کرده و مستمری می‌گرفتند چگونه زندگی کنند؟ کدام نظام اقتصادی وجود داشت که این طیف از افراد به دنبال کار و فعالیت و زحمت و کوشش باشند؟ آیا این افراد آماده بودند با فکر و همت، منابع مالی و نیازهای خود را تأمین کنند؟ نزدیکی و قرابت به دستگاه عظیم دولتی افراد را خودی و ثروتمند می‌کرد. شاید بسیاری از این افراد از عمق فساد و پوچی سیستم هم باخبر بودند ولی دسترسی به قدرت برای آنها نفع داشت. از این زاویه علمی، بهترین نظریه‌ها در فهم مسایل ایران نظریه‌های فرهنگ سیاسی و اقتصاد سیاسی است. فرهنگ سیاسی ریشه‌های رفتاری و اقتصاد سیاسی وابستگی‌های مالی افراد به دولت و ریشه‌های تداوم همان رفتارهای اقتدارگرایانه را توضیح می‌دهد. تجمع قدرت اقتصادی، منابع مالی نزد دستگاه دولتی ساختاری را به وجود می‌آورد که زمینه‌ساز فساد فردی و اخلاقی و در نهایت سیاسی می‌شد. بعد از قاجار، درآمدهای عظیم حاصل از فروش نفت همین فرهنگ و الگوهای رفتاری را تداوم بخشید. اقتدارگرایی، شهروند را تنبل و وابسته به

دولت بار آورده و استعدادهاي او را پايمال مي‌کند زیرا کافي است اين شهروند از اشخاص کليدي يك سيستم اقتدارگرا تعريف و تمجيد کند و افکارشان را تاييد نموده و نشر دهد و به اين ترتيب خود را صد درصد در اختيار سيستم قرار دهد. چنين اهمامي نه تخصص مي‌خواهد، نه مال، نه امکانات، نه فکر، نه زحمت و نه بي‌خوابي. اگر فرد حاضر باشد به هر قيمتي از شاه و اطرافيان او حمايت کند و افکار و سياستهاي آنها را نشر دهد، امکانات فراواني اعم از مستمري، ملک و پستهاي اداري و سياسي در اختيار او قرار مي‌گرفت. در اين ساختار سياسي، اصول فکري، اندیشه، منافع جامعه، مصالح ملي، عقلانيت، دور انديشي، آينده‌نگري و محاسبه سود و زيان جامعه از ميان مي‌رود. البته اين خاص ايرانيان نيست. در هر محدوده جغرافيايي و در ميان هر ملتي که چنين ساختاري وجود داشته باشد، پيآمدهاي آن زوال ارزشهاي انساني، اخلاقي و فکري خواهد بود.

ساختار نظم اقتصادي اقتدارگرايانه از اصول مهم آن محسوب مي‌شود. اينکه يك ساختار سياسي، منابع مالي مردم را چگونه نظم بخشیده و تنظيم کند خود گويايي عملکردهاي رفتاري و فرهنگي آن جامعه خواهد بود. ناظري که مرگ محمدشاه پدر ناصرالدین شاه را ثبت کرده، نکاتي را آورده است که در مورد آن مي‌توان به لحاظ نظري و تئوريك، دائرةالمعارفي از ايران‌شناسي به تحرير درآورد: (26)

جسدش [محمدشاه] را بدون گماردن محافظي بر فرش کهنه قرار دادند و چون فرش به سرقت رفت جنازه همچنان بر کف زمين قرار داشت تا سرانجام به مقبره خانوادگي به قم انتقال داده شد. حاجي‌پير [حاجي ميرزا آغاسي صدر اعظم محمدشاه براي سيزده سال] به شاهزاده عبدالعظيم پناهنده شد اما مهر مملکت را نيز به همراه خود برد و با آن به صدور حواله‌هاي هنگفت به عهده خزانه مملکت پرداخت و آن مبالغ را بين هواخواهانش تقسيم کرد.

شاید بهترین نظریه برای درک پاراگراف فوق، نظریه هرج و مرج در علوم سیاسی باشد. از دزدی فرش کهنه نیز میتوان نظریه‌های اقتصاد سیاسی در ایران را استخراج کرد. پناهنده شدن حاجی‌میرزا آغاسی به شاهزاده عبدالعظم حکایت از ناامنی و بی‌ثباتی در کشور دارد و سوءاستفاده حداکثری او از شاهزاده عبدالعظیم برای غارت امکانات کشور نشان دهنده گسترده هرج و مرج است. البته این نکته را نیز باید یادآور شد که بی‌حساب و کتاب بودن حوزه اقتصاد و سیاست در ایران، با این کم و کیف، در هیچ نظام اقتدارگرایی دیگری مانند چین، روسیه و آمریکای لاتین مشاهده نمی‌شود. در مقام مقایسه با ایران که افراد آن علاقه شدیدی به بی‌نظمی و بی‌قاعدگی داشتند، نظم اقتداري چین دارای هرم، سنت و قاعده بوده است. این درجه از تملق و چاپلوسی و خوش خدمتی در ایران نه تنها در چین و روسیه بلکه در آمریکای لاتین نیز پیدا نمی‌شود. امیرکبیر که بعد از قائم‌مقام اولین فردی بود که با گذراندن مراحل تجربه و مشاهده به قدرت رسیده بود فقط سه سال و اندی توانست قاعده و نظم را در کشور برقرار کند. مخالفت با او به حدی گسترش یافت که می‌بایست کنار می‌رفت تا آنکه درباریان و هزاران نفر دیگر بتوانند به سوءاستفاده‌های خود ادامه دهند. سقوط امیرکبیر نکته‌ای مهم در خود دارد و آن این‌که آیا پدیده‌ای به نام ناسیونالیسم ایرانی در عصر قاجار شکل گرفت؟ و اصولاً تعهد به خاک، کشور و نظم کلان در قالب اقتدارگرایی از نوع ایرانی آن قابل تصور و امکان‌پذیر بود؟ آنچه که روشن است ناسیونالیسم در روسیه و چین و حتی در آمریکای لاتین وجود داشته و طیف گسترده‌ای را در برمی‌گرفته اما برای اکثر سیاسیون قاجار مفهومی به نام کشور، وطن و مصالح آن فراتر از منافع فردی و گروهی معنا نداشته است. به‌جز عده معدودی که در دوره مشروطه‌خواهی رشد کردند و وفادار به مصالح کشور ماندند، بسیاری از ایرانیان در پی مصالح فردی و سیاسی و مالی خود بودند. حتی افرادی مانند میرزا فتحعلی آخوندزاده که از بیرون از کشور، داخلی‌ها را ارشاد می‌کرد، بیشتر عمر خود را بیرون از مرزها گذراند. مبارزه و اهتمام برای آزادی، مشروطه‌خواهی و داشتن شجاعت و از خودگذشتگی در

میان گروه‌های بسیار اندکی از ایرانیان رواج داشته است. راحت‌طلبی، قرابت به قدرت، حفظ سمت و مقام، دسترسی به مال و امکانات انگیزه زندگی اکثریت بوده است. در واقع تاریخ ایران آمیخته‌ای است از یک اقلیت بسیار کوچک علاقه‌مند به تغییر و تحول و قاعده‌مندی و گسستن بندهای اقتدارگرایی و اکثریتی راحت‌طلب و علاقه‌مند به امکانات و ثروت و خوشگذرانی. کما اینکه بعد از به قتل رسیدن امیرکبیر و روی کار آمدن میرزا آقاخان‌نوری، سطح رضایت‌ها افزایش یافت و دسترسی به امکانات و مستمری‌ها و دزدی‌ها از نو آغاز گردید. به گفته همان ناظر قبلی، (27)

در مدتی کوتاه، نوری‌ها که همشهری صدراعظم بودند به چنان قدرت و سطوتی دست یافتند که بی‌سابقه بود. چنان شبکه‌ای از فساد و قوم و خویش بازی در سراسر کشور ایجاد کردند که هیچ شغل مهم و پر مداخلی نماند که به یک نفر نوری سپرده نشده باشد. البته حکومت‌ها مختص شاهزادگان و خاندان سلطنت بود اما هر حاکمی در کنار خود یک نوری به عنوان وزیر داشت که کارها را قبضه کرده بود و مداخل را به جیب خود می‌ریخت. خاندان صدر اعظم به ثروتی غیرقابل تخمین دست یافت و قسمت‌های کاملی از شهر توسط نوری‌ها خریداری شد. یکی از پسران صدراعظم، خواهرشاه را به زنی گرفت.... پسر دیگر صدراعظم که شانزده سال داشت به وزارت جنگ منصوب شد. دستگاه خبرگیری و جاسوسی بی‌مانندی به پا گردید.... هر که خود را مخلص شاه نشان می‌داد در مظان تهمت قرار می‌گرفت، از مقامات خود خلع می‌شد و به تبعید می‌رفت. ظاهراً همه سیاست صدر اعظم در ترفیع حال خانواده و ایل و تبارش خلاصه می‌شد.

مهدعلیا، مادر ناصرالدین شاه، در زوال و انحطاط ایران نقش اساسی داشت. ائتلاف مهدعلیا و میرزا آقاخان نوری که تبعه انگلیس بود در سقوط امیرکبیر تعیین کننده بود. در دوران صدارت هفت ساله میرزا آقاخان نوری نه تنها منافع مهدعلیا و اطرافیان و درباریان تأمین شد بلکه از طریق وابستگی‌های عمیق نوری، ایران به نحو بارزی تحت تأثیر انگلستان قرار گرفت. (28) ناصرالدین شاه جوان با دسیسه‌های مهدعلیا و میرزا آقاخان عمدتاً به تفریح و شکار و عیاشی مشغول بود. از شکست‌های بزرگ ایران در این دوره، از دست دادن خاک ایران در شرق کشور در منطقه هرات و افغانستان بود. هرات کلید هندوستان بود و تسلط ایران بر آن، راه را برای نفوذ روسیه در آن منطقه تسهیل می‌کرد. برای آنکه انگلستان نگران دسترسی ایران و روسیه به منافعش در هندوستان نباشد در پی آن بود تا این منطقه را از ایران جدا کند. برای اجبار ایران جهت خروج از هرات، انگلستان در جنوب به سواحل ایران حمله کرد و جزیره خارك و بوشهر را تسخیر کرد. ناصرالدین شاه به اصرار میرزا آقاخان نوری که با انگلیسی‌ها هماهنگ بود از حسام‌السلطنه خواست هرات را تخلیه کند. از طرفی دیگر میرزا آقاخان از طریق مذاکرات طولانی و تا حدی نمایشی به وسیله عامل خود فرخ‌خان امین‌الملک کاشی در پاریس طی قراردادی که با وساطت ناپلئون سوم منعقد کرد از حق حاکمیت ایران بر هرات صرف‌نظر کرد و ایران يك بخش عمده خراسان را از دست داد (1229 شمسی). (29)

بعد از میرزا آقاخان نوری، میرزا محمدخان سپهسالار، میرزا یوسف مستوفی الممالك، حاج میرزا حسینخان سپهسالار و میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان معروف به اتابك به صدارت رسیدند. یکی از تقارن‌های قابل توجه تئوریک در تاریخ ایران رابطه میان طولانی بودن قدرت و صدارت يك فرد و بی‌کفایتی و فساد اداری - مالی اوست. قائم‌مقام و امیرکبیر به ترتیب هفت ماه و سه سال و اندی صدارت کردند در حالی که میرزا آقاخان نوری سیزده سال بر ایران حکم راند و دوره او یکی از تاریک‌ترین دوران تاریخی ایران است. به لحاظ نظری در علم سیاست، دوره طولانی قدرت و صدارت، اصل پاسخگویی را تعطیل و تمایل به

محافظه‌کاری و حفظ وضع موجود و شبکه سوءاستفاده و فساد را رسمیت می‌بخشد. اگر شخصی بداند که تنها مثلاً 5 یا 8 یا 10 سال در سمت خود خواهد بود، به لحاظ ساختاری شاید سعی کند نام نیک و دست‌آورد‌های ماندگار از خود به‌جای بگذارد. در حالی که برای ناصرالدین شاه‌ی که در سن 17 سالگی شاه شده و يك عمر فرصت اعمال قدرت دارد هیچ منعی وجود نداشت که برای پیشبرد امیال خود سوءاستفاده نکند به خصوص در شرایطی که تعلق خاطر به کشور، سرزمین، وطن و وظیفه و مسئولیت در قبال مردم غائب است.

ناصرالدین شاه سه بار به اروپا سفر کرد. بار اول در سال 1248 شمسی که پنج ماه و نه روز طول کشید. سفر دوم در سال 1251 شمسی که چهار ماه و نه روز به طول انجامید و بار سوم در سال 1264 شمسی که شش ماه و دوازده روز طول کشید. به علت فقدان دغدغه و اندیشه و وجدان رشد و ترقی و پیشرفت، این سفرها فقط باعث آبروریزی برای ایران گردید. به تعبیر نویسنده‌ای، (30)

حاصل این سفرها چیزی جز خرج و قرض برای ایران نبود اما در بعضی از آنها وجود بعضی همراهان موکب‌وی، شاه و ایران هر دو را در انظار اروپایی‌ها تاحدی موهون کرد. از جمله وجود ملیجک معروف به عزیزالسلطان بود و وجود کنیزان هرکسی که شاه از استانبول وارد کرده بود و به آنها لباس مردانه پوشانده بود. يك بار هم که در پاریس به مشاهده دستگاه اعدام اظهار علاقه کرد اینکه از روی شوخی یا جدی پیشنهاد کرد به جای محکوم نماینده دادستان را با این دستگاه اعدام کنند، خود وی را اسباب مسخره‌عام کرد.

ناصرالدین شاه از بیشتر مسایل جهانی بی‌خبر بود و در دوره او مهم‌ترین پیشرفتهای علمی بنیادی در جهان صورت گرفت. وی با سستی اراده، تمایل به فساد و حفظ وضع موجود و برخورداری از ساختار

بیمار، معیوب و فاسد اداری و سیاسی کشور، با تعمیق وابستگی‌ها به خارج آن‌چنان انحطاطی در کشور به بارآورد که شدت آن در مقایسه با پیشرفت‌هایی که در مغرب زمین و ژاپن و در شرق هم‌زمان در حال وقوع بود قابل تجزیه و تحلیل و سنجش نیست. به عبارت دیگر، در عصری که در جهان غرب و تا اندازه‌ای در روسیه و ژاپن، علم و نظام‌های اجتماعی در حال ترقی و رشد چشمگیری بودند، ایران با سرعت هرچه تمام‌تر به دره انحطاط سقوط می‌کرد. خرسواری زنان به‌عنوان یک سرگرمی برای درباریان ناصرالدین شاه درست هم‌زمان بود با کوشش‌ها و آزمایش‌های ادیسون برای اختراع برق. در همین دوره، (31)

تعدادی امتیازات انحصاری هم به دولتهای روس و انگلیس داده شد که بعضی از آنها به شدت مایه خسارت تلقی شد و پی‌آمدهای نامطلوب به دنبال داشت. از آن جمله امتیاز تأسیس بانک شاهنشاهی به انگلیس بود که حق انحصاری نشر اسکناس به آنها تدریجاً طلاهای ایران را جذب خزانه بریتانیا کرد و در مقابل آن شاه ناچار شد به روس‌ها هم امتیاز ایجاد یک بانک دیگر را به نام بانک رهن واگذار کند که فقط در مقابل گرو گرفتن اموال منقول به اشخاص وام بدهد. اما روسیه بزودی آن بانک را به یک بانک استقراضی تبدیل کرد، اموال غیرمنقول اشخاص را هم به گرو گرفت به‌بعضی از رجال و شاهزادگان و تجار و علما هم بدون گرو وام داد و این وام‌ها را وسیله تهدید رجال و الزام آنها به رعایت مصالح خویش ساخت. نیز در مقابل واگذاری امتیاز کشتیرانی در رودخانه کارون به انگلیسی‌ها امتیاز شیلات بحر خزر را به روس‌ها واگذار کرد. در مقابل اعطاء امتیاز راه محمره تا طهران به انگلیس‌ها،

امتیاز راه شوسه بین عشق آباد و مشهد را به روسیه واگذاشت. همچنین به دنبال لغو انحصار تنباکو که به الزام تجار و علما بدان ناچار شد برای رفع خسارت صاحب امتیاز، گمرک بنادر خلیج فارس را در مقابل وام به بانک شاهنشاهی انگلیس واگذاشت.

دوره ناصرالدین شاه دوره کلاسیک در اقتدارگرایی ایرانی است. محوریت یک فرد، وابستگی عام و خاص به دربار، نفوذ بی سابقه خارجی‌ها در ایران، فساد مالی و اداری، سلطنت نیم قرنه یک پادشاه و ریشه دواندن تفکر حفظ وضع موجود، سرکوب اندیشه، آزادیخواهی و انتقاد و اصلاح از ویژگی‌های این دوره است. طبعاً از مجموعه حکومتی که فرهنگ و سنت‌های استبدادی داشتند و از مخالفان سرسخت هرگونه تغییر و اصلاحات بودند نمی‌توان انتظار تحول داشت. به میزانی ژن ایرانی عهد قاجار با استبداد و فساد آمیخته بود که زدودن استبداد و فساد از آن کار فکری و اجرایی بس عظیم بود. از آنجا که اکثریت افراد تابع ساختارها بوده و به طور ناخودآگاه عمل می‌کنند، عهد قاجار نمادی از یک ساختار استبدادی با شهروندانی استبداد زده و پرورش نیافته بود. در چنین قالبی نمی‌توان انتظار ناسیونالیسم، عقلانیت، مصالح ملی، حقوق شهروندی، قانون، انسجام اجتماعی و آزادی داشت. ساختار ناصری نه وطن داشت و نه دین. دیوانی بود از افراد که جغرافیا و خزانه‌ای را برای برآوردن امیال و غرایز شخصی خود پیدا کرده بودند و مردم را نیز با تهدید، وحشت و وابستگی اقتصادی در بند غرایز کشیده بودند. در عصر قاجار مبنای تحلیل عمومی ایرانیان سرزنش و محکوم کردن خارجی‌ها است. هرچند از منظر اخلاقی و انسانی، عملکرد دول خارجی به هیچ وجه قابل توجیه نیست، اما به طور طبیعی این دولت‌ها در پی منافع خود بودند و منافع آنها نیز مالی، اقتصادی، تجاری و نظامی بود و برای تحقق این سلسله منافع، سیاست‌های خاص خود را جهت نفوذ در دربار و جامعه ایران پیش گرفته بودند. اما اگر بخواهیم وزن‌گذاری کنیم به‌نظر می‌رسد سنگینی مسئولیت انحطاط و وابستگی عصر قاجار را باید در میان خود

ایرانیان جستجو کنیم. چرا ایرانی‌ها در سطحی از اندیشه و ساختار سیاسی و اجتماعی بودند که کشور مورد نفوذ و غارت خارجی قرار گیرد؟ آیا روسیه می‌توانست نخست‌وزیر انگلستان را در چارچوب منافع خود استخدام کند؟ آیا مصالح فرانسه در لندن شکل می‌گرفت؟ علاقه شدید ایرانی‌ها در فهم ریشه پدیده‌ها بیرون از مدارهای مسئولیت خود، بسیار عمیق و ژنتیک است. حتی در سطح مسایل فردی و اجتماعی نیز، ایرانی‌ها عموماً حاضر نیستند مسئولیت کارهای خود را بپذیرند و در پی عوامل بیرونی و انداختن مسئولیت به دوش دیگران هستند. کمتر ایرانی پیدا می‌شود، حتی در میان تحصیل‌کرده‌ها، که وقتی به ریشه‌یابی یک مشکل می‌پردازد برای خود نیز در سرزنش و نقد و انتقاد، وزن و جایگاهی قایل باشد. گفته می‌شود ناصرالدین شاه "نفرت فوق‌العاده‌ای از شنیدن اعتراضات و انتقادات" (32) داشت. ایرانی آنقدر با واژه و مفاهیم و مصادیق بازی می‌کند تا موضوع و مشکل را از مدار و دامنه و حریم خود بیرون آورده و به گردن دیگران بیندازد و شاید بتوان گفت کمتر ملتی چنین مهارتی در حد ایرانیان دارد. خواننده محترم این سطور می‌تواند به دایره حافظه خود رجوع کند و به دنبال فردی بگردد که در نحوه بحث کردن و ارزیابی یک موضوع چه در بین سیاستمداران و چه در بین دوستان و آشنایان، درصدی برای اشتباهات، غفلت‌ها و نارسایی‌های فکری خود قایل شده باشد. در ارزیابی عملکرد یک مسئول، تصادف رانندگی، گرفتن نمره بد و اتفاق ناپسندی که افتاده معمولاً در حد صد درصد دیگران مقصرند و فرد خود را در حد کامل و بری از هرگونه خطا و آفت می‌داند. در بخش نظری این تحقیق به تمایل ایرانی برای قبول نکردن واقعیت و نهایت بازی و حيله‌گری برای وارونه جلوه دادن واقعیت اشاره شده است. در این راستا، آنچه بیگانه انجام داده که خلاف هم بوده صرفاً بهره‌برداری از فرصت و امکانات برای منافع خود بوده است. اگر ایران عصر قاجار، نظام حکومتی منسجمی داشت و مصالح ملی در کار بود چگونه انگلستان می‌توانست از طریق میرزا آقاخان نوری صدراعظم، بخش مهمی از خراسان را از ایران جدا کند؟ وقتی چارچوبی وجود ندارد و سیاستمداران به قدری ضعیف و خوار هستند که از خارجی مستمري

می‌گیرند، هرگونه سرنوشتی ممکن است برای یک ملت رقم زده شود. در شرایطی که دستگاه اقتصادی کشور از طریق مستمری و مداخل تأمین می‌شود و کار و کسب، تجارت، ابداع، تولید و صنعت وجود ندارد و یا فوق‌العاده ضعیف است، طبعاً خارجی با ورود در این قالب و بهره‌برداری از این ضعف، مصالح یک کشور را در اختیار خود می‌گیرد. اگر دولت‌های خارجی اعلام کرده بودند که سیاست آنها براساس اخلاق انسانی و حقوقی انسانی شکل می‌گیرد سپس ما می‌توانستیم به آنها خرده بگیریم. قرن نوزدهم قرن امپریالیستی و رقابت میان قدرت‌های بزرگ برای دسترسی به منابع طبیعی و بازارهای فروش است که با خشونت و جنگ و تخریب همراه بود. بنابراین، مسئولیت اصلی انحطاط ایران در عصر قاجار متوجه داخل و نظم اقتداری و حاکمیت فرد و امیال و غرایز او است که ملتی را به اسارت می‌گیرد و عموم قوای فکری و انسانی آنها را به نابودی می‌کشاند. دو میراث به‌جای مانده از دوره ناصری که در ژن بسیاری باقی ماند، بی‌اخلاقی و بی‌اصولی است. قدرت را آن کس بهتر می‌فهمد و عمل می‌کند که "محدودیت‌ها" را بهتر درک کند. عصر ناصری عصری بی حد و حساب در فساد، وابستگی، سرکوب، تعطیلی اندیشه و نقد و انحطاط به شمار می‌آید.

مظفرالدین شاه

ناصرالدین شاه در سال 1271 شمسی به ضرب گلوله میرزا رضای کرمانی کشته شد و برگی از برگ‌های استبداد ایرانی، به پایان رسید و با جلوس فرزند شاه یعنی مظفرالدین شاه که سی و پنج سال را به عنوان ولیعهد در تبریز گذرانده بود، دوره جدیدی از انحطاط و اقتدارگرایی آغاز گردید. مظفرالدین شاه که چهل و چهار سال داشت و به روس‌ها نزدیک بود و با تأمین امنیت پایتخت توسط کلنل کاساکوفسکی رئیس سواران قزاق به تخت سلطنت رسید. مظفرالدین شاه از خود اراده‌ای نداشت و استبداد و بی‌مسئولیتی دوران پدرش همچنان ادامه پیدا کرد. دربار مملو از وابستگان به روس و انگلیس بود، صدارت در دوره سلطنت یازده ساله

مظفرالدین شاه بین امین‌السلطان و امین‌الدوله دست به دست می‌گشت و به نظر می‌آمد عزل و نصب تناوبی آنها حکایت از نفوذ و دخالت روس و انگلیس در دربار ایران داشت. امین‌السلطان، شاه و درباریان فاسد و طماع را دو بار با قرض هنگفت از روسیه به مسافرت فرنگ و گردش اروپا برد. برای پرداخت قرض، عواید گمرک شمال به روس‌ها واگذار شد و مستشاران بلژیکی که امین‌الدوله برای اصلاح گمرک ایران استخدام کرده بود در خدمت منافع روس‌ها قرار گرفت و مٌسیو نوز به تدریج به یک وزیر مستقل در گمرکات ایران تبدیل شد و ثروت هنگفتی به دست آورد. (33)

شخصیت ساده لوح، سهل‌القبول و مضحکه پسند مظفرالدین شاه، غلظت فساد و هرج و مرج و وابستگی عصر ناصری را به‌مراتب افزایش داد. بی‌خبری شاه از اوضاع کشور و جهان، امور را در دست اطرافیان وابسته قرار داده بود. طی سال‌های 1272-1273، امتیاز کشف آثار باستانی به مدت نامحدود به دولت فرانسه داده شد. در سال 1277 نخستین امتیازنامه نفت ایران به استثنای خراسان، مازندران و گرگان به مدت شصت سال به ویلیام داریسی إعطا گردید. در دوره مظفرالدین شاه به واسطه هرج و مرج عمومی و تقسیم حوزه قدرت به گروه‌های طرفدار روسیه و اروپائی‌ها، خارجی‌ها هر آنچه را که توانستند از معادن، نفت، تجارت، گمرکات و مواد کشاورزی به غارت بردند و به دنبال گروهی از درباریان بودند تا منافع آنها را حفظ کرده و در قبال آن مَواجب لازم را دریافت کنند. در دوره یازده ساله مظفری، درجه نفوذ بیگانگان در ایران و بی‌عدالتی و سرکوب داخلی به اوج خود رسید. شاه که ترجیح می‌داد در این اوضاع پرآشوب در خارج باشد سفر سومی را تدارک دید. از آنجا که شاه به عنوان زیارت مشهد از تهران خارج شده بود اما سر از روسیه درآورد که این عمل اعتراضات عمومی و بسته شدن بازار را به همراه آورد. علما عزل عین‌الدوله صدراعظم را خواستار شدند که شاه قبول کرده و عملکرد مستبدانه و ریخت و پاش‌های او باعث خشم عمومی و تقویت نهضت عمومی برای مشروعه خواهی و مشروطه خواهی گردید. (34)

مظفرالدین شاه که سال‌های طولانی در ولیعهدی به‌سر برد به شدت تحت تأثیر روس‌ها و افکار و منافع آنان بود. هر دو قدرت خارجی روسیه و

انگلیس در عهد قاجاریه سعی در نفوذ میان نخبگان سیاسی کشور داشتند؛ چون از منظر آنها جامعه‌ای در کار نبود، هر قدرتی که می‌توانست در دربار نفوذ کند و اطرافیان شاه و صاحب‌منصبان را در اختیار گیرد، کل کشور را کنترل می‌کرد. اگر از زاویه نظریه‌های رشد اجتماعی و جامعه مدنی نیمه دوم قرن بیستم به تحولات دوره قاجار نگاه کنیم متوجه می‌شویم که چقدر نفوذ خارجی در آن ایام در ایران عهد قاجار حالت طبیعی داشته و امروز که استقلال، حاکمیت ملی و احترام متقابل در روابط بین‌الملل برقرار است درجه دخالت و در واقع مدیریت تام کشور توسط خارجی در دوره به‌خصوص ناصرالدین شاه به بعد باور نکردنی است. چنین نفوذي را در متون توسعه، استعمار غیر مستقیم خطاب می‌کنند. با تحلیلی واقع‌بینانه می‌توان استنتاج کرد که نه چندان دور، در ایران نه حکومت مستقلی وجود داشته و نه اقتصاد و حاکمیت خود اتکایی. گفته می‌شود جمعیت ایران در عهد قاجاریه در حدود ده میلیون بوده که اکثریت مطلق آن بی‌سواد بودند و صرفاً در معرض ظلم و ستم حاکمان بودند. (35) در متون علم سیاست، جامعه‌ای مدنی، معقول و رو به رشد محسوب می‌شود که تعاملی حقوقی میان حکومت و جامعه وجود داشته باشد. مهم‌تر از این عامل، آزادی و توانایی تشکلهای مستقل اجتماعی است که اصناف و تشکلهای مختلفی را در برگیرد. بزرگترین و کلیدی‌ترین سرمایه حکومت‌های استبدادی در تاریخ ایران، فقدان تشکل در جامعه ایرانی بوده که یا مانع شده‌اند، یا سرکوب شده‌اند و یا با فضای بی‌اعتمادی و ذره ذره شدن جامعه، فرصت شکل‌گیری به آن داده نشده است. در فقدان تشکل نیروهای سیاسی در جامعه، حکومت تقریباً هر آنچه را که می‌خواهد انجام می‌داد. تنها راه منطقی کردن و قانونی کردن رفتار حکومت‌ها، قدرتمندی جوامع از طریق تشکلهاست. در دوره جدید، رسانه‌ها مهم‌ترین نقش را نیز ایفا می‌کنند. همچنان که در فطرت انسان‌هاست و همین‌طور نتیجه کنش - واکنش‌های اجتماعی است، استبداد حکومتی ناصرالدین شاه و تداوم آن در دوره مظفرالدین شاه، واکنش‌های اجتماعی را در ایران به- همراه آورد. در سه بخش از جامعه ایرانی، اعتراضات و تحریکات و نهضت‌ها نسبت به استبداد قاجار شکل گرفت: جامعه روحانیت، بازار و

روشنفکران. آنچه که به لحاظ فکری و سیاسی میان این سه گروه در عصر ناصری و سپس مظفرالدین شاه اتفاق افتاد بستر تاریخی تحولات ایران را شکل داد که حتی می‌توان گفت تاکنون ادامه پیدا کرده است.

هر سه گروه معترض به وضع کشور مخالف استبداد، نفوذ خارجی، هرج و مرج، بی‌قانونی، بی‌ثباتی و فساد سیاسی و اداری در کشور بودند اما مشکل آنها این بود که جایگزینی برای این نظام استبدادی نداشتند. اگر قرار بود که اقتدارگرایی حذف شود ولی نظامی جایگزین شود که به نفع گروه دیگری باشد آنها ترجیح می‌دادند که اقتدارگرایی حفظ شود و بخشی از منافع سیاسی، فکری، اجتماعی و اقتصادی آنها تأمین گردد.

اگر از یک منظر تاریخی بنگریم، رنگین کمان مخالفان حکومت در ایران خود باعث تداوم اقتدارگرایی شد و به استبداد پهلوی انجامید. جبهه مخالف اقتدارگرایی قاجار از سه اندیشه کلان بهره می‌برد: دینی، ملی و سوسیالیستی. مشکل این سه اصل فکری این بود که به سختی می‌شد حلقه‌ای مشترک بین آنها ایجاد کرد. پایه مخالفت با استبداد مطلق اروپایی در قرون شانزدهم و هفدهم، اومانیستی و لیبرالیستی بود. حتی ظهور سوسیالیسم در اوایل قرن نوزدهم خود مشتقی از تفکرات اومانیستی بود.

بنابراین، در اروپا مبانی فلسفی مخالفت با استبداد و اقتدارگرایی در میان طیف مخالفین از وحدت نظری برخوردار بود؛ اما در ایران، هم به لحاظ تنوع فکری و هم به موجب فقر فرهنگی و رفتاری در اجماع سازی فکری و فلسفی، فرصتی برای ایجاد جبهه‌ای مشترک در برابر نفوذ خارجی و استبداد قاجار به وجود نیامد. صنعتی شدن اروپا باعث شد فرهنگ مشترکی میان شهروندان ایجاد گردد که از مبانی فلسفی روشنی برخوردار بود و باعث می‌شد افراد را در هدفی مشترک به هم نزدیک کند. در مقابل، مطالعه تاریخ ایران حاکی از این واقعیت است که نه تنها نیرویی اجتماعی برای ایجاد اشتراکات مانند صنعتی شدن وجود نداشته بلکه منابع گوناگون فکری و فلسفی زمینه‌ساز تفرقه سیاسی و به هم ریختگی اجتماعی شده که از یک طرف به تداوم ناکارآمدی انجامیده و از طرف دیگر به ادامه نفوذ خارجی نیز کمک کرده است. مطالعه پایه‌های فکری افراد نشان می‌دهد که چقدر تفاوت‌ها و استنباط‌ها متفاوت، متضاد،

متناقض و قطبی است و در واقع هر فردی به صورت یک جزیره است. حوزه اندیشه در ایران مانند اقیانوسی است مملو از جزایری که هیچ ارتباط و پلی میان آنها وجود ندارد. حتی افراد از این که متفاوت هستند و در رو به روی هم قرار می گیرند لذت برده و احساس هویت مستقل می کنند. از این رو، در ایران **اجتماع** وجود داشته ولی **جامعه** به معنای اشتراک فلسفی و معنایی شکل نگرفته است. در ادامه، به برخی جزئیات این رویارویی های فکری، فلسفی و روشی در طیف تفکرات و افراد مختلف می پردازیم.

تضادهای فلسفی و فکری در ایران

یکی از محوری ترین تضادها در ایران عهد قاجار، تضاد میان شرع و عرف بوده است. بخش هایی از جامعه روحانیت عرف را برنمی تابیدند و مبنای مدیریت جامعه را شرع می دانستند. به وضوح می توان گفت که روحانیت تنها مجموعه منسجمی بود که در مقابل حکومت قد علم می کرد اما پیرامون اینکه جایگزین اقتدارگرایی چه باید باشد نیز در میان روحانیت اجماعی نبود. درگیری سید عبدالله بهبهانی و احتشام السلطنه نمونه بارزی از تقابل میان شرع و عرف در تاریخ سیاسی و فکری ایران است. (36) هر چند بعضی نویسندگان سعی کرده اند تقابل میان روحانیت و دربار قاجار را صرفاً سیاسی قلمداد کنند اما به نظر می رسد استنباط های فکری و تفاوت های فلسفی و تقابل میان شرع و عرف نقش بسزایی داشته است؛ از جمله داستان نامه عثمانی به علمای ایران در اواخر دوره مظفرالدین شاه مبنی بر حمایت دولت ایران از آرامنه در جلوگیری از جاه طلبی های عثمانی. دولت عثمانی که با ضعف های درونی ایران سعی می کرد مرتب به خاک ایران تجاوز کند ضمناً به آرامنه منطقه قفقاز نیز سخت می گرفت. دولت ایران نیز از آرامنه استفاده می کرد تا نیرویی در مقابل عثمانی باشند. دولت عثمانی تصمیم گرفت تا با نامه ای به علمای ایران بتواند کار دولت ایران را در حمایت از غیرمسلمانان، غیرشرعی جلوه دهد. بسیاری از علما کار دولت ایران را طبق فتاوی که

صادر کردند حرام دانسته یا جایز ندانستند. در پی این ماجرا، درگیری میان عرف و شرع در حدی بالا گرفت که صدراعظم عین‌الدوله، کار علما را "خیانت به دولت و ملت" نامید. در نهایت، علما با رجوع به سفارت عثمانی، فتاوی خود را پس گرفتند. (37) در این داستان، اشاره عثمانی به حمایت ایران از غیرمسلمانان می‌توانست پایه مستحکمی از منظر دینی باشد ضمن اینکه تجاوزات سرزمینی عثمانی نادیده گرفته می‌شد. اقتدارگرایی ایرانی هیچگاه رقیبی جدی در سطح اجتماعی و سیاسی که بتواند بخش‌های مهمی از طیف اندیشه‌ها و گروه‌ها را دربرگیرد نداشته است و تفرقه اندیشه و تشکله‌ها به تداوم اقتدارگرایی انجامیده است. جایگاه، مسلک و نوع تعامل و برخورد با سیدحسن تقی‌زاده در عصر مشروطه‌خواهی نمونه‌ای بارز از درگیری‌های فکری و فلسفی این دوره است که با مسایل شخصی و رقابت‌های گروهی نیز آمیخته می‌شود. به عنوان مثال، (38)

روشنفکران (اعم از درس‌خواندگان و سیاستمداران غیر مذهبی و مذهبی و تجار آشنا به مسایل سیاسی) در مبارزه با استبداد قاجار و در جهت برپایی نظام پارلمانی در ایران، رهبری سیاسی روحانیون را در انقلاب پذیرفتند. چون روشنفکران نفوذ کلمه‌ی روحانیون را در میان مردم می‌شناختند، از یک سو مشروطیت و دست‌آوردهای آن را با موازین شرع تطبیق و مفاهیم اساسی آن را به مفاهیم شرعی تقلیل دادند و از سویی دیگر برای مشروعیت بخشیدن به خواسته‌ها و مبارزات سیاسی خود در پشت روحانیون ایستادند تا کار مبارزه‌ی سیاسی را به پیش برند... وقتی شیخ عبدالله مازندرانی و محمدکاظم خراسانی دو مرجع بزرگ تقلید زمانه که از حامیان اصلی مشروطه هم بودند برسر همان کشمکش‌ها، حکمی در ربط با فساد مسلک سیاسی تقی‌زاده و ضدیت مسلک او با اسلامیت

مملکت و قوانین شریعه مقدسه صادر کردند، عده ای از تجار و نمایندگان به اعتراض برخاستند که نماینده ی مجلس را نباید تکفیر کرد... بسیاری این حکم را به حکم تکفیر تقي‌زاده تعبیر کردند و این موضوع به مطبوعات هم کشیده شد. حبل‌المتین یکی از نشریات معروف آن عصر به حمایت از تقي‌زاده برخاست. هم مطالبی در دفاع از او نوشت و هم صورت استفتاها و پاسخ‌های دو مرجع تقلید را در توضیح مطالب آن حکم منتشر کرد.

در واقع درگیری و تقابل فکری و فلسفی میان شرع و عرف و یا تفکر دینی در مقابل تفکر غربی و لیبرالی از دوره مشروطه آغاز گردید و افراد و جریان‌ها، گروه‌های سیاسی را در برابر یکدیگر قرار داد زیرا که وجوه مشترک و پایه‌های اساسی دو تفکر اسلامی و غربی بسیار اندک بود. به‌رغم کوشش‌ها و تقيه‌های سیاسی و تاکتیک‌های افرادی مانند میرزا ملکم خان و میرزا فتحعلی آخوندزاده هیچگاه دو تفکر نتوانستند به فضا‌های مشترک استنباطی برسند زیرا که از دو منبع متفاوت فلسفی سرچشمه می‌گیرند. نامه آیت‌الله مازندرانی که در پاسخ استفتای محمدعلی بادامچی در روزنامه حبل‌المتین منتشر گردید حکایت از تضادهایی است که میان بخشی از جامعه روحانیت و تحصیل‌کرده‌های عرفی وجود داشت. محتوای این نامه نشان‌گر تفاوت‌های اساسی فلسفی است که در نوع جایگزینی استبداد و اقتدارگرایی میان هواداران مختلف مشروطه‌خواهی وجود داشته است. نویسنده‌ای در این رابطه می‌گوید، (39)

مازندرانی در این نامه از روشنفکران مشروطه‌خواه که از "مسلك فاسدۀ فرنگیان تقلید" می‌کردند به "مواد فاسده" و "مواد فساد" تعبیر می‌کند. می‌گوید در نهضت مشروطه و در برانداختن شجره خبیثه استبداد یعنی حکومت استبدادی قاجار و در برپا کردن اساس قویم مشروطیت، يك دسته

مواد فاسدۀ حکومت هم به اغراض دیگر داخل و با ما مساعد و همراه گشتند. ماها به غرض حفظ بیضه اسلام و صیانت مذهب و اجراء احکام مذهبیه و حفظ نوامیس دینیه و آنها به اغراض فاسدۀ دیگر. مشارکت این روشنفکران و دخول همین مواد فساد در بین مشروطه خواهان باعث شد که بعضی از روحانیون و مقدسین خالی‌الغرض به وادی مخالفت افتادند چرا که تمیز این دو امر از همدیگر یعنی جدا کردن حساب انگیزه‌های مشارکت روشنفکران و روحانیون مشروطه‌خواه در نهضت مشروطه بر ایشان دشوار بود، عدم تمیز این دو امر، آنان را به مخالفت بر می‌انگیخت.

اشاره مازندرانی به کسانی چون شیخ‌فضل‌الله نوری و روحانیون طرفدار آنهاست. اما این تفاوت انگیزه‌ها و به تعبیر او اختلاف مقصدها تا زمانی که طرف آنها اداره استبدادیه سابقه یعنی حکومت استبدادی بود و مبارزه برای مشروطه چندان علنی نبود و لزومی نداشت اما پس از انهدام آن اداره ملعونه، تباین مقصد علنی شد. در حقیقت در کشاکش مجلس دوم بود که این اختلاف مقصدها بیشتر از هر زمان دیگری علنی گردید.

اسلام (و به خصوص تشیع) ذاتاً یک دین سیاسی است و ظرفیت سکولار شدن را ندارد. اگر اسلام دین غیر سیاسی بود علمای اسلامی قاعداً نباید به حضور بیگانه در کشور اعتراض می‌کردند و یا از اعطای امتیاز به خارجی‌ها آشفته می‌شدند. مبارزه با غیروخودی و با خارجی و مقابله با نفوذ خارجی و جلوگیری از ایجاد اشتراکات با اجنبی در بطن و ذات دین است. مسیحیت در تاریخ اروپا در سیاست وارد شد تا قدرت را به دست گیرد ولی ذاتاً سیاسی نبود. برخلاف مسیحیت، اسلام یک دین سیاسی است و با تمامی ارکان اجتماعی، اقتصادی و سیاسی یک نظام اجتماعی سروکار دارد و به همین علت است که پارادایم حکومت دینی در میان روحانیون و هواداران غیرروحانی آنها در ایران رشد و نمو کرده است هر چند

هم‌زمان در ایران، در مصر و بعضی کشورهای اسلامی نیز پایگاه فکری و فلسفی داشته است. حامیان مشروطه‌خواهی که در پی حکومت قانون و لیبرالیسم بودند نمی‌توانستند با این نوع تفکر و برداشت از دین به وجوه مشترکی برسند زیرا که در ماهیت لیبرال بودن، نوعی ناسیونالیسم و عرفی‌گرایی وجود دارد و تصمیم تابع مطالعه و اجماع و شناخت مشکل است. در حالی که متون دینی بر اساس اصول مشخصی است که تحت تأثیر مکان و زمان و شرایط نیست. اجرای احکام دینی ملک است. ملی‌گرای عصر مشروطه‌خواهی در پی کسب حمایت روحانیون بودند تا استبداد را از میان بردارند غافل از اینکه اختلافات عمیق فلسفی و فکری و روشی آنها با تفکر حاکم بر روحانیت و اسلام سیاسی مانع از اجماع نظر برای برقراری حکومت فراگیر خواهد شد. در لیبرالیسم و عرفی‌گری، بررسی علمی پدیده‌ها، مطالعات سود و زیان، شرایط زمان و عقلانیت محاسبه‌گرایی صرف، صنعتی شدن برای سود و بهره‌برداری از طبیعت برای سود ملک است. اسلام چه به معنای معنوی کلمه و چه به معنای سیاسی آن با چنین رهیافت‌هایی از حیات و مدیریت جامعه نه اینکه تفاوت داشته باشد بلکه در تضاد است. از این رو، ظهور اسلام سیاسی و نقش جدی روحانیت در مبارزه با استبداد قاجار ضمناً با مدرنیته و منطق عصر جدید نیز در تضاد بود. روشنفکران عرف‌گرای معتقد به مدرنیته برای آنکه از حمایت یکی از ارکان مهم جامعه یعنی روحانیت برخوردار باشند به تعبیر یک نویسنده به "تقیه‌های سیاسی و پنهان کاری‌های ریز و درشت" مبادرت می‌ورزیدند. بارزترین این روشنفکران سیدحسن تقی‌زاده و میرزا ملکم خان بودند. تضادهای فکری و فلسفی این دو تن با روحانیون با بازی با کلمات و وارونه جلوه دادن مفاهیم قابل پوشاندن نبود. از این رو، تقابل و تعارض فلسفی میان اسلام سیاسی و لیبرالیسم مهم‌ترین موضوع فکری و اجتماعی نه تنها دوره قاجار بلکه تاریخ مدرن ایران است. آنهایی که متوجه تضادهای جدی این دو مکتب فکری بودند جرأت طرح پرسش‌ها و پارادوکس‌ها را نداشتند و مباحثات و جریان‌های فکری در دوائر ابهام و تعارضات سیاسی و فکری و دوستی‌های شخصی و فکری باقی می‌ماند. جریان‌های مدرن مشروطه خواهی راه نجات ایران را قانون و

علم‌گرایی و دفع استبداد می‌دانستند و مبناي این تحرکات را تجربیات اروپایی قلمداد می‌کردند اما با رقیبی جدی در جامعه روحانیت و از آن مهم‌تر در تفکر دینی و دینی سیاسی رو به رو بودند زیرا که این دو جریان فضای مشترک اندکی را داشتند. هرچند در غرب تمامی مشتقات فکری و راهبردی زیر مجموعه اومانیسم و لیبرالیسم بود و حتی ظهور سوسیالیسم نیز در همین قالب فکری قرار می‌گرفت، اما در جامعه ایرانی دو تفکر لیبرالیسم و اسلام‌گرایی از دو خانواده متعارض فکری بودند و چون بازی فکری میان هواداران این دو طرز تفکر، بازی فکری با حاصل جمع صفر بود و ورود یکی، خروج کامل دیگری را می‌طلبید، لقب‌گذاری، تکفیر، اتهام و تهمت زدن حتی در میان "اندیشمندان" هم رواج پیدا کرد و پس از قرن‌ها غارت و دزدی و سرکوب شاهان در ایران، حال که مشروطه‌خواهی و مباحث اجتماعی و فکری برای خروج از استبداد و اقتدارگرایی مطرح شده بود اما از ابتدا با بی‌اخلاقی و سیاست‌زدگی و فضای اتهام و حذف همراه گردید.

آورده‌اند که شیخ‌فضل‌الله نوری خطاب به ناظم الاسلام کرمانی می‌گوید: "ترا به حقیقت اسلام قسم می‌دهم آیا مدارس جدیده خلاف شرع نیست؟ و آیا ورود به این مدارس، مصادف با اضمحلال دین اسلام نیست؟ آیا درس زبان خارجه و تحصیل شیمی و فیزیک، عقاید شاگردان را سخیف و ضعیف نمی‌کند؟ مدارس را افتتاح کردید. آنچه توانستید در جراید از ترویج مدارس نوشتید؟ حال شروع به مشروطه و جمهوری کردید؟" (40) نزاع‌های فلسفی میان هواداران گروه‌ها و مشرب‌های مختلف فکری این سؤال را به‌همراه می‌آورد که "به راستی جایگزین اقتدارگرایی در ایران چیست؟" کار میرزا فتحعلی آخوندزاده به جایی رسید که وقت قابل توجهی برای تغییر خط فارسی صرف نمود و با اقتباس از فضاهای فکری عثمانی، نامه‌ای به سعیدخان انصاری وزیر امور خارجه نوشت و از او خواست که در این رابطه اهتمام ورزد. جواب انصاری این بود که ما نیازی به تغییر خط نداریم و نه تنها خطوط زیبای شکسته، نستعلیق و نسخ داریم بلکه ملت ایران از هوش و ذکاوت فطری برخوردارند. میرزا فتحعلی آخوندزاده پانزده سال سرگرم اصلاح و تغییر خط بود و می‌گفت "من در دنیا آرزوی

دیگر ندارم به غیر از انجام خیال الفبا و فیروزی این مراد" (41) اما وقتی آخوند زاده با مقاومت روحانیت که تغییر خط را مقدمه‌ای برای ورود کالاهای غربی و رواج بی‌دینی می‌دید مواجه شد به گفته خود پیکار با تعصب دینی و ایجاد و اثبات پروتستان‌تیزیم در اسلام را آغاز کرد. (42) دغدغه آخوندزاده و هم مسلمانان او، کشور و پیشرفت و مدرنیته بود و راه خروج از استبداد را علوم جدید و روی آوردن به ناسیونالیسم می‌دانستند هر چند با نفوذ خارجی نیز مخالفت می‌کردند. آخوندزاده می‌گوید، "پادشاه ما اگر دپسیوت [اقتدارگرا] هم باشد شکر خدا را که باز از خودمان است. شکر خدا که ما در دست بیگانه گرفتار نشده‌ایم. بر کل جهانیان معلوم است که انگلیس با اهالی هندوستان چگونه رفتار می‌کند..." (43) در مقابل دغدغه روحانیون، حفظ دیانت مردم بود که از حفظ اسلام و احکام آن ناشی می‌شد و ضرورتاً با آنچه در غرب و مدل‌های غربی مطرح بود سازگاری نداشت. این دو رهیافت پیوسته در برابر هم بودند. مبانی فلسفی لیبرالیسم اعم از اقتصادی و سیاسی با مبانی اسلام از هر قرائتی که مدنظر باشد، مشترکات بسیار اندکی دارد. اگر بخواهیم مسایل را فارغ از افراد مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، تضاد در اندیشه بود که میان دو گروه حامی مدرنیته از یک طرف و تفکر اسلامی از طرف دیگر منجر به نزاع گردید و به طور طبیعی به اجماع نرسید. مشروطه‌خواهی نهضت فکری و سیاسی در میان اندیشمندان و سیاسیون زمان بود و جامعه ایرانی که در آن شرایط از بی‌سوادی و ناآگاهی رنج می‌برد خارج از این مدارهای تحول فکری و سیاسی بود. تفکر لیبرال در جامعه ایرانی پایگاه نداشت و در میان روشنفکران نیز به عنوان روشی برای تقابل با اقتدارگرایی استفاده می‌شد. برای آنکه روشنفکران بتوانند حمایت روحانیت را داشته باشند سعی می‌کردند لباس دینی تن لیبرالیسم کنند تا از مخالفت روحانیت در تغییر حوزه سیاست ایرانی در امان باشند زیرا که روحانیت و تفکر دینی در میان توده‌های مردم از مشروعیت و مقبولیت برخوردار بود. (44) اقتدارگرایی ایرانی در عهد مظفرالدین شاه طبعاً دو حامی بنیادی داشت: اول دربار و درباریان و دوم، دول خارجی. مخالفین اقتدارگرایی

سه گروه روحانیون، بازار و روشنفکران بودند ولی هم چنان که در تاریخ ایران سابقه دارد دشمن واحد باعث همکاری آنان می شد ولی سیستم جایگزین اقتدارگرایی مورد اجماع نبود و هر فرد و گروهی در پی جهان بینی و مرام خاص خود بود. در میان نویسندگان و اندیشمندان چپ و راست ایرانی، به اعتقاد این نویسنده، فریدون آدمیت از معدود کسانی است که درک عینی و واقع بینانه ای از افتراقات تحول اجتماعی در شرق و غرب دارد. او تحولات غرب را جامعه محور و رشد آزادی خواهی و تحول در شرق را نخبه محور می داند. او در مقایسه این دو تحول می گوید: (45)

تحول سیاسی اروپا با تغییر نظام اقتصادی و پیدایش طبقه متوسط و ظهور لیبرالیسم و دگرگونی اصول علم و حکمت و به کار بستن علوم فنی در راه ترقی جامعه همه با هم آغاز گردیدند و همه نمو متعادل یافتند. مجموعه شان نمودهای تحول تاریخی واحدی را تشکیل می دهند که روح تاریخ جدید را می سازد. آن طور عظیم اجتماعی از قشر متوسط جامعه شروع شد، سیر صعودی نمود و هیأت اجتماع را فرا گرفت و سرانجام طبقه حاکم را به تغییر سیاسی موجود مجبور ساخت. به عبارت دیگر، طبقه متوسط رفته رفته قدرت سیاست را بدست آورد و جایگزین طبقه کهنه گردید... اما تحول مشرق در جهت عکس تحول اروپا آغاز گردید: فکر تغییر و ترقی نخست در طبقه حاکم ظهور پیدا کرد و بر جامعه تحمیل گردید. به عبارت دیگر از سطح بالای اجتماع به طبقه متوسط سرایت یافت و خیلی به کندی راه باریکی که حتی بچشم نمی خورد به قشر پایین جامعه رسید.

واژه کلیدی آدمیت، واژه "مجبور" ساختن تغییر نخبگان سیاسی توسط طبقه متوسط در غرب است. در مدار سیاست معمولاً هیچ فرد و گروهی با

اختیار و داوطلبانه، قدرت و یا بخشی از قدرت را به دیگران اعطا نمی‌کند بلکه ساخت سیاسی و چانه‌زنی‌های ساختاری قدرت است که زمینه‌ساز تقسیم و مدیریت جمعی قدرت می‌شود. اگر مظفرالدین شاه با سرکوب تعدادی هوادار تغییر، سرکوب اربابان تغییر، به توپ بستن مجلس و دستگیری عده‌ای می‌توانست چالش‌گران حوزه قدرت خود را از میان بردارد و به چالش‌ها خاتمه دهد، دلیلی نداشت که این کار را نکند زیرا که تحول و تغییر خواست عامه مردم نبود و مردم تشکیلات و سازماندهی نداشتند تا در مقابل دربار و مخالفین آزادی‌خواهی بایستند. یک قدم جلوتر از سخنان آدمیت آن است که اگر در ماتریس قدرت یک کشور در حال توسعه نسبت به آینده یک کشور اجماع نباشد، تغییر وضع موجود تحقق پیدا نخواهد کرد. تحولات ژاپن در موازات مشروطه‌خواهی ایرانی و شرق آسیا پس از جنگ جهانی دوم تابع این اصل اجماع‌سازی میان طیف صاحبان و مدعیان قدرت است. چنین اجماعی هیچگاه در میان ایرانیان وجود نداشته و علت اصلی آن تقابل اندیشه اسلامی با اندیشه تجددخواهی است که در پایه‌های بنیادی و مبانی فلسفی با یکدیگر در تعارض هستند. آدمیت در تفسیر اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده می‌گوید که او صرفاً به اصالت ماده معتقد است و به روح مجرد اعتقادی ندارد، آخوندزاده مطلقاً صانع مدبر را نفی می‌کند و به اصالت عقل و تجربه تأکید دارد و روابط را علت و معلولی می‌شناسد و پایه اخلاق را بر عقل می‌نهد. (46) چگونه آخوندزاده با چنین طرز تفکری که نتیجه چند قرن تحول در قاره اروپاست می‌تواند با معتقدان و هواداران تفکر اسلامی پیرامون جایگزینی نظام اقتدارگرا به اجماع برسد؟

هر سه گروه روشنفکران، روحانیون و بازاریان برای آنکه منافع خود را پیش ببرند و با اندیشه‌های طرف مقابل مبارزه کنند، بعضاً در اندیشه‌های خود جرح و تعدیل‌هایی می‌کردند، بعضی مسایل بزرگ نمایی و بعضی دیگر نادیده گرفته می‌شد. از جهل عمومی بهره‌برداری می‌شد. صنعت توجیه به راه بود. هرکس وزن هر متغیری را در حوزه اندیشه به گونه‌ای که می‌خواست بزرگ و کوچک می‌کرد. در چنین بازار آشفته اندیشه و عمل، هدف شناخت نبود و مقصود اقناع و درک مفاهیم نبود بلکه از میان

برداشتن رقیب اهمیت داشت و به تعبیر ماشاءالله آجودانی، فضای جهل و جعل و تهدید و تهمت رایج بود. (47) حتی اگر از منظر غیر فردی و غیرسیاسی به فضای عصر مشروطه‌خواهی بنگریم، تعارضات مفهومی در کلیدی‌ترین واژه‌ها مانند ملت، دولت، حکومت، مشروعیت، مقبولیت، عدالت، آزادی، حقوق مردم و نحوه کار و تعامل با خارجی در میان حامیان اندیشه‌های دینی و عرفی بسیار عمیق است. بن‌بست فلسفی، جدی‌تر از آن بود که با بحث‌های مؤدبانه یا غیر مؤدبانه و با رساله و کتاب و میزگرد قابل حل باشد. تفکرات ملکم، آخوندزاده، آقاخان کرمانی و یوسفخان مستشارالدوله درست در مقابل اندیشه‌های اکثریت روحانیون بود با این تفاوت که آخوندزاده و آقاخان کرمانی با صراحت ضددینی سخن می‌گفتند ولی ملکم و مستشارالدوله به اندیشه‌های مدرن خود چاشنی اسلامی می‌زدند تا حداقل بخشی از جامعه روحانیت را جذب کنند. مستشارالدوله در مقدمه لایحه راه‌آهن تهران تصریح کرد که راه‌آهن، "به واسطه سهولت زیارت اماکن مقدسه، اسباب تحصیل سعادت اخروی" هم است. (48) مستشارالدوله که به تحریر رساله "یک کلمه" (منظور قانون) در عصر مشروطه‌خواهی معروف است ابتدا می‌خواست این رساله را تحت عنوان روح‌الاسلام چاپ کند که نکرد. رساله "یک کلمه" یکی از منابع مهم دوره مشروطیت بود که عموم آزادی‌خواهان آن را خوانده بودند. گفته می‌شود که "هنگامی که او را زنجیر کرده، به قزوین تبعید و زندانی کردند، کتاب "یک کلمه" را آنقدر بر سرش کوفتند که بر اثر عوارض آن، چشمانش آب آورد." (49)

اشتباه فاحش مستشارالدوله و ملکم‌خان این بود که می‌خواستند اسلام و لیبرالیسم را آشتی دهند. هرچند این یک تاکتیک برای همراه کردن روحانیت بود اما بدون تردید در مسیر و در فرآیند، تضادهای فلسفی آنها پدیدار شد. ملکم خان در یک سخنرانی در سال 1275 شمسی در لندن چنین می‌گوید، "عصر جدیدی [در جوامع مسلمین] آغاز شده است. سرعت ارتباطات، سهولت سفر و نشر آرا و عقاید به متفکران ایرانی آموخته است که نظامی مبتنی بر اصول اساسی تمدن جدید به وجود آورند. اما اساس این نظم باید با دقت تمام بر موازین اسلامی استوار شود. ما

پذیرای تنظیمات و اصلاحات غربی و تمدن مسیحی نیستیم. همه چیز باید اسلامی باشد." (50) هم پوشانی تاکتیکی مستشارالدوله حتی تا آنجا پیش رفت که او اصول قوانین فرانسه را با موازین قرآن مجید مطابق می‌دانست. (51) میرزا آقاخان کرمانی از او نیز پیشتر رفته و اظهار می‌دارد که همه قوانین سیاسیه و مدنیه و تاریخیه اروپا تقبس از اسلام است. (52) به‌نظر می‌رسد ناامیدی از تفاهم واقعی و اجماع‌سازی فلسفی، فکری و روشی زمینه‌ساز برخوردهای دفعی، حذفی، سلبی، خشن توأم با توهین، تهمت و القابگذاری بوده است. در اقتدارگرایی چینی و روسی، تبعید و قتل به‌وضوح دیده می‌شود اما در اقتدارگرایی ایرانی به موجب قطبی بودن طرز تفکرها و فضای حاکم ایدئولوژیک بر نزاع‌های سیاسی، ترور شخصیت و نابود کردن کامل رقیب و بی‌آبرو کردن او در صحنه عمومی و افکار مردم، درجه‌ای بالاتر از خشونت رایج در نظام‌های اقتدارگرا را فراهم کرده است. از آنجا که روح همکاری، تعاون، کنار آمدن و اتخاذ روش‌های مشترک برای مدیریت کشور به موجب تضادهای فلسفی امکان‌پذیر نبود، نحوه مخالفت و رقابت به‌شدت غیرمندی بود. الفاظی مانند خفه کردن نظر مخالف، مجرم دانستن رقیب، تکفیر و توبیخ و تهمت و افترا فضای بحث و گفتگو و عمل سیاسی را شکل داده بود. هر فرد و جریانی نگران موقعیت و پایگاه فکری خود بود و چون بازی فکری و سیاسی با حاصل جمع صفر بود، زمینه‌ها و ظرفیت‌های هماهنگی فکری و انسجام عملی وجود نداشت. از این‌رو، اقتدارگرایی ایرانی در مقام مقایسه با هم‌ردیفان خود در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در عصر قاجار از سطح خشونت بالاتری برخوردار بود. نحوه برخورد با شیخ فضل‌الله نوری، آخوندزاده و تقی‌زاده مستقل از اینکه در کجای طیف اندیشه قرار داشتند نمونه‌های بارزی از این گونه رفتارهای خشونت‌آمیز و حذفی است. (53) کار سیاسی در ایران در بسیاری از مقاطع، داستان مرگ و زندگی بوده است و از این رو افراد و جریان‌ها در طرح نظریات و پیشبرد اهداف سیاسی خود شاید حتی ناآگاهانه و به ناچار به عوام فریبی، تکفیر و تهمت، افترا، نسبت‌های ناروا، حذف و خشونت و قتل و اعدام متوسل می‌شوند. در هر دو طرف جریان مشروطه‌خواهی، فرهنگ سیاسی این

چنین بوده است. (54) مخالفین شیخ فضل‌الله نوری او را مجرم می‌خواندند و وی متمم قانون اساسی را ضلالت نامه خطاب می‌کرد. واقعیت این بود که ظهور و بروز یک جریان در ایران همیشه باعث حذف و نابودی دیگران بوده است. گروه‌ها و تفکرات زمینه کار جمعی و عمومی و اجتماعی را نداشته‌اند. ایران برای قرن‌ها با روش‌های متداول اقتدارگرایی مانند قتل، غارت و سرکوب مدیریت می‌شد اما در عصر مشروطه‌خواهی که در پی خروج از اقتدارگرایی بود، تضاد میان مدرنیته و اسلام و ناسازگاری فلسفی میان این دو مکتب فکری باعث تداوم اقتدارگرایی گردید و هنگامی که طرفین نزاع فلسفی خواستند چارچوبی برای مدیریت نوین کشور بنا کنند و کشور را از سیستم ظالمانه شاهنشاهی و استبداد قاجار رهایی بخشند آن‌قدر در پی حذف و تخریب و نابودی و ترور شخصیت یکدیگر کوشیدند که در نهایت به استبداد و اقتدارگرایی رضاخانی انجامید. دو عامل اوج‌گیری سرکوب مردم و مخالفین در دورهٔ صدارت عین الدوله و تشکل مخالفین باعث شد تا مجلس اول در زمان مظفرالدین شاه شکل گرفته و فرمان مشروطیت توسط او به امضا رسید. در تداوم بحثی که قبلاً صورت پذیرفته معمولاً هیچ حکومتی حاضر به شریک شدن در قدرت و توزیع امکانات نمی‌شود؛ توان جامعه و تشکلهای مدنی آن‌است که حکومت را مجبور به تقسیم قدرت و شریک کردن دیگران می‌کند.

مخالفت جدی سید محمد طباطبایی و سید عبدالله بهبهانی دو مجتهد بزرگ تهران باعث شد تا مخالفت با دربار و صدراعظم در جامعه جدی‌تر شود. فضای هرج و مرج، کشتار مخالفین و بی‌عدالتی در حادی بود که مردم نیز به تبعیت از روحانیت، بازار را تعطیل کرده و متحصن شدند. حکمران تهران که به تنبیه چند تاجر بازار به علت گرانی قیمت قند اقدام کرده بود زمینه‌ساز اعتراضات گسترده در میان بازاریان و کسبه شد. آشوب و بی‌نظمی و قتل و غارت در اواخر دورهٔ مظفرالدین شاه به حدی رسید که نزدیک به سیزده هزار نفر در باغ سفارت انگلیس متحصن شدند و به خرج خود در آنجا اسکان پیدا کرده و ناهار و شام تهیه می‌کردند. شاه که به شدت بیمار بود و از اوضاع کشور کاملاً بی‌خبر، معتمدین خود را برای دلجویی از علما به قم و شهرستان‌ها فرستاد، عین‌الدوله را عزل و

مشیرالدوله وزیر خارجه را به صدارت منصوب نمود و سپس از روی اجبار فرمان تأسیس مجلس شورای ملی که شامل منتخبین ملت باشد را جهت مشاوره و مذاقه در مهم امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه طی دو فرمان در سال 1282 صادر کرد. مجلس اول با شصت نفر از وکلای تهران که صورت انتخابات صنفی داشت و بدون حضور نمایندگان ولایات در همان سال تکمیل شد. مجلس قانون اساسی را در پنجاه و یک ماده با اشکال تراشیهایی درباریان به تصویب رساند. یک هفته بعد مظفرالدین شاه در گذشت.

محمدعلی شاه

پس از مرگ مظفرالدین شاه، محمدعلی میرزا ولیعهد ایران به سلطنت نشست و در تاریخ 1282 شمسی تاجگذاری کرد. هرچند او قبلاً با مشروطه‌خواهان همدردی می‌نمود ولی به محض رسیدن به قدرت هم‌چنان‌که رفتار عمومی در میان بسیاری از ایرانیان است، راه و روش خود را تغییر داد و برای نمایان ساختن تعارض خود با مشروطه‌خواهی، نمایندگان مجلس را به مراسم تاجگذاری دعوت نکرد. در فقدان منافع کلان و ملی و نظام حقوقی که مصالح مردم را مدّ نظر قرار دهد، شاه طرف خود را صرفاً عده‌ای محدود از مشروطه‌خواهان می‌دید و با بی‌اعتنایی به آنها و مشروطه‌خواهی از ابتدا رفتاری متفاوت را پیش گرفت زیرا او به‌خوبی می‌دانست که استقرار مجلس و رشد قانون‌گرایی در کشور باعث محدود شدن حیطه مانور شاه می‌شد. عده‌ای نیز که از دامنه قدرت شاه بهره می‌بردند شاه را به تقابل با مجلس و مشروطه‌خواهی تشویق می‌نمودند. بررسی تاریخ قاجار به‌خوبی بیانگر این واقعیت است که سیاست در ایران مناسبات میان افراد است و نه وجوه عقلی مکتوب و قواعد و قوانینی که میان افراد و سیاستمداران روابط و رفتار را تنظیم و قابل پیش‌بینی کند. این در شرایطی امکان‌پذیر بوده که بخش اعظم جامعه ایرانی عهد قاجار در روستاها و مناطق دور افتاده زندگی

می‌کردند و با توجه به بی‌سوادی و بی‌خبری آنها از مسائل کشور، صحنه عمل سیاسی توسط افرادی محدود در پایتخت شکل می‌گرفته است. نهضت فکری و قانون خواهی، جنبشی شهری و روشنفکری نزد افراد بسیار محدودی مطرح بود. با توجه به بی‌قانونی و بی‌قاعدگی سیاست و اقتصاد در ایران و استفاده قابل توجه عده‌ای محدود از امکانات کشور، اصولاً و عموماً، تغییر ساختارها و قواعد همیشه با مخالفت جدی رو به رو بوده است زیرا سیاست در ایران از سطح منافع فردی به مرتبه‌ای بالاتر یعنی مصالح ملی صعود پیدا نکرده است. محمدعلی شاه همانند پدر و جدش در پی لذت بردن از زندگی بود. او همانند دیگر سیاسیون ایران مسئولیت قدرت را نمی‌دانست و نیاموخته بود و قدرت و سمت برای او صرفاً سازوکاری برای زندگی در حد اعلای غریزه و عقده گشایی بود. سیاست در ایران به مرحله قاعده و قانون و مسئولیت حل مسایل و از میان برداشتن مشکلات نرسیده بود و برای قرن‌ها پادشاهان ایرانی و درباریان در چارچوب همین قواعد خودمحور عمل کرده بودند.

در مقابل بی‌اعتنائی محمدعلی شاه به مجلس، تحرکات فراوانی در شهرهای اصلی ایران برای تأسیس انجمن‌های ایالتی و ولایتی به راه افتاد و شاه مجبور شد، مشروطیت را بپذیرد. با فعال شدن مجلس، مفهوم "مستمری" و دریافتی‌های بی‌حساب درباریان حتی تا حد خود شاه بسیار محدود شد. مجلس بودجه‌ای را با چارچوب جدیدی که از سوءاستفاده‌های سیاسیون و درباریان می‌کاست تصویب کرد. اما اقلیتی که به دربار وابسته بودند شکافی در میان نمایندگان مجلس ایجاد کردند. اقلیتی در پی مدارا با دربار و دولت بودند و اکثریتی به دنبال تغییرات اساسی در کشور. چه شاه و دربار و عوامل آنها و چه مشروطه خواهان با طیفی که در میان آنها وجود داشت به این نتیجه رسیدند که نزاع میان آنها بسیار جدی است و تا انتهای تقابل باید پیش روند. در این چارچوب، روسیه حمایت صریح و مستقیمی از محمدعلی شاه می‌کرد. تحولات دوره محمدعلی شاه نشان دهنده این قاعده کلی در مبارزه با اقتدارگرایی است که بدون آگاهی مردم، تشکلهای کلان و مردمی و اجماع روشی و محتوایی، تضعیف تدریجی اقتدارگرایی و حرکت در مسیر قانونگرایی

امکان‌پذیر نیست. در کنار مجلس اول که به مقابله با شاه و درباریان و نفوذ خارجی برخاسته بود، کمیته انقلاب ملی با نُه نفر عضو از چهار صبح تا طلوع آفتاب در منزل حکیم‌الملک تشکیل می‌شد و امور اجرایی مبارزه با اقتدارگرایی و استبداد شاهنشاهی را هماهنگ می‌کرد. از چهره‌های شاخص این کمیته ملک المتکلمین، سیدجمال‌الدین واعظ، حکیم‌الملک، تقی‌زاده، سید عبدالرحیم خلخالی و میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل بودند. (56) با توجه به مفاهیم رایج در علم سیاست، همان‌گونه که تحولات بعدی نمایان گر آن است، نهضت مشروطه خواهی در ایران که به‌نظر می‌رسد به غلط نام انقلاب به آن نهاده شده است، بسیار آسیب‌پذیر بود.

خواسته‌های مشروطه خواهان فراگیر نبود و تشکیلات آنها کلیت جامعه را در بر نمی‌گرفت. معنای انقلاب در متون تخصصی علم سیاست به تغییرات بنیادی در تمامی شئون اشاره دارد که این شامل مشروطه‌خواهی نمی‌شد. این تحول در حد نهضت و جنبش باقی ماند، هرچند فضاها تغییر یافت. روزنامه‌ها و مطبوعاتی چاپ گردید. قدری آگاهی در سطح شهرها ایجاد شد اما تشکّل و اجماع و افقی نداشت که بتواند اندیشه‌ها و راهکارهای خود را به تحقق رساند. این از ویژگی اکثریت ایرانیان است که با شعور و هیجان و توجیه‌های کهکشانی کاری را شروع می‌کنند ولی در ظرفیت‌سازی، تدویم و فرآیندسازی ضعیف عمل می‌کنند. این ضعف از حوزه سیاسی تا حرفه‌ای و شخصی قابلیت تعمیم دارد. عزم و پشتکاری اکثریت مطلق ایرانیان در انجام کار و وظیفه بسیار ضعیف است. ایرانی بسیار راحت مسیر عوض می‌کند، تحت تأثیر دیگران قرار می‌گیرد، تشکیک می‌کند و اراده اصلی و اولیه خود را از دست داده و آنها را زیر سؤال می‌برد. اصولاً اکثریت ایرانیان با انجام کار اصولی مشکل دارند و خیلی سریع متفرق می‌شوند. در حوزه اندیشه سیاسی می‌توان ادعا کرد که ایرانی‌ها از محافظه‌کارترین ملت‌های دنیا هستند که با تغییر آرام و تدریجی ولی هدفمند مشکل دارند زیرا مغز و خمیرمایه ایرانی با کار تدریجی و فرآیند سازگاری ندارد اما با کارهای فی‌البداهه، تغییر جهت‌های 180 درجه‌ای، تناقض‌گویی و چند بار تغییر جهان‌بینی در یک شبانه روز از او

بعید نیست. البته این خصایص ذاتی نیستند چون اکثر ایرانی‌ها به شدت به دنیا علاقه‌مندند و منافع و مصالح خود را مقدم بر اندیشه و آرمان می‌بینند و برای حفظ مصالح خود، هر نوع تغییر در جهت‌گیری و جهان‌بینی را می‌پذیرند. خلاصه کلام این که به لحاظ نظری شاید بتوان گفت که اکثر ایرانی‌ها، چارچوب‌پذیر نیستند و در شرایطی که مدیریت بر اساس غریزه و مزاج افراد باشد و نه چارچوب و قاعده، رشد امکان‌پذیر نبوده و نمی‌توان دستاوردهای اساسی داشت.

تحولات 1284 یعنی دو سال پس از روی کار آمدن محمدعلی شاه نشان می‌دهد که روسیه نقش کلیدی در سرکوب مشروطه‌خواهی و نهایتاً به توپ بستن مجلس داشته و مدیریت امور در دست روس‌ها بوده است. (57) روسیه به محمدعلی شاه گفته بود که با اندک کار نظامی و دستگیری سران مشروطه‌خواه، بکل داستان تغییر و تحول از میان برداشته می‌شود. در این ایام به ویژه در تبریز و رشت تحولات جدی در حال شکل‌گیری بود و مخالفین دربار و شاه در حال رشد بودند. همان‌گونه که روس‌ها پیش‌بینی می‌کردند سرکوب مشروطه‌خواهی در تهران، همه معارضین را در شهرستان‌ها به سرجای خود نشانده. در نهایت ملّیون و مشروطه‌خواهان که از مدرسه سپهسالار و مجلس محافظت می‌کردند با نیروهای قزاق و سربازان شاه رو به رو شدند. با به توپ بسته شدن مجلس، ظاهراً محمدعلی شاه در دوم تیرماه 1284 بر مخالفین غلبه کرد. عده بسیاری فرار کردند، عده‌ای دستگیر شدند و در مجموع مشروطه‌خواهی با یک حمله نظامی نه چندان پیچیده و آنهم در حوالی بهارستان تهران به خاموشی گرایید. میرزا ابراهیم آقا، نماینده تبریز، میرزا جهانگیرخان شیرازی مدیر هفته‌نامه صوراسرافیل و ملک‌المتکلمین واعظ معروف دستگیر و به دستور شاه در باغشاه به قتل رسیدند. عده‌ای با مسلط شدن کامل روسیه بر اوضاع در سفارتخانه‌های انگلیس یا فرانسه متحصن شدند. هرچند در کوتاه مدت، صدای مشروطه‌خواهی از میان رفت اما در تبریز و رشت، ملّیون و روحانیون به مخالفت با تجدید استبداد و اقتدارگرایی محمدعلی شاه پرداختند. تضاد و تناقض و تقابل و هرج و مرج آنچنان افزایش پیدا کرد که دقیقاً یک سال و یک هفته بعد از به توپ بستن مجلس توسط لیاخوف فرمانده روسی، محمدعلی شاه به سفارت روسیه در زرگنده شمیران پناهنده و متحصن شد. (58) استبداد یکساله محمدعلی‌شاه که استبداد صغیر نام دارد از میان رفت. مجتهدین، ملّیون و بازاریان

محمدعلي شاه را از سلطنت خلع و فرزند خردسال او احمدمیرزا را به سلطنت نشانند. با حذف دشمن اصلی یعنی دربار و شاه، اختلافات شخصی و فکری میان مشروطه‌خواهان آغاز گردید و مثال‌های فراوانی از ناسازگاری فرهنگی، رفتاری و فکری ایرانیان در ایجاد یک ساختار شفاف و منطقی و حقوقی بروز نمود. با به توپ بسته شدن مجلس، تعدادی از مشروطه‌خواهان از ترس حکومت محمدعلي شاه به کشورهای خارج پناه بردند که حدوداً به دویست نفر می‌رسیدند. مخالفین محمدعلي شاه در سه شهر جمع شدند. یک گروه که شامل علاءالدوله، سردار اسعد، ظهیرالسلطان، احتشام السلطنه، مخبرالسلطنه، ممتازالدوله، میرزا محمدخان قزوینی، دکتر اسماعیل خان مرزبان، دکتر جلیل خان ثقفی و دکتر عبدالطیف گیلانی در پاریس گرد آمدند. اینان عموماً وزیر، شاهزاده و از اعیان و اشراف بودند. گروه دوم در لندن مستقر شدند مانند تقی‌زاده، میرزا آقافرشی، معاضدالسلطنه و سید محمدصادق طباطبائی، گروه سوم در سوئیس اقامت گزیدند که شامل دهخدا و بعدها معاضدالسلطنه نیز می‌شد. (59)

این وقایع حاکی از سطح خشونت محمدعلي شاه بوده که عده زیادی را مجبور به مهاجرت نموده است. در رابطه با نحوه برخورد محمدعلي شاه با مخالفین خود پس از به توپ بستن مجلس اول، این‌گونه آورده‌اند: (60)

.... ملك المتكلمين و میرزا جهانگیرخان
نخستین قربانیان باغشاه بودند که به امر
محمدعلي شاه کشته شدند و چون انتشار خبر قتل
آن آزاد مردان در محافل سیاسی و مطبوعاتی
غالب ممالك جهان موجب اعتراض آن محافل به
روش استبدادی و اعمال فجیع محمدعلي شاه
گردید، وی برای حفظ ظاهر و برای این‌که اعمال
خود را قانونی و موجه جلوه دهد دستور داد تا
دادگاهی برای محاکمه و مجازات مجرمین سیاسی
تشکیل گردد. ریاست محکمه نمایشی و مصلحتی
باغشاه را شاهزاده محمدحسن میرزا مؤید
السلطنه داشته و اعضای آن عبارتند از
صدرااشراف.... میرزا احمدخان اشتري،
مؤیدالدوله حکمران تهران، ارشدالدوله،

غلامرضا خان میرپنج و محقق نظمیه [بودند]... در خارج از حیطه اختیارات محکمه.... مأموران رژیم استبداد هر روز و هر شب به سراغ زندانیان می‌رفتند و با شلاق و شکنجه‌های غیرانسانی روح شقاوت خود را نشان می‌دادند چنانکه سلطان العلمای خراسانی مدیر روزنامه روح‌القدس مرد مبارز و سرسخت را هر روز شکنجه می‌دادند و حتی نوشته‌اند که او را برهنه کرده روی تاوه گذاخته می‌نشاندند و سرانجام او را خفه کرده و در چاه انداختند. سیدجمال واعظ را که دوستانش با لباس مبدل به طرف غرب ایران روانه ساختند در همدان با مظفرالدین که سابقه دوستی با سید داشت برخورد و به خانه او رفت. مزبور که در ظاهر از سید پذیرایی می‌کرد مراتب را محرمانه به محمدعلی شاه اطلاع داد و به دستور دربار، مهمان و دوست قدیمی خود را به بروجرд فرستاد و فراشان حاکم همدان او را تحویل امیرافخم حکیم بروجرд دادند و پس از چند روز نیمه شب دژخیمان حاکم بروجرд وارد زندان سید شدند و با طناب او را خفه کردند.

این داستان نمونه‌ای دیگر از ناجوانمردی، دست‌یازیدن به هر وسیله برای کسب و حفظ قدرت و سمت و علاقه افراطی به انتقام و نابود کردن کامل رقبا و مخالفین در فرهنگ سیاسی ایرانی عصر قاجار است. محمدعلی شاه پس از پیروزی ظاهری بر مخالفین خود با توجیه روس‌ها، عفو عمومی داد. عده‌ای از مشروطه‌خواهان ساده دل از مخفی‌گاه خود بیرون آمدند و با این حيله بقیه مخالفین محمدعلی‌شاه دستگیر شدند. در این ایام، مجلس و نهاد قانونی وجود نداشت که بر اعمال شاه و دولت مشیرالسلطنه نظارت کند. کابینه مشیرالسلطنه از پاسخگویی به مجلس که هم اکنون از

میان رفته بود به شاه روی آورده و هر روز برای شادکامی و کامروایی شاه به نوعی خود شیرینی می‌کردند. عین‌الدوله که فرمانفرمایی کل آذربایجان را در اختیار داشت به مخالفین محمدعلی شاه پیام "رفت ملوكانه" می‌داد و به مشروطه‌خواهان و آزادی‌خواهان قول برپایی مجلس می‌داد که شاه مهربان و دلسوز است و آمرزش او باعث از میان رفتن کدورت‌ها میان دربار و مشروطه‌خواهان خواهد شد. در مقابل تبریزیان پاسخ می‌دادند که "مشروطه دو سال پیش گرفته شد و کسی را نسزد که آنرا از میان بردارد و چون محمدعلی میرزا نافرمانی به قانون اساسی کرده و مجلس را بهم زده ماچندان پافشاری خواهیم کرد که ناچار گردد و دوباره مجلس را بگشاید... عین‌الدوله اگر يك والي قانوني است نخست باید شجاع نظام و ضرغام و رحیم‌خان و دیگران را که بر شهر آمده و دست به کشتار و تاراج گشاده‌اند دستگیر گردانیده به عدلیه بسپارد و اگر قانونی نیست ما نیز او را نتوانیم پذیرفت" (61)

مشروطه‌خواهی ایرانی که دشمنی روشن و شفاف با استبداد و اقتدارگرایی قاجار داشت در درون خود فاقد برنامه، اجماع نظر و چشم‌اندازی روشن بود. مشروطه‌خواهان می‌دانستند که سلطنت مشروطه می‌خواهند و تابع قانون و مجلس هستند اما مشکلات فرهنگی ایرانیان در اجماع‌سازی و سیستم‌سازی از يك سو و دخالت بیگانگان در امور داخلی ایرانیان از سوي دیگر مانع از ظهور سیستمی قانون‌مند و مشروع در ایران گردید. قاجار دشمن مشترك بخش قابل توجهی از ملیّون، روحانیون و بازاریان بود اما اینکه چه نظامی قرار است جایگزین اقتدارگرایی قاجار شود روشن نبود. از يك طرف، مخالفان حکومت اختلافات جدی فکری داشتند و فلسفه جایگزینی هر یک از آنها با دیگری مبانی بسیار متفاوتی داشت. دو جهان‌بینی تنومند دینی و لیبرال غربی در مقابل هم ایستاده بودند و جریان‌ها، استنباطات خود را از این دو جهان‌بینی به نفع خود مصادره می‌کردند. از طرف دیگر، روحیات و خلیقات و فرهنگ معاشرتی ایرانیان اجازه نمی‌داد تا مدعیان تغییر و قدرت بتوانند در فضایی آرام و فکری به بحث و گفتگو و مناظره بپردازند. فرهنگ و سنن اقتدارگرایی در خودخواهی و انحصارطلبی و نفی حقوق دیگران تقریباً در میان آحاد

جامعه تسری پیدا کرده بود. هر چند افرادی چه به لحاظ فکری و چه از حیث سیاسی برای مبارزه با سلطه قاجار و نفی اقتدارگرایی ایرانی تلاش و مجاهدت کردند و این افراد از اقشار و جریان‌های مختلف فکری بودند، اما این گروه اقلیت، جریان مسلط نشد و نتوانست در میان نخبگان سیاسی، نخبگان فکری و عامه مردم، فرهنگ‌سازی کند. فقدان تشکیلات، متفرق شدن سیاسیون و شخصیت‌ها، بروز اختلافات شخصی و فقدان عمق فکری و رویه‌ای در سیستم جایگزین اقتدارگرایی به تدریج زمینه‌های ناپایداری را در نهضت مشروطه خواهی فراهم آورد و نتوانست به انقلاب مشروطه تبدیل شود. هم‌چنان که در میان ایرانیان رسم است کارها آغاز می‌شود ولی به ندرت به پایان می‌رسند و یا در فرآیندهای طولانی عملاً متوقف می‌شوند. در این فرآیندها، سستی، تشقت، اختلاف و لذت بردن از به هم زدن قواعد بازی به مخدوش شدن هدف و آرمان‌ها می‌انجامد. مشروطه‌خواهی از این چارچوب مستثنی نبود. در فرهنگ اقتدارگرایی، افراد برای برخورداری از منافع و امتیازات، خود را با شرایط وفق می‌دادند و سلطه، زورگویی و استبداد را می‌پذیرفتند. اما در یک نظام مدنی، قانونی و حقوقی، افراد در هر سمت و جایگاهی باشند نیاز به همکاری با دیگران دارند. همکاری و پایداری در رعایت قاعده و قانون بسیار سخت‌تر از اختلاف، نزاع و تقابل است. کنار آمدن، کوتاه آمدن، همکاری، هماهنگی، رعایت حقوق دیگران، تبعیت از قاعده و قانون، حدشناسی، محدودیت‌شناسی و احترام به مراتب از جمله خصیصه‌های فرهنگی است که نیاز به آموزش، آگاهی و تمرین دارد که در دوره مشروطه‌خواهی فرصتی برای چنین فضایی به وجود نیامد. طبیعی است که در فضای آشوب، قتل، غارت، هرج و مرج، چشم‌درآوردن، خفه کردن و نابودی کامل هویت و موجودیت افراد نمی‌توان مدنیت متصور را بنا کرد.

احمدشاه

با تحمن محمدعلی شاه در سفارت روسیه در سال 1285 شمسی و فتح تهران توسط مخالفین قاجار، عده‌ای متشکل از اقشار مختلف گرد هم آمدند و امور کشور را به دست گرفتند. فرزند سیزده ساله محمدعلی

شاه، احمد میرزا را به سلطنت رساندند و چون او به سن بلوغ نرسیده بود، عضدالملک رئیس ایل قاجاریه به نیابت سلطنت انتخاب شد. هیأت بیست و دو نفره دولت منصوب گردید. با انتخابات جدید، مجلس دوم تشکیل گردید و فضای باز مطبوعاتی فراگیر شد. در این فضای جدید دو مشکل بنیادی ظهور نمود: اول نزاع‌های حزبی و شخصی میان سیاسیون و دوم دخالت بیگانگان در امور داخلی و پیشروی نظامی روسیه در مرزهای شمالی ایران. در یک چنین شرایطی محمدعلی شاه ایران را به مقصد روسیه ترک کرد و سبیل اقتدارگرایی از میان رفت. حتی با انتخابات و آغاز به کار مجلس دوم، آزادی مطبوعات و بازگشت سیاسیون به قدرت، هیأت و ساختار اقتدارگرایی فرو پاشیده بود اما آنچه که پارادوکس سیاست در ایران می‌توان از آن نام برد، فرهنگ اقتدارگرایی بود که همچنان اندیشه‌ها، رفتارها و عملکردهای افراد را شکل داده و هدایت می‌کرد. همان طور که در فصل بعدی بحث خواهد شد مادامی که دغدغه سیاستمداران یک کشور مسایل سیاسی است و مسایل اجتماعی، حل و فصل مشکلات اقتصادی و توزیع ثروت اولویت پیدا نکرده باشد، نزاع سیاسی به مسایل شخصی کشیده خواهد شد.

دوره احمدشاه معرف این واقعیت سیاسی دوره قاجار است که در فقدان یک شاه مقتدر، سیاستمداران ایرانی که علاقه‌مند به مدیریت کارآمد و مستقل کشور بودند نتوانستند از فرهنگ اقتدارگرایانه که ریشه در فرهنگ و ساختارهای اجتماعی - سیاسی ایران دوانده بود، اجتناب کنند. تعبیری که عموماً برای حوزه سیاست عصر احمدشاه توسط مورخین به کار رفته "آشفته‌گی سیاسی" است. فقدان ظرفیتهای لازم فکری برای هم‌پوشانی، فقدان نظام حقوقی برای تنظیم روابط و مناسبات سیاسی میان نهادها و سیاستمداران، خصلتهای پنهان مانده انحصارطلبی، خودخواهی، خودمحوری و حذف افراد منتقد و مخالف فرصتی برای همکاری و ائتلاف جهت مدیریت و حل مسایل کشور نگذاشت و یک دولت پس از دیگری به قدرت رسیده و سقوط کردند. همچنانکه تاریخ سیاسی ایران نشان می‌دهد هر زمان فضای باز سیاسی ایجاد شده طیف وسیعی از دسته‌جات، انجمن‌ها و احزاب قارچ‌وار رشد کرده‌اند و با مبانی فلسفی و فکری متضاد شروع به نزاع شخصی و

سیاسی و به تدریج با زدن انگه‌های گوناگون به یکدیگر هتک حرمت نموده‌اند. دو گروه **انقلابی** و **اعتدالی** در صحنه سیاست ایران رشد کردند. دموکرات‌ها انقلابی و تندرو بودند. آنها اعتقاد به انفکاک کامل قوه سیاسی از قوه روحانی بودند و معتقد به تقسیم املاک بین رعایا، تعلیم اجباری، بانک فلاحی، مالیات مستقیم و مخالفت با مجلس اعیان بودند. این عده که خود را طرفدار فقرا و رنجبران معرفی می‌کردند و به تعبیر ملک‌الشعرای بهار "چیز نویس" در میان آنها فراوان بود تحت تأثیر اندیشه‌های سوسیالیستی زمان خود بودند که در این ایام در روسیه در حال شکل‌گیری بود و از طریق جنبش‌های شمال ایران میان نویسندگان و روشنفکران ایرانی ترویج می‌یافت. (62)

گروه دیگر اعتدالیون بودند که روش‌های ملایم‌تری داشتند. سپهبد اعظم تنکابنی، سردار محبی، سید عبدالله بزرگ بهبهانی، سید محمد بزرگ طباطبایی، ناصرالملک نایب‌السلطنه از جمله اعتدالیون بودند. سیدحسن تقی‌زاده، حسین قلی‌خان نواب، سلیمان میرزا، وحیدالملک و سیدمحمدرضا مساوات و پسران از دموکرات‌ها بودند. دموکرات‌ها چند روزنامه خوش قلم مانند **ایران نو** در تهران، **شفق** در تبریز و **نوبهار** در خراسان را مدیریت می‌کردند و مخالفان خود یعنی اعتدالیون را محافظه‌کار، ارتجاعی، آخوند، سرمایه‌دار، اشراف و اعیان خطاب می‌کردند. (63) با نخست‌وزیری مستوفی‌الممالک و کشته شدن سیدعبدالله بهبهانی، تهران دچار هرج و مرج شد و بازارها تعطیل شدند. پس از مدتی، علی محمدخان تربیت و سیدعبدالرزاق از سران دموکرات‌ها کشته شدند که شایع گشت به تلافی قتل سیدعبدالله بهبهانی از اعتدالیون صورت گرفته است. (64) با فعال شدن محمدعلی‌شاه مخلوع برای بازگشت به سلطنت، مجلس، قانونی را تصویب کرد که براساس آن به کسانی که شاه را اعدام یا دستگیر کنند یکمدهزار تومان داده شود. مصمصام السلطنه رئیس الوزراء و وزیر جنگ طی بخشنامه‌ای، مصوبه مجلس را به اطلاع عموم رساند. (65)

یکی از تحولات بسیار مهم این دوره که حاکی از نفوذ عمیق فرهنگ اقتداری در سیاست ایران بود، داستان مورگان شوستر بود که به دعوت رسمی دولت ایران جهت سامان دادن به اوضاع مالی به ایران آمده بود.

او اردیبهشت 1290 وارد ایران شد و دی ماه همان سال به واسطه فشارهایی که از طرف روس‌ها آمد کشور را ترک کرد. شوستر در خاطرات خود چنین می‌گوید: (66)

با وجود توفیق درخشان ملّیون در عزل و تبعید محمدعلی میرزا پس از بارها عدول از قول و قرار مراعات قانون اساسی و حقوق ملت، احتمال این که ایران بتواند همه مشکلاتش را پشت سر بگذارد و صاحب دولت با ثبات و باسامانی شود بسیار ضعیف به نظر می‌رسید. این دولت هم احترام و حمایت اکثریت ملت را به دست می‌آورد و هم هر بهانه معقولی را برای مداخله قدرت‌های به اصطلاح دوست خود در امور داخلی‌اش از آنها می‌گرفت، قدرت‌هایی که مدعی برخورداری از منافع ویژه در ایران بودند. مدیریت عمومی دولت در عهد شاهان گذشته و مهم‌تر از آن همه ادارات مالی آن به قدری آشفته و ورشکسته بود که ایران نه در خارج و نه در نزد مردم خود اعتبار نداشت و برای خروج از ورطه هرج و مرج و فساد اداری که گریبانگیرش شده بود نیاز به نهایت از خودگذشتگی و میهن پرستی طبقات آگاهش داشت. مشکلات داخلی به تنهایی کافی بود تا امید موفقیت را کمابیش به صفر برساند. اما در کنار آن، دشمنی بی‌پرده دولت روس و بی‌مناکی به همان اندازه زیان‌آور دولت انگلیس هم که دست روس‌ها را در مانع تراشی علنی برای حکومت مشروطه باز می‌گذاشت جای خود را داشت. از این رو، دولت مشروطه نوپا از همان ابتدا غیرعادی‌ترین و غیر متعارف‌ترین روابط را با بعضی دولت‌های دیگر پیدا کرد و این روابط به

دولت ایران به رغم حق استقلالش تحمیل شده بود.

شوستر کپسولوار اوضاع آشفته ایران را در این پاراگراف به تصویر می‌کشد. اولین مشکلی که شوستر در ایران پیدا کرد این بود که خود نخبگان سیاسی و سیاسیون آماده نبودند مالیات بدهند و مالیات را صرفاً وظیفه مردم می‌دانستند. در این رابطه شوستر می‌گوید: "در ایران هر حکومتی برسرکار بود گرسنگان در ولایات باید مالیاتی را می پرداختند که دیناری از آن خرج خود ایشان نمی‌شد... مردم آگاهی زیادی نداشتند و تکالیفی را که مشروطیت بر دوش آنها می‌گذاشت و مسئولیتی را که در دولتهای آزاد مردم‌سالار به مردم سپرده می‌شد نمی‌دانستند. اما فوری‌ترین خطر این بود که تا می‌خواستند برای درک این مقولات آموزش ببینند کشور از دست رفته بود. بنابراین، سنگین‌ترین مسئولیت را ایرانیان آگاه و روشنفکری داشتند که در این 18 ماه بعد از برکناری شاه سابق با سمت‌های دارای نفوذ و قدرت به حکومت جدید رسیدند. ولی به طور طبیعی این جماعت نیز با پیروی از سنت پیشینیان نشان مناصب خود را در وهله نخست خرج ترقی خویش کردند." (67) این نقل قول نمونه دیگری از تداوم فرهنگ اقتداری و فقدان شکل‌گیری ناسیونالیسم ایرانی و عدم تعهد به کشور و خاک حتی پس از خلع محمدشاه قاجار است. ابراهیم حکیمی وزیر مالیه و وثوق‌الدوله وزیر خارجه از مخالفین شوستر بودند که در پی جلوگیری از اسراف، تبذیر و ولخرجی دولت بود. شوستر که از شعاع السلطنه درخواست مالیات کرده بود، با امتناع او به دنبال ضبط املاک او افتاد. شعاع السلطنه که به تعبیری از تبعه روسیه در ایران بود مورد حمایت یک ژنرال قنسول روسیه نیز بود. بعد از محاصره املاک شعاع السلطنه توسط نیروهای ژاندارمری که مستقلاً برای شوستر کار می‌کردند، سفارت روسیه اولتیماتومی به دولت ایران فرستاد که هر چه سریعتر نیروهای ژاندارمری را از حیطه املاک شعاع السلطنه دور کنند. دو هفته بعد سفارت روس رسماً به ایران اعلام کرد که چون مواد اولتیماتوم قبول

نشده، روابط سیاسی بین دولتین مقطوع است. نویسنده‌ای در این رابطه می‌گوید: (68)

در این موقع شهرت داشت که چهار هزار سرباز از قفقاز به سمت ایران حرکت کرده‌اند. در اثر این اولتیماتوم کابینه ایران ترمیم شد و دولت مصمم گردید که از روس‌ها معذرت بخواهد و این معذرت‌خواهی نیز در اثر فشار سِر ادوارد گری وزیرخارجہ انگلستان بود که از تجاوز روس‌ها و به خطر افتادن مناطق حیاتی هندوستان می‌ترسید. به این جهت وثوق‌الدوله وزیر خارجہ ایران با لباس تمام رسمی به قونسولگری روس در تهران رفت و دست وزیر مختار را گرفت و گفت: جناب وزیر از طرف دولت متبوعه مأمورم از سوء رفتاری که نسبت به فرستادگان جنابعالی در خصوص املاک شعاع السلطنه شده معذرت بخواهم.

دریافت اولتیماتوم دوم از روسیه پس از ده روز نشان داد که با عذرخواهی وزیر امور خارجہ ایران مسایل خاتمه پیدا نخواهد کرد. متن اولتیماتوم دوم روسیه به شرح زیر است: (69)

در ملاقات روز جمعه (24 نوامبر 1911) با جنابعالی این افتخار را داشتم که توضیح بدهم چه علی موجب شد دولت امپراتوری روسیه چند پیشنهاد دیگر نیز برای دولت ایران مطرح کند و تا امروز منتظر بودم دستورات دولت متبوعه را در این زمینه مطرح کنم. اکنون دستورات به دستم رسیده‌اند و افتخار دارم از طرف دولت روسیه این پیشنهادها را تقدیم کنم:

1) انفصال مستر شوستر و مستر لکفر. تکلیف سایر افرادی که مستر شوستر استخدام کرده است در پیشنهاد دوم معین خواهد شد.

- (2) تعهد دولت ایران به این که بدون جلب رضایت سفارت‌های روس و انگلیس اقدام به استخدام اتباع خارجی نکند.
- (3) تعهد دولت ایران به پرداخت غرامت به دولت روسیه برای جبران هزینه‌های لشکرکشی فعلی. مبلغ و نحوه پرداخت و جبران پس از دریافت پاسخ دولت ایران معین خواهد شد.

وظیفه خود می‌دانم توضیح بدهم که اسباب این اقدامات عبارتند از:

- (1) ضرورت اکید اخذ غرامت به علت این که دولت امپراتوری اجباراً و به سبب اعمال توهین‌آمیز اخیر مستر شوستر نسبت به روسیه وادار به اعزام لشکر شد.
- (2) تمایل صمیمانه‌ی دولت امپراتوری به رفع منشأ اصلی اختلاف در حال حاضر و بنای اساس در آینده که شالوده استواری برای مناسبات دوستانه و دیرپای دو دولت گردد و راه عاجل و رضایت‌بخشی برای همه‌ی امور و مسائل باقی‌مانده روسیه فراهم آورد.
- (3) علاوه بر نکات فوق لازم می‌دانم اخطار کنم که دولت امپراتوری بیش از 48 ساعت منتظر اجرای این پیشنهادها نخواهد ماند و در این مدت لشکر روس در رشت اطراق خواهد کرد. چنانچه پاسخی رضایت‌بخش یا هیچ‌گونه پاسخی تا انقضای این مهلت دریافت نشود لشکر پیشروی خواهد کرد و در این صورت بدیهی است که غرامت عمده ایران به دولت روسیه افزایش خواهد یافت.

نفوذ روس در ایران به حدی بود که شوستر ایران را ترک کرد. مجلس منحل شد و درهای آن قفل گردید. تشنج سیاسی و نفوذ خارجی در کشور رواج داشت تا مجلس سوم تشکیل شد و احمدشاه که به سن قانونی رسیده بود در سال 1293 شمسی تاج‌گذاری کرد. با آغاز جنگ جهانی اول و آشوب سیاسی در سطح بین‌المللی، بحران‌های سیاسی مکرر در ایران هم ادامه

پیدا کرد. کابینه‌های دولت یکی پس از دیگری سقوط کردند. فضای بحث و گفت‌وگو و طرح اندیشه‌های مختلف هرچند باز بود ولی در مجموع پایداری و دوام نداشت. معلوم نبود انتشار روزنامه‌های فراوانی که یک دفعه فرصت چاپ و گسترش پیدا کردند ادامه پیدا کند. به عنوان مثال، روزنامه‌هایی مانند نوبهار، شورا، رعد، عصر جدید، ستاره ایران و بامداد روشن که هر یک معرف ایدئولوژی و مرام فکری خاصی بودند مکاتب فکری خاصی را مطرح می‌کردند. (70) این تفکرات در طیف جامعه روحانی و روشنفکری و تحصیل کرده‌های اندک شهری بود و اکثریت مردم را در بر نمی‌گرفت. هر گروهی که توانایی تبلیغ و نفوذ بیشتری در توده‌ها را داشت می‌توانست آراء و دیدگاه‌ها و برداشتهای آنان را تحت تأثیر قرار دهد. با آغاز جنگ جهانی اول و صعود و سقوط و ناتوانی دولت‌ها در ایران، وضع سیاسی آشفته و بی‌ثباتی بر کشور حاکم شد. بدون آنکه واقعیات کشور مورد توجه قرار گیرد، هر جریانی در پی مصالح و آرمان‌های ساخته و پرداخته خود بود. دخالت‌های مکرر روسیه و انگلستان در ایران و تقسیم کشور به دو حوزه نفوذ شمال و جنوب، ناامنی و بی‌ثباتی را صد چندان نمود. زمانی که انقلاب بلشویک روسیه اتفاق افتاد، سپاه عثمانی قصد حمله به تهران را داشت و باراتف فرمانده سپاه روس، همه کاره تهران بود. انقلاب روسیه، دستگاه نظامی این کشور در ایران را از کار انداخت و در شرایطی که دو قدرت خارجی فرصت تحول مثبت داخلی را نمی‌دادند و سیاستمداران ایرانی نیز در جنگ و جدال با یکدیگر بودند، تحقق انقلاب در روسیه، شرایط جدیدی را در ایران فراهم آورد و برای چند سال تا تاج‌گذاری رضاخان در سال 1304 شمسی، ملت شاهد مدیریت سیاسی ایران از راه دور توسط انگلستان گردید. (71)

دوره سلطنت احمدشاه، دوره قیام در کل کشور بود. شیخ محمد خیابانی در آذربایجان، میرزا کوچک‌خان در گیلان نایب حسین کاشی و ماشاءالله خان در فارس و صولت الدوله رهبر قشقاوی‌ها از جمله این قیام‌ها هستند. در طول پنج مجلس دوره مشروطه، 66 کابینه طی نوزده سال تشکیل شد. (72) هیأت حاکمه ایران در دوره مشروطه هر چند ادبیات جدیدی را به کار می‌بردند ولی با فرهنگ استبدادی با یکدیگر معاشرت

می‌کردند. برداشته‌های سطحی از مشروطه‌خواهی، آمیختن پیچیده مصالح شخصی با گفتمان‌های جدید سیاسی، تغییر دائمی دوست و شریک سیاسی، کوتاه آمدن جمعی در مقابل نفوذ خارجی، انحصارطلبی و خودخواهی‌های سیاسی به‌علاوه در حاشیه ماندن اکثریت مردم و ناآگاهی‌های عمومی آنان و فقدان تشکلهای عمومی و کلان ملی عموماً زمینه‌های ضعف و شکست مشروطه‌خواهی و حاکمیت قانون در ایران را فراهم کردند. در واقع نهضت مشروطه‌خواهی هم از فقر تئوریک رنج می‌برد و هم تشکیلات و فرآیندهای منطقی اجماع‌سازی میان طیف گروه‌ها جهت مدیریت کلان کشور با موفقیت مورد انتظار روبه‌رو نشد. با گذشت قرن‌ها از عمراستبداد شاهنشاهی در ایران، طبعاً روحیه و ذهنیت ایرانی، با کار جمعی، فکر جمعی و نهادسازی و ساختارسازی که لازمه حکمرانی منطقی است سازگاری نداشت.

احمدشاه که زمان کودتای اسفند 1299 تنها 24 سال داشت با بی‌علاقگی و بی‌تفاوتی کامل به اوضاع کشور، مدیریت را از یک طرف به دست انگلستان و از طرف دیگر به نظامیان سپرده بود. پس از کودتا، سید ضیاءالدین طباطبائی، جراید را بست، ادارات را تعطیل کرد، مخالفین سیاسی خود را دستگیر نمود و با اعلام حکومت نظامی، به چهارده سال نزاع‌های مشروطه‌خواهی پایان داد. مرد قدرتمند پشت صحنه در این ایام رضاخان سردار سپه بود که به‌تدریج شرایطی را فراهم کرد که به تاج‌گذاری و سلطنت او در سال 1304 منتهی شد. ملک‌الشعراي بهار، سیدضیاءالدین طباطبائی را فردی خوش‌سخن و فاشیست توصیف کرده و او را نامزد سیاسی برای جلوگیری از کمونیست شدن ایران معرفی می‌کند. (73) مطالعه مطبوعات آن دوره حکایت از حملات شدید به انگلستان و سیدضیاءالدین به‌عنوان مسببین کودتا می‌کند. ضمن اینکه فضای مطبوعات متوجه سید ضیاءالدین بود، رضاخان در پی چینه‌ش شرایطی بود که قدرت کامل در کشور را به‌دست گیرد. از طرفی تمامی قیام‌های ایالات را در شمال و جنوب سرکوب کرد. سال 1300، سال سرکوب تمامی قیام‌ها در کشور بود. نیروی مجهز سردار سپه، نیروهای میرزا کوچک‌خان را شکست داد. میرزا کوچک‌خان در گردنه بین خلخال و طالش از سرما جان سپرد. از افراد طالش، مردی سر میرزا کوچک‌خان را به طمع جایزه برید و در

اختیار نیروهای رضاخان قرار داد. در جنوب نیز، رضاخان بر خزعل غلبه کرد و از این طریق با قدرت نظامی و سرکوب، توانایی خود و حکومت مرکزی را به رخ همه مخالفین کشید. (74) در تمامی کابینه‌های متعددی که از کودتا تا خروج احمدشاه از ایران تشکیل شد، سردار سپه همچنان وزیر جنگ باقی مانده و خدایارخان مرد دست راست رضاخان شرایطی را فراهم کرد تا حامیان سردار سپه در مجلس پنجم جمع شوند. مجلس پنجم در واقع مجلس رضاخان بود. تحت حمایت انگلستان و با استقرار نظم در کشور و فضا سازی سیاسی در ضرورت قدرت متمرکز، مخالفت با مداخلات شاه و ولیعهد در امور مملکت و جلوگیری از نفوذ شوروی کمونیستی در ایران، سردار سپه، (75)

از مجلس خواست که یا فرماندهی کل قوا را به او بدهد و یا او را از ادامه زمامداری معاف کند. مجلس پنجم در میان موجی شدید از مخالفت اقلیت، فرماندهی کل قوا را که طبق قانون اساسی خاص مقام سلطنت بود به سردار سپه تفویض کرد و به او اختیارات کامل برای استفاده از مقام فرماندهی داد. بدین ترتیب دیگر برای ولیعهد که در غیاب احمدشاه، نیابت سلطنت را برعهده داشت مجال درنگ در ایران باقی نماند و به همین جهت بزودی ایران را به مقصد اروپا ترک گفت... مجلس پنجم در اوایل آبان‌ماه 1304 شمسی با اکثریت 80 رأی موافق در برابر پنج رأی مخالف، پایان سلطنت خاندان قاجار را تصویب و اعلام کرد. همچنان مجلس پنجم تصویب کرد که برای تعیین سرنوشت کشور، مجلس مؤسسان به نسبت دو برابر عده نمایندگان مجلس شورای ملی تشکیل گردد... تا پایان کار مجلس مؤسسان، مجلس شورای ملی، حکومت موقت را به رضاخان سپرد. مجلس مؤسسان که به سرعت

تشکیل گردید در جلسه 21 آذر 1304 شمسی با اکثریت 257 از 260 نفر حاضر، طی ماده واحد اصول سه گانه 36، 37 و 38 متمم قانون اساسی را طوری اصلاح و تصویب کرد که مطابق آن، اصول سلطنت مشروطه ایران به وسیله مجلس مؤسسان به شخص رضاخان پهلوی و خاندان او واگذار گردید.

تحولات پایانی خاندان قاجار و فضاهای سیاسی و روانی که منجر به انقراض قاجار شد حاکی از انعطافپذیری شدید شخصیت ایرانی در برابر قدرت و به ویژه قدرت نظامی و نمایشهای اقتدارگرایانه است. سرعت تحولاتی که رضاخان را به قدرت مسلط در ایران رساند نشانگر سطحی بودن گفتمانها و باورهای عصر مشروطهخواهی بود. طبعاً در جریان مشروطهخواهی، افرادی ظهور کردند که در اندیشه و عمل مخالف اقتدارگرایی بودند ولی گفتمانهای مشروطهخواهی و ضدیت با اقتدارگرایی و استبداد انباشته شده تاریخی ایرانی نتوانست پایههای محکمی در اندیشه و شخصیت ایرانی چه در سطح نخبگان و چه در سطح عامه مردم ایجاد کند. در دو فصل بعدی طی مقایسههایی بحث خواهیم کرد که خروج از اقتدارگرایی از یک طرف محتاج اجماع نظر فکری و سیاسی نخبگان بوده و از طرف دیگر نیازمند ایجاد تدریجی طبقه متوسط از طریق صنعتی شدن و رشد اقتصاد غیردولتی با تعامل نهادهای شده بینالمللی امکانپذیر است.

1. Seymour mortin Lipset, **Consensus and Conflict**, Oxford: Transaction Books, 1985, p. 12.
2. Ibid., p.14.
3. Ibid., p. 15.
4. علي اصغر شميم، پيشين، چاپ يازدهم، ص 503.
5. ررونالد دبليو فرير، پيشين، ص 161.
6. همان، ص ص 227 و 223 و 221.
7. محمدعلي جمالزاده، **خلفيات ما ايرانيان**، تهران: كتابفروشي فروغي، 1345، صص 94 و 92، 89.
8. همان، صص 148 و 121-122.
9. ماشاءالله آجوداني، **مشروطه ايراني**، تهران: نشر اختران، چاپ نهم، 1387، صص 369-374.
10. همان، ص 256.
11. علي اصغر شميم، پيشين، ص 46.
12. همان، ص 50.
13. همان، ص 48 و عبدالحسين زرینکوب، پيشين، صص 775-778.
14. عبدالحسين زرینکوب، پيشين، صص 780-781.
15. همان، ص 782.
16. علي اصغر شميم، پيشين، صص 55-56.
17. عبدالحسين زرینکوب، پيشين، ص 786.
18. علي اصغر شميم، پيشين، ص 91.
19. عبدالحسين زرینکوب، پيشين، صص 787-793.
20. دولت ايران مدعي بود که اقدام روسيه در دفعه اول براي تصرف منطقه گوگچه تجاوز به ايران بوده است و بنا بر اين طبق قرارداد ايران و انگليس بايد تمام هزينه جنگ را انگليس به ايران بپردازد. دولت انگلستان با ادعاهاي سفيرش جان ماکدونالد در تهران مدعي شد که حمله را ايران آغاز کرده و شامل آن ماده نمي شود. انگلستان غرامت ايران به روسيه را پرداخت کرد و ايران

- از اجرای ماده پنج قرارداد چشم‌پوشی نمود. علی‌اصغر شمیم، پیشین، ص 107.
21. عبدالحسین زرین‌کوب، پیشین، ص 799.
22. همان، صص 800-801.
23. علی‌اصغر شمیم، پیشین، صص 133-134.
24. فریدون آدمیت، **امیرکبیر و ایران**. تهران: انتشارات خوارزمی، 1362، چاپ هفتم، ص 665.
25. یاکوب ادوارد پولاک، **سفرنامه پولاک: ایران و ایرانیان**، ترجمه کیکاووس جهانداری. تهران، انتشارات خوارزمی، 1368، چاپ دوم، ص 269.
26. همان، ص 271.
27. همان، ص 274.
28. عبدالحسین زرین‌کوب، پیشین، صص 807-808 و علی‌اصغر شمیم، پیشین، ص 163.
29. عبدالحسین زرین‌کوب، پیشین، صص 813-814.
30. همان، ص 811.
31. همان، ص 809.
32. همان، ص 824.
33. همان، ص 827.
34. همان، همین‌طور نگاه کنید به علی‌اصغر شمیم، پیشین، صص 316-228.
35. عبدالحسین زرین‌کوب، پیشین، ص 837.
36. ماشاءالله آجودانی، پیشین، صص 102-105.
37. همان، صص 105-106.
38. همان، صص 122-123.
39. همان، صص 124-125.

40. همان، ص 143. همچنین در رابطه با ملکم‌خان ببینید حامدالگار، میرزا ملکم‌خان ترجمه جهانگیر عظیماء، تهران: انتشارات مدرس، 1369. صص 83-106.
41. فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، تهران: انتشارات خوارزمی، 1349، صص 91-106.
42. همان، ص 106-107.
43. همان، صص 116-117.
44. در این رابطه نگاه کنید به ریچارد کاتم، ناسیونالیسم در ایران، ترجمه احمد تدین. تهران: نشر کویر، 1371، صص 5-2 همچنین ببینید اسماعیل رائین، میرزا ملکم‌خان. تهران: انتشارات فرانکلین، 1353، صص 120-141.
45. فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، پیشین، صص 168-169.
46. همان، صص 174-175.
47. ماشاءالله آجودانی، پیشین، صص 154 و 141-153.
48. همان، ص 224.
49. همان، ص 258.
50. همان، ص 357. همچنین ببینید جریان‌شناسی تحلیلی جراید فارسی: روزنامه قانون. تهران: نشریه بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران، زمستان 1385، صص 226-232 و 148.
51. همان، ص 367.
52. همان، ص 368.
53. نگاه کنید به احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، تهران: انتشارات امیرکبیر، 1383، چاپ بیست و یکم، صص 13-18.
54. ماشاءالله آجودانی، پیشین، صص 383-384.
55. علی‌اصغر شمیم، پیشین، ص 447.
56. همان، صص 499-500.
57. همان، صص 502-505.

58. عبدالحسین زرین‌کوب، پیشین، صص 859-860.
59. **زندگینامه سیاسی و اجتماعی احتشام السلطنه**، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ سیاسی ایران، زمستان 1386، صص 175-176.
60. علی‌اصغر شمیم، پیشین، صص 518-519.
61. احمد کسروی، پیشین، ص 723.
62. علی‌اصغر شمیم، پیشین، صص 546-547.
63. همان، ص 548.
64. همان.
65. **قصه‌ی اصلاحات ناتمام در مجلس دوم پس از پیروزی مشروطه**. تهران: بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران، **ویژه‌نامه یاد، پائیز و زمستان 1383**، ص 88.
66. ویلیام مورگان شوستر، **اختناق ایران**، ترجمه حسن افشار. تهران: نشر ماهی، 1386، ص 39.
67. همان، صص 39-40.
68. **قصه‌ی اصلاحات ناتمام در مجلس دوم پس از پیروزی مشروطه**. پیشین، صص 36-37.
69. ویلیام مورگان شوستر، پیشین، صص 143-144.
70. علی‌اصغر شمیم، پیشین، ص 561.
71. همان، ص 576.
72. همان، صص 581-649.
73. همان، ص 626.
74. همان، صص 650 و 632-633.
75. همان، 655 و 652.

خروج از اقتدارگرایی: یک بررسی مقایسه‌ای

اقتدارگرایی یک نظام حکومتی است که تقریباً تاریخ سیاسی تمامی بشر با آن شکل گرفته است. مفاهیمی مانند ملت، حقوق ملتها و گردش قدرت عمدتاً در قرن بیستم حالت عمومی به خود گرفته‌اند که در عین حال بخش قلیلی از نظام-های سیاسی موجود را شامل می‌شود. اقتدارگرایی و دوام تاریخی آن باعث تحول در مفاهیم بنیادی سیاست شده است. از این رو، بیشتر مطالعات سیاسی پیرامون اقتدارگرایی بوده است تا غیر آن. در هیچ کشوری خروج از اقتدارگرایی با یک یا چند واقعه صورت نپذیرفته است بلکه یک جریان و فرآیند بوده است. فرآیندهای اقتصادی و فرهنگی از یک سو و ساختارهای سیاسی از سوی دیگر جریان‌ساز هستند و خروجی آنها، نظام سیاسی را شکل می‌دهد و رو به تکامل می‌برد. اقتدارگرایی به‌غریزه نزدیک‌تر است (زیاده‌طلبی، شقاوت، کینه، حسد و مواردی از این قبیل) زیرا با کنترل کردن انسان‌ها سروکار دارد. لارمه کنترل انسان‌ها تزویر، حيله، اسلحه و سرکوب است ولی مدیریت آنها نیازمند عقل، شعور، تدبیر و توزیع بهینه منابع. بشر هزاران سال با اقتدارگرایی خو گرفته است و از حاشیه آن لذت می‌برد. اقتدارگرایی یک روش برتری حکومت بر عامه مردم است؛ در مقابل آن، حکومت صرفاً در برابر مردم، وظیفه و مسئولیت و پاسخگویی دارد. اقتدارگرایی برای خود جهان‌بینی دارد. انسان‌ها را مانند مورچه می‌بیند و خیلی برای آنها ارزشی قائل نیست. اقتدارگرایی یک سطح از فکر است اما نازل‌ترین سطح فکر است. ارزش قائل شدن برای انسان‌های دیگر رشد فکری بسیاری می‌طلبد. در اینجا است که عقلانیت با اقتدارگرایی تناقض و تعارض پیدا می‌کند. اینکه استالین در عرض کمتر از یکسال نزدیک به پنج میلیون نفر از مخالفین خود را کشت نه کار قلب است و نه کار فکر بلکه درجه پیشرفته‌ای از حیوانیت و توحش است. علم سیاست از یک طرف سعی کرده اقتدارگرایی را دقیق بفهمد زیرا که با فطرت بشر ناسازگار است و از طرف دیگر سازو کار خروج از آن را طراحی کند. انسان‌ها نمی‌توانند و نباید بتوانند مستقل از حکومت‌ها زندگی کنند اما استقلال باید تعریف

گردد. بیشتر علم سیاست در مرزهای مبهم میان حق و حقوق حکومت و حق و حقوق مردم شکل گرفته و می‌گیرد. آیا حکومت حق دارد از مردم مالیات بگیرد؟ البته. آیا حکومت حق دارد به مردم بگوید چگونه فکر کنند؟ غرب به مردم می‌گوید چگونه فکر کنند. شوروی هم به مردم می‌گفت چگونه فکر کنند. تفاوت در روش است. روش غرب فوق‌العاده پیچیده است. روش شوروی اقتدارگرایانه. غرب ساختاری را طراحی کرده که همه ناچاراً در آن ساختار فکر می‌کنند اما برای خود افراد هم فضاهایی وجود دارد. سیستم شوروی برای انتخاب‌های فردی جایی باز نمی‌کند و از این رو آدمیان احساس خفگی می‌کنند. این فصل پیرامون یک مفهوم کانونی که در چهار قرن اخیر برای خروج از اقتدارگرایی مطرح شده است شکل گرفته و به بحث و بررسی می‌پردازد و آن مفهوم "حق انتخاب در قالب یک ساختار" است.

اقتدارگرایی خواسته‌های یک فرد یا یک جمع محدودی بر یک ملت را سازماندهی می‌کند. غیراقتدارگرایی، خواسته‌های یک سیستم و ساختار را بر یک ملت سازماندهی می‌کند. در اقتدارگرایی، شخص معترض خود را در معرض و مقابل یک فرد و یا یک جمع کوچک الیگارکیک می‌بیند. در غیر اقتدارگرایی، شخص معترض خود را در مقابل یک سیستم می‌بیند. بنابراین، اگر ساختارسازی شود انسان‌ها احساس راحتی بیشتری می‌کنند و به فکر اصلاح آرام و تدریجی ساختارها می‌افتند تا آنکه بخواهند یک فرد اقتدارگرا را با دیگری جایگزین کنند. چالش تئوریک چهار قرن اخیر زندگی بشر در خروج از اقتدارگرایی و جایگزین کردن ساختار با فرد بوده است. ژاپنی‌ها در 1880 و چینی‌ها در 1980، فرد را کنار گذاشته و ساختار به وجود آوردند و به محض اینکه چنین تحولی در این کشورها صورت گرفت به لحاظ اقتصادی و اجتماعی شروع به رشد کردند. این ساختارها ضرورتاً مردم سالارانه نیستند اما بهتر از سیستم فردی اقتدارگرایانه است زیرا مکانیسم و منطق تقسیم قدرت و تقسیم ثروت و منابع در آنها تغییر می‌کند و بخش‌های جدیدی از جامعه را در بر می‌گیرد. بنابراین، حرکت از فرد به ساختار و سیستم خود به‌خود ثبات

سیاسی را به ارمغان می‌آورد و روش‌های حل و فصل تناقضات را غیر فردی، صلح‌آمیز و منطقی‌تر می‌کند.

مبنای فهم سیاست در تاریخ، اقتصاد سیاسی است. بهترین دانش پژوهان علم سیاست چه در شرق، چه در خاورمیانه و چه در غرب آن‌هایی هستند که در درک اقتصادی نیز تخصص دارند. اقتدارگرایی و غیراقتدارگرایی یک پایه مهم اقتصادی و مالی دارند که بدون درک آن نمی‌توان رفتارهای سیاسی و نظام انگیزشی سیاسی را متوجه شد. ناقوس مخالفت با اقتدارگرایی زمانی به صدا درآمد که انسان‌ها مسئولیت معاش خود را به عهده گرفتند و از وابستگی مالی به حکومت و دولت و کلیسا رهایی یافتند. هنگامی که استقلال مالی تحقق یابد، اندیشه هم آزاد می‌شود. تشکیک در اندیشه‌ها و عملکردهای اقتدارگرایی از طریق میزگرد و کنفرانس دوامی ندارد اما استقلال اقتصادی چنان اعتماد به نفسی به دنبال می‌آورد که شهروند نیاز ابزاری و ذهنی خود را به حکومت به واسطه منطق ساختار جدیدی که بنا شده از دست می‌دهد و آزاد می‌شود. در سیستم غیراقتدارگرا، چون فرد باید به فکر تأمین معاش خود باشد و با نزدیکی به دربار و مدارهای دولتی نباید به مال و ثروت رسید، ابداع و خلاقیت و فکر شروع به رشد می‌کند. فرد مجبور است شناخت پیدا کند، تولید کند، رقابت کند، هزینه‌ها را کاهش دهد، کیفیت را اصلاح کند و برای عرضه کالای خود با مشتری مؤدب باشد. این درجه از کوشش و فکر و همت و مشورت و ابداع و خلاقیت را مقایسه کنید با فردی که خود را به مدارهای دربار قاجاریه نزدیک می‌کرد و از زمین و منصب و مستمری بهره‌مند می‌شد. طبعاً کار اخیر فکر نمی‌خواهد و نیازی به سخت‌کوشی نیست و ابداع و خلاقیت و ادب و پاسخگویی نمی‌طلبد. تنها تجهیز در دو صنعت کافی است: تزویر و چاپلوسی. در مناطقی که جمعیت قابل توجهی وجود دارد و اقتدارگرایی رسم روزگار است، خروج از آن سخت‌تر می‌شود زیرا عده قابل توجهی باید عادات تأمین معاش خود را تغییر دهند. نام بازی دسترسی به امکانات است و به همین دلیل فهم سازوکارهای متقابل اقتصاد و سیاست ارجح به حقوق و سیاست است. بازی زندگی در روش دستیابی به امکانات است. بقیه تزئینات است. چون ایرانی‌ها به شعر و

ادبیات و تعارف و زبان نرم نسبت به چینی‌ها و روس‌ها مجهزترند از راه این شیوه‌ای تئوریک و تبلیغاتی در پی کسب امکانات بوده‌اند.

تاریخ گواه است که به جز عدد معدودی برای اکثریت سیاسیون و بازیگران ایرانی، حق و حقانیت و عدالت و آزادی‌خواهی رو بنا بوده است. اصل، نحوه دسترسی به امکانات است. در قرن هفدهم، نوع بازی زندگی متحول شد و به جای اتکاء کردن به دولت و مدارهای دولتی و افراد حکومتی که در پی آن اسارت اندیشه و بی‌شخصیتی رواج پیدا می‌کرد، "سیستم بازار" ابداع گردید و به تدریج گروه‌های فزاینده‌ای از مردم به سوی معاش از طریق بازار و تولید رفتند و از دولت‌ها فقط ثبات و امنیت خواستند نه پول و امکانات. دیگر، بقای انسان محتاج اندیشه فروشی، شخصیت فروشی و چاپلوسی نبود بلکه کار و ابداع و تلاش فردی و جمعی اما مستقل از فشار و زورگویی حکومت‌های مستبد و مطلق‌گرای اروپا رواج پیدا کرد. بنابراین، برخلاف آنهایی که به دنبال اصلاح ساختارهای سیاسی برای خروج از اقتدارگرایی قاجار بودند، تحول در نظام اقتصادی ضرورت داشت زیرا که تغییر سیاسی نتیجه یک فرآیند تحول اقتصادی است و تاریخ اروپا سند مهمی در تأیید این نظریه است.

هیچ نظام اقتدارگرا، سهمی از قدرت و بخشی از ثروت را از روی اخلاق و انصاف و داوطلبانه در اختیار جامعه قرار نمی‌دهد. قدرتمند شدن جامعه و مستقل شدن اقتصادی آن، چنین نتیجه‌ای را به ارمغان می‌آورد. در قرون وسطی، کلیسا به شهروندان مسیحی خود می‌گفت که تجارت امری شیطانی است و افراد نباید آنچه را که دارند زیاده‌تر کنند. کلیسا به خوبی می‌دانست که وقتی قدرت مالی و استقلال اقتصادی افراد افزایش یابد، مزاحم امر و نهی صاحبان کلیسا خواهند شد. معمولاً حکومت اقتدارگرا علاقه‌ای به خصوصی‌سازی و ثروتمند شدن شهروندان عادی ندارد زیرا در میان مدت تا دراز مدت، جامعه استقلال یافته و در برابر حکومت ایستادگی می‌کند. سخنرانان کلیسا تا توانستند بر صاحبان ثروت تاختند و مردم عادی را از آرزوی اندوختن ثروت برحذر داشتند. (1)

قدرت سیستم بازار هنوز توسط انسان کشف نشده بود اگرچه تجارت همیشه بوده است. توانایی افراد برای تولید، رقابت، بازاریابی و ابداع

تکنولوژیک امری جدید بود که در نهایت به آزادی سیاسی انجامید. انباشت ثروت از طریق تجارت کالاهای اولیه با انباشت ثروت به واسطه تولید و فکر بسیار متفاوت بود. تبادل و تجارت، یک روش پول در آوردن با شرایط موجود بود اما نظام بازار روشی برای مدیریت یک جامعه است. (2)

در مناسبات یک جامعه، هر تزی، آنتی‌تز خود را می‌سازد. فرهنگ ضد دنیای کلیسا که با تبلیغات وسیع و با نظم برده‌داری در حد کشاورزی، مردم را به اسارت خود گرفته بود، آنتی‌تز دنیادوستی، سود و علاقه به اکتشاف دنیاهای دیگر را فراهم آورد. به تدریج کلیسا و به ویژه کلیسای روم ضد پول و سود و تجارت در مقابل عده‌ای موفق در امر کسب و کار قرار گرفت. از کانون تندروی‌های کلیسا، مرام پروتستان‌تیزم شروع به رشد کرد و به زندگی خوب دنیایی مشروعیت بخشید. دیگر قرار بر این نبود که بقا و معاش آدمیان با دستورات کلیسا یا با سنت‌های عقبمانده تداوم یابد. زندگی به دست انسان‌های پرتلاش، مبدع، مکتشف، مستقل، با فکر، خوداتکاء، عاقل، محاسبه‌گر و با اعتماد به نفس افتاد که نظم اقتصادی جدیدی مبتنی بر بازار بپا کردند.

نظام جدید فکری و عملی محتاج فلسفه‌ای بود که آدام اسمیت آن را در سال 1776 در کتاب **ثروت ملل** عرضه نمود. هرچند قبل از اسمیت طیف وسیعی از اندیشمندان مانند لاک، استوارت، ماندویل، پتی، کانتیلون، تورگوت و هیوم زوایای متفاوت کتاب اسمیت را مطرح کرده بودند اما وی تور ماهی‌گیری خود را به صورتی در دریا انداخت تا کلیت را ببیند و نگاهی کلان و فلسفی داشته باشد. نکته مهم کتاب **اقتصاد سیاسی** آدام اسمیت فقط به بحث نامرئی بازار آزاد خلاصه نمی‌شود بلکه کتاب به نحوه نظم دادن به جامعه و زندگی عموم مردم مربوط می‌شود. انسجام یک جامعه دغدغه اصلی آدام اسمیت بود. چگونه می‌توان جامعه‌ای ساخت که ضمن اینکه افراد به دنبال منافع و مصالح خود هستند به یکدیگر نیز نیاز داشته و در پی حفظ نظم و قانون باشند. آدام اسمیت از یک مبنای ساده بحث خود را آغاز کرد و آن که هیچ جامعه‌ای با فقر و محرومیت سعادت‌مند نخواهد بود. او انباشت ثروت از طریق تولید را توصیه کرد

تا با افزایش ثروت، جامعه از امکانات بیشتری برخوردار شود. بدین صورت، بهبود وضع زندگی محدود ناپذیر است و وسعت بازار نیز فقط از طریق جغرافیا محدودیت پیدا می‌کند. او نقش دولت را تا آنجا که نظام بازار را مختل نکند مفید دانست مشروط به اینکه از هزینه‌های بیهوده پرهیز کند. (3)

در ادامه کار آدام اسمیت، جان استوارت میل در کتاب ماندنی خود تحت عنوان **اصول اقتصاد سیاسی**، بر تولید تأکید کرد. سی سال طول کشید تا این کتاب را در سن 43 سالگی به پایان رساند. میل، تولید را بر توزیع مقدم دانست و معتقد بود که تا می‌شود باید ثروت تولید کرد و اصولاً علم اقتصاد با توزیع کاری ندارد. زیرا که این مسئله با مقررات و فرهنگ یک جامعه ارتباط پیدا می‌کند. میل اعتقاد داشت که اراده انسان برای تغییر جامعه بسیار کلیدی است و مقدمه هرگونه رشد و پیشرفت است. (4) نکته حائز اهمیت در مباحث آدام اسمیت و جان استوارت میل توجه به جامعه، مردم، سازماندهی اجتماعی و ثروتمند شدن مردم است. دولت و حکومت در حاشیه این مباحث علمی است. دولت و حکومت، ناظر، ناظم و مجری قانون و مسئول حفظ امنیت است. بنیان‌های قدرت نزد مردم است. تا جامعه قدرتمند نشود و پایه‌های مستقل اقتصادی آن بنا نشود، کشورها رشد نمی‌کنند و از فرد به ساختار و سیستم، انتقال حقوقی و در نهایت سیاسی پیدا نمی‌کنند. حاکمیت کلیسا و اندیشه‌های عقب مانده اجتماعی، فرهنگی و سیاسی آن صرفاً از طریق اعتراض کلامی تضعیف نشد بلکه کلیسا و پادشاهان مطلق‌گرای اروپا با قدرتمند شدن جوامع و استقلال اقتصادی مجبور شدند تا به آنها سهم داده و در نهایت از میان رفتند زیرا توانمند شدن نهادی و اقتصادی جامعه، سازماندهی سیاسی و نظام باورهای خاص خود را به همراه خواهد داشت. بنابراین، نظام اقتدارگرای اروپایی طی چند قرن و با ظهور طبقه جدید اقتصادی تضعیف شده و از میان رفت. شناخت فرهنگی که زمینه‌های این تحول اقتصادی را پدید آورد نیز از اهمیت خاصی برخوردار است.

هیچ جامعه و کشوری متحول نمی‌شود مگر افکار و عادات آن متحول شود. در تجربه اروپایی در خروج از اقتدارگرایی، بخشی از جامعه که

نگاه تجاري، اقتصادي و علمي داشت به تدريج قوت و تشکل يافت و آنقدر
طي دو قرن قدرتمند شد تا توانست حوزه سياست را در چارچوب مصالح خود
به سامان جديدي برساند. اگر از اين زاويه به تحولات دوره قاجار و
نهضت مشروطه خواهي نظر بيافکنيم خواهيم ديد که بخش اعظم جامعه
ايراني فرهنگ، افکار و عاداتي متفاوت از تغيير و تحول قانوني داشت.
در دايره سياست و نخبگان نيز، تحول از طريق سخنراني و حتي تغيير
حقوقی قانون اساسي نيز به دست نمي آيد. همچنان که تجربه چين و ژاپن به
ما نشان مي دهد که مجموعه نخبگان بايد يك دست و هم زمان نسبت به
تغيير، ماهيت تغيير و جهت گيري و روش هاي تغيير به اجماع برسند. اين
تجربه شرقي در مقابل تجربه غربي است که از سطح جامعه شروع شد. خارج
از اين دو رهيافت، بشريت تجربه ديگري ندارد: يا بايد جامعه به
تدريج قدرتمند شود و قواعد اقتدارگرايي حاکمان را بشکند و يا خود
نخبگان سياسي بنا به عقل و مصالح ملي در پي تغيير باشند و اصول
کشورداري را متحول کنند و جامعه را از يك فرهنگ کهنه و ارتجاعي و
عقب مانده، به قانون و عادات ديگري سوق دهند. يکي از کتاب هاي
کلاسيک که حجم بسيار اندکي دارد ولي فوق العاده در انتقال مطلب فوق
الذکر در قرون 17 و 18 تأثيرگذار بوده کتاب آلبرت هيرشمن تحت عنوان
احساسات و منافع است. (5) او با اشاره به خواسته هاي جوامع
اريسستوکرات اروپا که در پي عظمت و شوکت و نفوذ سرزميني و اعاده
قدرت و حاکميت بر ملت ها و دولت ها بودند بحث مي کند که با ظهور طبقه
تجاري و اقتصادي، اين نوع خواسته هاي مبتني بر قدرت نظامي و زور و
شوکت انتزاعي با منافع اقتصادي و سپس با رشد علم، تکنیک، تحول
عقلي، منافع جمع و مدنيت جايگزين گرديد. اين انتقال از يك
ايدئولوژي به ايدئولوژي ديگر نه به معنای مثبت يا منفي آن بلکه به
معنای تحول در پارادایم تفکرات و اندیشه هاست. اينکه انسان مدرن از
ناحيه اقتدارگرايي رهايي يافته است حتماً تحول مثبتی است اما آيا او
سعادتمند شده است يا خير، موضوع ديگري است که مشمول تکامل تاريخ
خواهد بود. شدت سرکوب اقتدارگرايي اروپايي به مراتب بالاتر از نمونه
ايراني آن در عهد قاجار بوده است و شايد يك علت مهم در تحولات دوره

رنسانس، جنگ‌های مذهبی 30 ساله و نزاع فرهنگی و فکری تا قرن 18 که حدود دویست سال طول کشید، به واسطه غلظت وحشتناک سرکوب مردم، آزادی‌خواهی و زورگویی کلیسا بوده است. در واقع، رنسانس، علم‌گرایی، اثبات‌گرایی، رشد طبقات صنعتگر و تاجر نتیجه و آنتی‌تز سطح غیر قابل تحمل خشونت، قتل و غارت حاکمان و کلیسا در قرون وسطی بوده است.

آنچه که زمان قابل توجهی برای تغییر می‌طلبد فرهنگ‌سازی، نظام باورها و ایدئولوژی حاکم بر یک جامعه است. اگر در میان نخبگان یک جامعه، چه سیاسی و چه فکری، در اثر تحولات داخل و خارج از کشور، اجماع نظری صورت نپذیرد، جامعه مدت زمان طولانی می‌خواهد تا با شکل و آگاهی، مسیر زندگی خود را تغییر دهد. در غرب، جامعه زمام تغییر را به دست گرفت و در شرق آسیا، نخبگان سیاسی میهن دوست. نخبگان سیاسی ژاپن، کره جنوبی، سنگاپور و چین کاری را در عرض چهل سال انجام دادند که جوامع غربی در سه قرن به تحقق آن موفق گردیدند. رشد یک جامعه چه از طریق اهتمام خود و چه از طریق اعمال نظر نخبگان سیاسی و ابزاری محتاج عادات جدید در زندگی است: حس رقابت سالم، آشنا بودن به قواعد بازی رقابتی، چه اقتصادی و چه سیاسی، قابل اتکاء بودن در روابط و تعهدات اجتماعی، خوش‌قولی، نظم، احساس وظیفه نسبت به دیگران، توان کنار آمدن با رقیب، صداقت، حس همکاری و ظرفیت کار گروهی از جمله عادات جدید در یک جامعه مبتنی بر عقلانیت است که ریشه‌های اقتدارگرایی و پذیرش زور و ظلم حکومت را متزلزل می‌کند.

در عین حال، توانایی ابداع، اعتماد به هم وطن و هم‌کار، سخت‌کوشی و آمادگی پذیرش مخاطره در کار و زندگی همه از جمله مشتقات یک نظام رفتاری و فکری نوین برای اقتدارزدایی است. اگر شهروند، با فرهنگ و عادات جدید بپذیرد که مسئولیت زندگی و معاش با اوست، طبعاً در فکر نزدیک شدن به دولت و درباریان برای سوءاستفاده از امکانات نخواهد افتاد. جالب توجه است که در سال 1790 یعنی نزدیک به 220 سال پیش، حدود نود درصد مردم آمریکا کار مستقل شخصی داشتند. یعنی از ابتدای ورود به سرزمین جدید با فرهنگ و عادات جدید استقلال اقتصادی زندگی خود را سامان دادند. (6) یکی از اهداف انقلابیون بلشویک پس از انقلاب

روسیه از میان بردن جامعه مدنی این کشور بود که تا حدی در قرن نوزده به تبع تحولات اروپا شکل گرفته بود. این یک ویژگی مهم اقتدارگرایی است که تمامی سازمان‌ها، نهادها و تشکلهای میان حکومت و فرد را از بین می‌برد تا هویت و وابستگی شهروند را فقط و فقط به حکومت مرکزی وصل کند. (7) زمانی یک جامعه می‌تواند اقتدارگرایی را تضعیف کند که میان فرد و شهروند از یک طرف و حکومت از طرف دیگر، گروه‌ها و تشکلهای حائل درست کند. نقش سندیکای کارگران کشتیرانی لهستان در فروپاشی کمونیسم در این کشور بسیار تعیین کننده بود. در هر صورت در یک بخشی از جامعه باید تشکل صورت پذیرد. آگاهی مردم در قوام یک جامعه بسیار کلیدی است. هنگامی که بخش و یا درصد مهمی از یک جامعه مثلاً حداقل پنجاه درصد نسبت به نظام فکری، باورها، جهت‌گیری و فلسفه زندگی خود به جمع‌بندی تشکل یافته‌ای رسیده باشد و حاضر به دفاع از حریم آن باورها از طریق تشکل باشد، جامعه از استخوان‌بندی محکمی برخوردار خواهد بود. در غیر این‌صورت همان‌طور که تحولات آمریکای لاتین از 1850 به بعد به ویژه در مکزیک، بزریل و آرژانتین نشان داده است، جامعه از بی‌ثباتی و زلزله سیاسی و اقتصادی رنج خواهد برد. قدرت در آمریکای لاتین میان نظامیان، بخش خصوصی و سیاسیون وابسته به دو طیف طی نزدیک به 140 سال در نوسان بود. زمانی قدرت در آمریکای لاتین از قالبهای اقتدارگرایی بیرون آمد که در آن جوامع، طبقه متوسط هم به معنای اقتصادی کلمه و هم به معنای فکری و ایدئولوژیک کلمه به وجود آمد؛ گروهی که از احساسات و تعصب به سویی منافع خود و در عین حال منافع کشور حرکت کرد. جمله معروفی از ولتر بیانگر این مطلب است: "تجارت، مردم انگلستان را ثروتمند کرد و در عین حال به آنها آزادی داد همان آزادی برای آنها فرصت تجارت وسیع‌تر را فراهم کرد." (8) نکته مهم در این بحث آن است که بازارهای آزاد، طبقه متوسط را به وجود آورد؛ اتفاقی که در اروپا و آمریکا در قرون نوزده و بیست افتاد و در ژاپن در سالهای 1880 و در چین در دهه 1980. در تابستان 1388 و در خلال جشن‌های 60 سالگی جمهوری خلق چین و انقلاب 1949 نمایانگر میزان احساس راحتی و امیدواری بود که اکثریت

مطلق مردم این کشور نسبت به کشور و حکومت و آینده خود می‌کنند. در هیچ مقطعی در تاریخ چین به اندازه امروز مردم چین نسبت به حکومت مرکزی خود اعتماد نداشته و از وضعیت اقتصادی و زندگی شخصی خود راضی نبوده‌اند.

در قرن نوزده در اروپا و آمریکا، طیف وسیعی از شرکت‌های خصوصی، مجلات و روزنامه‌ها، انجمن‌ها، دانشگاه‌های غیردولتی، کلیساها و تشکلهای صنفی بدون دخالت دولت به وجود آمدند و برای خود منافع مستقل از دولت تعریف کردند. این در حالی است که مردم‌سالاری صرفاً یک پدیده قرن بیستمی است و در قرون 18 و 19، حکومت‌های مردم‌سالار وجود نداشته است. در آمریکا، زنان پس از 1920 فرصت رأی دادن را پیدا کردند و حتی تا سال 1848، حدود پنج درصد از مردم آمریکا که جزء ملاکین و صاحبان صنعت بودند حق رأی دادن داشتند. در انگلستان تا سال 1832 فقط 1/8 درصد مردم حق رأی داشتند. (9) آزادی عمل شهروندان و گروه‌های اجتماعی مقدمه‌ای است برای تضعیف تدریجی اقتدارگرایی. به تعبیری، در سال 1900 میلادی که هیچ کشور مردم‌سالاری در دنیا وجود نداشت که همه مردم حق رأی دادن و تعیین سرنوشت خود را داشته باشند، "ریچارد استراس و گوستا و ماهر، نُت موسیقی می‌نوشتند؛ گوستا و کلیمات و اِگون شیل نقاشی می‌کردند؛ رابرت موسیل و آرتور شنیتزler رمان تحریر می‌کردند؛ لئون تروتسکی با دوستانش بحث‌های روشنفکری می‌کرد و زیگموند فروید به طبابت در کلینیک روانی خود مشغول بود." (10) همه این افراد آزاد بودند و حکومت برای عمل و اندیشه آنها حدود و ثغور تعیین نمی‌کرد و رفت و آمد آنها زیر نظر نبود. این در حالی است که میرزا آقاي کرمانی به واسطه تقریر يك رساله فکری – فلسفی که در آن اقتدارگرایی ناصرالدین شاه نقد شده بود از مسیر گرگان و قفقاز مجبور به فرار به استانبول شد و پس از سال‌ها غربت با دسیسه درباریان ناصری به تبریز آورده شده و به قتل رسید. با فقدان تشکلهایی که شهروندان بتوانند از زور و سرکوب و خشونت اقتدارگرایان در امان بمانند، جامعه توان رشد نخواهد داشت و فرد علاقه‌مند به فکر، خلاقیت و رشد در معرض آسیب‌پذیری قرار می‌گیرد.

ادوارد بن فیلد محققی که در رابطه با منطقه سیسیلی ایتالیا تحقیق کرده به نتیجه روشنی رسیده که در این منطقه به واسطه فقدان گروه‌های حائل میان خانواده و حکومت، فرد صرفاً خود را در درون خانواده مسئول می‌داند و نسبت به شهر، روستا، جامعه، مدرسه، کلیسا و کشور احساس مسئولیتی ندارد. زمانی که منبع اعتماد در خانواده باشد و نسبت به نهادهای اجتماعی حس وظیفه، مسئولیت و تعلق وجود نداشته باشد، اقتدارگرایی تداوم می‌یابد. (11) میان رشد و پیشرفت از یک طرف و عنصر فرهنگی اعتماد از طرف دیگر، رابطه مستقیمی در همه جوامع پیشرفته چه از نوع شرقی و چه از نوع آسیایی آن وجود دارد. چه در ژاپن و چین و چه در آلمان و هلند و کانادا، اینکه افراد به راحتی برای انجام کارها به هم وصل می‌شوند و قابل اعتماد و اتکاء بوده و راستگو هستند اثرات جدی در نتیجه کار و فعالیت و تولید می‌گذارد. اقتدارگرایی به واسطه تمرکز ثروت و قدرت در آن و حضور و هجوم سودجویان از امکانات، نهادهای غیرقابل اعتماد است. هنگامی که حکومت در ثروت و قدرت محدود شد و مسئولیت معاش و زندگی به جامعه منتقل گردید، آنگاه اعتماد میان فرد، گروه‌های حائل و حکومت برقرار می‌شود. اعتماد میان افراد در حدی تعیین کننده است که بر کیفیت و کمیت تولید نیز اثر می‌گذارد. مطالعه‌ای که در دهه 1980 در دو کارخانه تویوتای ژاپن و جنرال موتورز آمریکا صورت پذیرفت نشان داد که در کارخانه ژاپنی با 65000 کارگر طی یکسال 4/5 میلیون اتومبیل ساخته شد در حالی که در کارخانه آمریکایی با 750000 کارگر، هشت میلیون اتومبیل ساخته شد. چند دلیل برای این مسئله در تحقیق مطرح گردید. اول اینکه کارآمدی کارگر ژاپنی و حس مسئولیت او برای شرکت و کشور به مراتب بالاتر است. تویوتا با 16 ساعت کار یک اتومبیل تولید می‌کند در حالی که جنرال موتورز در 31 ساعت یک اتومبیل را می‌سازد. مسئله دوم آن است که ژاپنی‌ها به موجب اعتماد بی‌نظیری که به یکدیگر دارند با صدها پیمانکار که همه قابل اتکاء و اعتماد هستند کار می‌کنند در حالی که جنرال موتورز تمامی قطعات را خود می‌سازد. شرکت تویوتا صرفاً یک شرکت طراح و مونتاژ کننده است در حالی که جنرال موتورز مستقل از

شرکت‌های دیگر و پیمانکاران، تمامی مراحل تولید را در اختیار دارد. این تحقیق حاکی از آن است که کارآمدی اقتصادی تا چه میزان تعیین کننده‌ای از عناصر فرهنگی و اجتماعی مانند اعتماد، نظم، صداقت، راستگویی و قابل اتکاء بودن تأثیر می‌پذیرد. (12) در کشورهای شرق آسیا و همین‌طور در غرب، افراد حول و حوش یک هدف کاری سریعاً با هم ساختار تشکیل می‌دهند و با دانستن حدودی که برای آنها در هرم مسئولیت‌ها تعیین شده کار خود را انجام می‌دهند، خصلتی که در متون جامعه‌شناسی سیاسی، "جامعه‌پذیری یا معاشرت فی‌البداهه" نام گرفته است. این نکته نه تنها فرهنگی است بلکه نتیجه سالیان طولانی کار جمعی نیز می‌باشد به طوری که در کشورهای در حال توسعه به علت ضعف فرهنگ کار جمعی، عادات کار در قالب یک هرم با مشخص شدن حدود وظایف و مسئولیت‌ها شکل نمی‌گیرد و سوء استفاده‌های فردی افزایش می‌یابد. به عنوان مثال، زمانی که اوباما رئیس جمهور آمریکا شد به رغم تمامی تفاوت‌های حزبی و فکری که با دولت قبلی داشت اما وزیر دفاع دولت بوش را حفظ کرد زیرا که مسئولیت‌ها و اهداف مهم بودند و نه اشخاص. این در حالی است که با تغییر دولت در کشوری مانند السالوادور، نیکاراگوئه، ونزوئلا، پاکستان یا برمه نه تنها تمامی کابینه تغییر پیدا می‌کند بلکه گروه قبلی در معرض محاکمه و یا حذف ابدی قرار می‌گیرند زیرا مسائل سیاسی از سطح فردی هنوز به سطح ملی و کلان، ارتقاء فلسفی و سیاستگذاری نیافته است و مسایل غریزی همچنان بر رفتارهای سیاسی حکمفرماست. این نحوه برخورد با فکر و فرد در دوره قاجار، الگوی مسلط است.

از متغیرهای مرتبط به بحث فرهنگ و رشد در مقابل اقتدارگرایی، درصد و غلظت و ظرفیت‌های یادگیری یک ملت است. آموختن تکنیک با آموختن فرهنگ و عادات ماهیتاً با هم متفاوت هستند. همه خلبانان در هر شرکت و کشوری که باشند مجبور هستند برای به‌هنگام کردن سطح اطلاعات و دانش خود در هوانوردی و آشنایی با هواپیماهای ایرباس به تئور فرانسه بروند. نوعی اجبار در این کار وجود دارد و انتخابی میان پذیرفتن یا نپذیرفتن وجود ندارد. در حالی‌که ایستادن پشت چراغ

قرمز امري به شدت فرهنگي است و تابع درجه قانون پذيري و قاعده پذيري و مسئله بسيار مهم "يادگيري عادات جديد" است. وقتي هنري فورد، خاطرات خود را در رابطه با صنعت اتومبيل سازي در سال 1923 در آمريکا چاپ کرد به فاصله چند سال، بارها در آلمان تجديد چاپ شد. در آن سالها کتابخواني در حد گسترده رسم نبود اما علاقه به يادگيري صنعت اتومبيل سازي در حدي بود که به مليت و نام فرد توجه نکردند بلکه هدف فهم علمي و روشي صنعت بود. فردريک تيلور که کتابي تحت عنوان **اصول علمي مديريت** در سال 1918 در آمريکا به چاپ رساند به فاصله چهار سال، 30000 نسخه از آن در آلمان به فروش رفت. (13) اين نشان دهنده درجه علاقه مندي عمومي نسبت به يادگيري و حتي اقتباس از فرآورده هاي علمي و موفقيت هاي ديگران است. همچنان که در بررسي عهد قاجار بدان اشاره کردیم در فرهنگ ايراني، تفاوت هاي جدي در نحوه برخورد با محيط بين الملل وجود داشت. بعضي مانند تقی زاده، اقتباس کامل، بعضي مانند شيخ فضل الله نوري، نفي کامل و بعضي مانند ملکم خان، اقتباس گزينشي را پيشنهاد مي کردند. اين نوشتار در پي ارزشگذاري بر راهکارهاي اين افراد در تاريخ ايران نيست؛ بلکه هدف بيان فقدان اجماع ميان اهل نظر و نخبگان سياسي و فکري مدنظر است. مرام هاي فکري در ايران به گونه اي بود که اجازه و فرصت هم پوشاني نمي داد و روحيه افراد نيز به صورتي بود که ظرفيت هاي مصالحه اي در کار نبود و از آنجا که بازي قدرت و بازي فکر در ايران هميشه صفر و صد بوده است، چارچوب هايي که بتوانند همه را گرد يك راه حل، يك رهيافت و يك افق و سيستم اشتراک بخشند وجود نداشت و به وجود نيامد. ايرانيان نه مي توانستند از ديگران بياموزند و کشور را متحول کنند و نه در ميان خود توانايي اجماع سازي را داشتند. اين در حالي است که در همان ايام که نزاع هاي مشروطه خواهي در ايران بود نخبگان سياسي و فکري ژاپن هم به اجماع صنعتي شدن رسيدند و هم تحولات صنعتي اروپا و شمال آمريکا را اقتباس کردند. راه آسيا، يادگيري از بيرون و اجماع در داخل بوده است که به تدريج به قدرتمند شدن جامعه و ظهور گروه هاي ثروت، نفوذ و اثرگذار گشته است. اصولاً اقتدارگرابي آسياي شرقي داراي هرم بود و طبقات و

گروه‌های مختلف در آن فرصت بروز و ظهور داشتند و پادشاه قبل از آنکه يك قانون استبداد محض و قبله عالم و غير قابل نقد و مناقشه باشد، قانون ريش سفیدی و اجماع‌سازي و مصالحه و نزديك کردن جریانات و جلوگیری از جنگ، نزاع و خونريزي بوده است. (14)

این در مقایسه با اقتدارگرایی و استبداد ایرانی است که به شدت فرد محور است و هیچ فرد و گروه دیگری را نمی‌پذیرد و همه در ناامنی دائمی به سر می‌برند. به عبارت دیگر، ژاپنی‌ها، چینی‌ها و کره‌ای‌ها قبل از آنکه صنعتی شوند، فرهنگ و عادات کار جمعی، هرم اجتماعی، طبقات امن زیر مجموعه سیستم پادشاهی، اعتماد و قابلیت اتکاء، نظم و هرم سازمانی را دارا بودند. این سرمایه اجتماعی قبل از آنکه ایدئولوژی حکومتی تغییر یابد وجود داشت و صرفاً در انتظار اجماع نخبگان سیاسی بود. تحقیقات جوزف نیدهام نشان می‌دهد که در سال 1500 میلادی، سطح تکنولوژی چین بالاتر از اروپا بود و متغیری که بعدها باعث رشد اروپا شد، متغیر علم و مطالعات علمی و اکتشافات بود که به تسلط بر طبیعت انجامید. (15) عقلانیت، علم‌گرایی، اثبات‌گرایی، ابداع و ظرفیت کار انتزاعی-علمی، غرب را از مناطق دیگر جلوتر راند به طوری که بسیاری از اختراعات و اکتشافات مهم مانند اتومبیل، برق، هواپیما، موتور و نفت در نیمه دوم قرن نوزده در آمریکا صورت گرفت. در صورتی که جامعه مستقل از حکومت فکر نمی‌کرد و نگران پی‌آمدهای عقل مستقل از حاکمیت و نهادهای قدرت می‌بود نمی‌توانست با این سرعت طیف وسیعی از اکتشافات و اختراعات را انجام دهد. اگر جامعه‌ای بخواهد علمی بیاندیشد ولی حکومت غیر علمی باقی بماند، اتفاق مهمی نخواهد افتاد. نوعی تقارن فلسفی و هم‌پوشانی متدلوژیک میان خروجی‌های فکری حکومت و خروجی‌های فکری گروه‌های مسلط اجتماعی نیاز است تا آنکه خروجی کل سیستم منطقی شود.

یکی از ویژگی‌های فرهنگ ایرانی که با مطالعات تاریخی قابل مشاهده است، اصطکاک دائمی میان ایرانیان است. ایرانیان عموماً در دو قطب با یکدیگر قرار می‌گیرند: یا دائماً با یکدیگر در حال نزاع هستند و یا کاملاً مطیع می‌شوند که طبعاً هر دو غیر عقلانی است. کمتر فضایی میان

ایرانیان مشاهده می‌شود که ضمن دوستی و احترام و رعایت حدود و مدنیت، دوائر نقد و انتقاد و اصلاح و بهبود نیز وجود داشته باشد. صفر و صد بودن سیاست و فرهنگ و معاشرت ایرانی مانع از ظهور و تکامل روابط اجتماعی معقول می‌شود. اگر "جامعه‌پذیری فی‌البداهه" (آشنا شدن سریع افراد و شروع سریع به کار و فعالیت جمعی) وجود نداشت چگونه می‌شد شرکت‌های عظیم صنعتی، بانکی و خدمات با صدها هزار نفر کارمند و چندین سطح مدیریت ایجاد کرد. چطور در بوروکراسی‌های کشورهای صنعتی، کارآمدی سطح بالایی دارد ولی همان شرکت‌ها وقتی در یک کشور خاورمیانه‌ای و یا آفریقایی شعبه می‌زنند با کارمندان محلی فضای فرهنگی و کاری و کارآمدی آن تغییر کرده و کاهش می‌یابد. مورگان شوستر که فقط هفت ماه در ایران کارکرد تجربه خود را بدین‌صورت بیان می‌کند، (16)

در این بین تجربه‌ای هم پیدا کردم که می‌ارزد آن را بازگو کنم تا ببینید شرقی‌ها برای چه مسائل پیش پا افتاده‌ای اهمیت قائل می‌شوند. گفتم که از روز ورودمان به ایران من بدون اغراق صدها ایرانی و خارجی را چنان که رسم مهمان‌نوازی در آن کشور ایجاب می‌کرد به حضور پذیرفته بودم. روزی جوانی به ملاقاتم آمد که گفت منشی حضرت اشرف سردار اسعد است کسی که اگر به خاطر بیاورید گفتم یکی از سران یا به اصطلاح خان‌های بختیاری بود که نقش مؤثری در براندازی حکومت شاه اسبق در 1288/1909 داشت. گفت عالی‌جناب بی‌صبرانه منتظرند به دیدارشان بروید و با شما آشنا شوند. گفتم من تقریباً هر روز از ساعت پنج به بعد در خانه هستم و از دیدن ایشان خوشحال می‌شوم. جوان رفت و روز بعد یادداشتی برایم فرستاد به این مضمون که سردار اسعد همین امشب ساعت شش در منزلشان واقع در کوچه‌ی بختیاری

منتظر شماست. روز بعد دوباره منشی سروکله اش پیدا شد و پرسید حضرت اجل را منتظر گذاشتید؟ "ایشان فرد بسیار مقتدر و غیوری هستند." جواب دادم ما در کشورمان اجازه نمی‌دهیم آداب اجتماعی و رسم مهمان نوازی تحت‌الشعاع این جور ملاحظات جزئی قرار بگیرد و من هنوز مشتاقانه منتظر پذیرایی از سردار بزرگ هستم. همان شب سردار اسعد آمد و با هم نشستی دوستانه داشتیم. من هم روز بعد دیدنش را پس دادم. بعدها شنیدم او به تحریک خویشانش برای فخرفروشی و تحقیر رقیب بزرگش سپهبد اعظم سعی کرده بود خزانه دار کل را [مورگان شوستر] به خانه اش بکشاند. اگر در دامش افتاده بودم، دومین دشمن قسم‌خورده‌ام شده بود.

فرهنگ عمومی ایرانیان مملو از این گونه مسایل جزئی رفتاری است که مانع از تمرکز بر مسایل اصلی و کاری و حرفه‌ای و اجتماعی و ملی شده است. در سیاست، در تصمیم‌گیری‌ها، در روابط اجتماعی و خانوادگی بعضاً موارد پیش افتاده‌ای مانند "به اندازه کافی تحویل نگرفتن طرف مقابل" زمینه‌ساز نزاع‌های بزرگ می‌شود. این نوع عقب‌ماندگی فرهنگی حکایت از فقدان تکامل شخصیتی، تسلط غریزه بر اندیشه و فخرفروشی است که سطح روابط اجتماعی را مختل می‌کند. به همین دلیل است که روابط اجتماعی ایرانیان به شدت شکننده است و به سختی می‌توان با ایرانی بنای دوستی ریخت و عمارتی مبتنی بر تفاهم متقابل به وجود آورد زیرا یک نگاه اشتباه، یک کلمه بی‌ربط، یک خطای کوچک و یک غفلت همه خوبی‌ها و زحمات گذشته را در عرض یک لحظه نابود می‌کند. به استثنای روابط خانوادگی، ساختن بنای دوستی میان ایرانیان غیرقابل اتکاء و آسیب‌پذیر است. بسیاری از ایرانیان با شنیدن یک نکته تمامی قضاوت‌های خود را که سالیان دراز بدان اعتماد

داشته‌اند از بین می‌برند. در واقع، روابط اجتماعی در میان اکثر ایرانیان، خانه‌ای روی آب است و از عمق جدی برخوردار نیست و از این رو ساختن گروه‌های حائل میان فرد و حکومت به دلایل فرهنگی بسیار سخت است. فرهنگ ناجوانمردی، حسد، تخریب و حذف عهد قاجار ناظر به این مبانی فرهنگی ناشی از اقتدارگرایی است. به جز جامعه روحانیت، حکومت‌های ایرانی عهد قاجار و پهلوی به راحتی تشکلهای نوپا را از درون تخریب می‌کردند. ورود و خروج امواج فکری در ایران باعث قوام نگرفتن اندیشه‌ها شده است. همان‌گونه که قبلاً هم آورده شد، تبلیغات و شایعه پراکنی در فضا سازی سیاسی در ایران بسیار کارساز است چون شخصیت ایرانی از استحکام کافی برخوردار نیست و به راحتی حالت پاندولی پیدا می‌کند و زود تحت تأثیر قرار می‌گیرد. بنابراین، اگر شرایط انسجام و اعتماد در جامعه‌ای فراهم نیاید، زمینه‌های شکل‌گیری سرمایه اجتماعی به‌جود نیامده و شهروندان نمی‌توانند پایه‌های تشکل و سازماندهی و گروه‌های حائل را بسازند.

سیستم‌های اقتدارگرا مانع از شکل‌گیری رقابت حزبی می‌شوند زیرا چنین اقدامی بخشی از قدرت را از فرد شاه به احزاب منتقل می‌کند. اقتدارگرایی که عموماً حالت مطلق نیز دارد و تاریخ اروپا نیز گواه و مصداق مناسبی برای این ادعاست به تمرکز قدرت اعتقاد دارد. خروج از اقتدارگرایی باید در پی توزیع قدرت باشد. رقابت حزبی پیشرفته‌ترین حالت گروه‌های حائل میان مردم و حکومت است. هر شهروندی با هر گرایش فکری می‌تواند حزبی را برای ابراز عقاید و فعالیت سیاسی و اجتماعی انتخاب کند. سیستم‌های اقتدارگرایی برای آنکه فعالیت حزبی را تشویق کنند يك حزب وسیع، فراگیر و مسلط مانند حزب کمونیست شوروی ایجاد می‌کنند و همه را مجبور به عضویت در آن می‌کنند. این رهیافت سیاسی هدف سیستم اقتدارگرایی را در یکسان سازی فکری و فرهنگی تامین می‌کند. همه شهروندان شبیه هم می‌شوند و مانند هم فکر می‌کنند. از این طریق، کنترل آنها سهل‌تر می‌شود و لایه‌های

اجتماعی و تنوع فکری تعطیل و یا تضعیف می‌گردد. اهمیت یک نکته در اینجا بسیار کلیدی است. در شرایطی نظام حزبی و سیستم جمعی (حکومت، گروه‌ها، شهروندان) می‌تواند شکل بگیرد که نوعی تفاهم فلسفی و به تعبیر ژان ژاک روسو، "قرارداد اجتماعی" در جهان بینی و مفاهیم کلان میان حاکمیت و عامه مردم تحقق یافته باشد. هنگامی که توزیع قدرت از نظام حقوقی مستحکمی برخوردار باشد، نزاع میان حکومت، گروه‌ها، احزاب و مردم پیرامون تخصیص منابع و سیاست‌گذاری‌ها خواهد بود و این حالت طبیعی دارد. سیاست روش حل نزاع است. تفاوت حکومت‌ها در تفاوت حل و فصل نزاع‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است. به این دلیل، تفکیک قوا، حل و فصل نزاع‌های سیاسی را معقول می‌کند و ثبات سیاسی به دنبال می‌آورد. در سیستم‌های اقتدارگرا، همه نوع قدرت در شخص شاه خلاصه می‌شود و مزاج شاه بر عقل جمعی، مصلحت عام، نوآوری و خلاقیت هزاران نفر افراد با استعداد اولویت پیدا می‌کند.

یکی از ضعف‌های اساسی اندیشه‌سازان و سیاست‌سازان ایرانی به ویژه در عهد قاجار که در پی خروج از اقتدارگرایی از طریق مشروطه‌خواهی بودند کم توجهی به تجربیات کشورهای دیگر است. هرچند شرایط هر کشوری ویژه است اما مشترکات فراوانی نیز وجود دارد. تجربه ایرانی و راه‌حل‌های ایرانی در کلیت آنها خارج از منظومه تجربه بشری نیست. به عنوان مثال، آزادی عملی که مردم انگلستان در نوشتن، روزنامه‌نگاری، تشکیل انجمن‌های صنفی، اظهارنظرهای علمی در دانشگاه‌ها، فعالیت تجاری، صنعتی و اقتصادی و مالکیت خصوصی داشتند در فرانسه قرن هجده و نوزده وجود نداشت. فرانسوی‌ها در 1789 انقلاب کردند و قدرت را از پادشاه به پارلمان دادند اما پارلمان به عنوان یک مجموعه همان کارهای اقتدارگرایانه را انجام داد که پادشاه تحت لوای یک فرد مقتدر انجام می‌داد. مجلس ملی فرانسه هزاران نفر را دستگیر و املاک آنها را مصادره کرد و بسیاری را به واسطه افکار و عقاید مذهبی‌شان مجازات نمود. نظام سیاسی فرانسه در

اواخر قرن هجده ظاهر مردم سالار ولي باطن ديكتاتوري و اقتدارگرایی داشت. سنت فرانسه در قرن نوزده تقدم دولت بر جامعه و محدود کردن آزاديهاي مدني تحت عنوان دفاع از حریم امنیت ملي بود. نزديك به 160 سال طول كشيد تا فرانسه بعد از انقلاب هم مردم سالار شد و هم از جامعه اي آزاد و قدرتمند برخوردار گرديد. فشارهاي محيطي، تحولات فكري و فلسفي و اقتصادي در سطح اروپا و رشد آگاهيهاي مردم نقش تعيين كننده اي در اين فرآيند تحول ايفا كرد. (16) مقايسه آلمان و انگلستان در قرن نوزدهم نيز از پيچيدگيهاي خروج از اقتدارگرایی را مشخص مي كند. حتي در قرن هجدهم در انگلستان، مطبوعات و بخش تجاري و صنعتي از دولت و حاکميت مستقل بودند و به واسطه فرهنگي که در این کشور حاکم شد، جامعه فكري و جامعه اقتصادي نيازي به هماهنگي با دولت پيدا نکرد. در عين حال، اين آمادگي از جانب هیأت حاکمه انگلستان وجود داشت که ضمن نگاه کلي به مصالح "کشور" کار مطبوعات و بخش خصوصي را در ضدیت و تناقض با منافع خود نبیند. اين نکته مهم سياسي و فرهنگي به اصلي در علم سياست اشاره مي كند که به **"فرآيندهاي اجماع سازي میان حاکميت و جامعه"** معروف است. آيا در لابلاي باورهاي فرهنگي و منظومه ناخودآگاه سياسيون و صاحبان قدرت، لايه اي براي "سهم شدن در قدرت" با ديگر عناصر اجتماعي وجود دارد؟ تاريخ اندیشه و توسعه نشان مي دهد که هيچ جامعه اي به اندازه انگلستان قرون هجده و نوزده تا اين حد چنين آمادگي را نداشته است. (17)

ظرفيت سهم شدن در قدرت و اتخاذ رهيافت جمعي براي مدیریت يك کشور، چنانچه تاريخ اروپا به ما نشان مي دهد، نتيجه قدرتمند شدن جامعه است. پادشاه و مجموعه درباريان با نفوذی که از شاه، بهره مالي و سياسي مي بردند در نهايت در شرايط و چارچوبهاي قرار گرفتند که مجبور به سهم شدن گشتند. اين اتفاق زودتر از هرجاي ديگري در انگلستان تحقق پيدا کرد. به واسطه آزادي قلم و مطبوعات قرن نوزدهم انگلستان، آمريکا و

آلمان بود که کارل مارکس را به عنوان بزرگترین منتقد سرمایه‌داری و صاحب مکتب نمود. اگر در اروپا آزادی نبود، قاعدتاً مارکس در سال‌های قبل از انتشار مانیفست کمونیسم (1848) باید دستگیر و به جرم تضعیف نظام سرمایه‌داری اعدام می‌شد. نه حکومت‌ها و نه صاحبان قدرت اقتصادی و بانکداران و سرمایه‌داران، مانع کار کارل مارکس نشدند. اوج نظام سرمایه‌داری با اوج گرفتن نقد مارکس و تولد مارکسیسم هم زمان بود. این تسامح از هر زاویه که بنگریم حاصل خروج از غریزه به عقلانیت ابزاری و به قول البرت هیرشمن خروج از احساس به منافع و مصالح است. باید این نکته را هم در نظر داشته باشیم که در قرون شانزده و هفده، اروپا از لحاظ غلظت مطلق‌گرایی پادشاهی، حذف و تخریب، خشونت و کشتار در تاریخ بشر کم‌نظیر بوده است. برمی‌گردیم به اصل تز و آنتی‌تز. تمامی مکاتب فکری - فلسفی قرون هجده و نوزده اروپا، نتیجه سرکوب و خشونت قرون وسطی است. مکاتبی مانند اومانیسم، اثبات‌گرایی، علم‌گرایی، طبیعت‌گرایی، اگزیستانسیالیسم و دیگران، واکنشی هستند به رفتار و نحوه مدیریت یک طرفه، انحصارطلبانه، خودمحور، ضد توسعه و ضد حقوق اجتماعی شهروندان از جانب کلیسا. در مقابل تحولات انگلستان، بخش خصوصی و تجاری آلمان پیوسته در هماهنگی کامل با دولت عمل کرد. جامعه آلمان نیز تنها پس از شکست‌های جنگ جهانی اول و دوم و با تحمیل نیروهای خارجی به آزادی‌های مدنی دست یافت. در مقام مقایسه با آلمان و فرانسه که متأخر از انگلستان هستند، اسپانیا و ایتالیا خیلی دیرتر وارد جریان‌های آزادی‌های مدنی و مردم‌سالاری شدند که در متون تخصصی علم سیاست به این تحول، سرمایه‌داری متأخر می‌گویند. در تمامی این کشورها، "زمان" و "نحوه شکل‌گیری" و "درجه استقلال" بخش تجاری، خصوصی و اقتصادی از دولت، عاملی تعیین‌کننده در خروج تدریجی از اقتدارگرایی بوده است. (18)

در سال 1959 در تحقیقی کلاسیک و ماندنی، سیمور مارتین لیپست رابطه‌ای متقارن میان ثروت و مردم‌سالاری براساس تجربیات تاریخی کشورها و مطالعات میدانی را به ثبت رساند. براساس نظریه لیپست، کشورهایی که ثروتمند می‌شوند و صاحب طبقه متوسط می‌گردند و جامعه‌ای قوی‌تر از دولت پیدا می‌کنند، ظرفیت‌های ایجاد و حفظ مردم‌سالاری را پیدا می‌کنند. (19) ظهور و سقوط بوریس یلتسین پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نمونه دیگری از تقارن مهم میان ثروت و مردم‌سالاری است. یلتسین که به عنوان یک مبارز علیه دیکتاتوری کمونیستی ظهور کرد خود به یک دیکتاتور دیگری مبدل شد؛ درصد محبوبیت او از نود درصد به زیر ده درصد رسید. وی از مزایایی در دوره ریاست جمهوری خود استفاده کرد که حتی استالین و خروشچف استفاده نکرده بودند. یلتسین به دفتر خود دستور داد که دکوراسیون داخلی هواپیمای خصوصی او با میلیون‌ها دلار در سوییس تزیین گردد. فرهنگ سیاسی انحصارطلب یلتسین که در پوست و گوشت و خون اکثریت روس‌ها طی قرن‌ها ریشه دوانده بود به حدی رسید که مخالفت مجلس روسیه با نظریات یلتسین او را به بمباران مجلس سوق داد، واقعه‌ای که خاطره کار لیاخوف در دوره محمدعلی شاه را به ذهن متبادر می‌سازد. محمدعلی شاه پس از آنکه لیاخوف روسی، مجلس را بمباران کرد به او گفت، "تاج و تخت را نجات دادی." (20) با سقوط شوروی، سازوکارهای انتقال قدرت به جامعه وجود نداشت. فقدان نظام حزبی و جامعه مدنی و ضعف بخش خصوصی و استیصال مردم از نظام کمونیستی، سیاست در روسیه را به سمت پویولیسم هدایت کرد و یلتسین قهرمان سیاسی شد ولی ریشه‌های فرهنگی همان نظام کمونیستی در فدراسیون روسیه تداوم پیدا کرد. تصمیم‌گیری در دنیای جدید در حدی پیچیده شده است که افراد نمی‌توانند جوابگوی سطح انتظارات مردم باشند بلکه نهادها و سازمان‌ها اهمیت پیدا کرده‌اند. یلتسین و ریاست جمهوری فردی او نمی‌توانست حجم عظیم مشکلات مابعد فروپاشی شوروی و کمونیسم را

پاسخگو باشد و با فقدان نظام حقوقی جدید برای حوزه قدرت و وظیفه و مسئولیت، یلتسین به دیکتاتوری جدید مبدل شد. بی علت نیست که بشر بعد از قرن‌ها اقتدارگرایی به فلسفه سیاسی کثرت‌گرایی در توزیع حقوقی قدرت دست یافته است. قدرت انحصاری نزد یک فرد مانند شاهان قاجار و یا نهادهای انحصارطلب مانند احزاب کمونیستی باعث ضعیف ماندن جامعه می‌شود. تجربه فراگیر و همه جانبه غرب آن است که قدرتمند شدن رسانه‌ای، اقتصادی و فکری جامعه، مقدمات مردم‌سالاری را فراهم می‌آورد. مردم‌سالاری خارج از تشکلهای مردمی و خارج از حوزه حکومت زمینه تحقق ندارد. این تجربه مهم بشری در اکثر کشورهاست. ایرانیان چه در سطح فکری و چه در سطح سیاسی از فرآیندهای مشابه جهانی برای یادگیری و دلالت آنها به مصداق و تجربه ایرانی تقریباً هیچ استفاده‌ای نکرده‌اند. تجربه مشروطه‌خواهی نشان داد که فعالین آن دوره نه جامعه ایرانی را به‌خوبی می‌شناختند و نه عمق تحول در اروپا را. در جامعه‌ای که نود درصد آن بی‌سواد بودند چگونه حکومت قانون امکان‌پذیر بود. هرچند فعالین و نخبگان سیاسی ایران عصر قاجار همانند یلتسین‌های آسیا و اوراسیا و شرق اروپا در بیان و سخنرانی، عقلانی صحبت می‌کردند اما تربیت و تجربه رفتار عقلانی و مدنی آنها باعث شد که بسیاری از اهتمام‌های آنان در عرصه تغییر و تحول ناکام بماند. سیستم‌های اقتدارگرا به واسطه ساختارهایی که به وجود می‌آورند به‌طور بالقوه بسیاری را تبدیل به دیکتاتور و افراد خودکامه می‌کنند. زمانی که این افراد حاشیه‌نشین در خارج از قدرت، از آزادی، جمهوریت و حقوق مردم در سخنرانی‌ها، بیانات و اظهارات خود سخن می‌گفتند، در عمل و در مناصب قدرت، به سمت ریشه‌های واقعی خود یعنی رفتارهای اقتدارگرایانه تمایل پیدا کردند.

تجربه شرق اروپا و کشورهای این منطقه پس از کمونیست نیز در متون اقتدارگرایی و خروج از اقتدارگرایی از اهمیت خاصی برخوردار است. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و از بین

رفتن دیوار برلین در سال‌های 1989-1990، بیستودو کشور، سیستم کمونیستی را رها کردند ولی در مجموع نه کشور ظرفیت‌های حرکت در مسیر مردم‌سالاری و خروج از اقتدارگرایی کمونیستی را پیدا کردند. این نه کشور عبارتند از لهستان، مجارستان، جمهوری چک، کرواسی، استونی، لاتویا، اسلووانی، اسلواکی و لیتوانی هستند. بیستودو کشور کمونیستی کم و بیش از یک سیستم مشترک کمونیستی با احزاب متمرکز و اقتصاد سوسیالیستی و فرهنگ سیاسی اقتداری برخوردار بودند اما چگونه نه کشور توانستند قواعد اقتدارگرایی را کنار بگذارند؟ کانون نظری در رابطه با شرایط بعد از فروپاشی کمونیسم در شرق و شمال شرقی اروپا اشاره به توازن قدرت میان حامیان اقتدارگرایی و حامیان مردم‌سالاری دارد. در همه کشورهایی که موقعیت انتقال به شرایط مردم‌سالاری فراهم آمد، تعدد و تشکل کسانی که به مردم‌سالاری اعتقاد داشتند به مراتب فراتر از گروه‌های اقتدارگرا بود. این تعدد و تشکل هم به سطح مردمی مربوط می‌شود و هم به نخبگان سیاسی و نخبگان فکری. در واقع، ماهیت فکری قدرت مسلط جهت‌گیری سیاست را مشخص می‌کند کما اینکه بعد از فروپاشی شوروی نیز، وجوهی از اقتدارگرایی با تزئینات مردم‌سالاری در فدراسیون روسیه به وجود آمد و نیروهای امنیتی و نظامی با ادبیات و پوشش‌های جدید دنیاپسند به قدرت رسیدند. در 14 کشور دیگر منطقه شرق اروپا به واسطه قدرت قابل توجه نهادهای از قبل مانده کمونیستی یا قدرت در دست کمونیست‌های سابق باقی ماند و یا شرایط سیاسی به بن‌بست رسیده و خروج قاطع از اقتدارگرایی امکان‌پذیر نشد؛ خروجی که بتواند با انتخابات و نهادهای رسمی و قانونی و مردم‌سالار، قدرت را در دست داشته باشند. (21) ضمن اینکه در چنین شرایطی، مسایل فلسفی، فکری و ایدئولوژیک از اهمیت برخوردار است ولی نکته اساسی در خروج از اقتدارگرایی آن است که تحول، منافع کدام گروه‌ها را حفظ می‌کند و منافع کدام گروه‌ها را متزلزل می‌نماید. زمانی که گروه‌های کثیری در خروج از

اقتدارگرایی منتفع می‌شوند، مردم‌سالاری تحقق پیدا می‌کند. از این‌رو، خروج از اقتدارگرایی صرفاً یک بحث استدلالی، فلسفی و میزگردی نیست کما اینکه مشروطه‌خواهان ایرانی تصور می‌کردند که چون حرف و سخن آنها حق و حقیقت است پس باید موفق شوند. همان‌گونه که در این فصل بحث شده، هرچند شرایط مناسب اقتصادی و فرهنگی ضرورت دارد ولی در عمل و در تصمیم‌گیری‌ها و توازن نیروهای سیاسی، برتری کمی و کیفی مردم‌سالاران نسبت به اقتدارگرایان، برای خروج از استبداد ضرورت تعیین‌کننده دارد. با آنکه فرانکو چهل سال بر اسپانیا دیکتاتور مآبانه حکم راند ولی در همان مدت، فرصت کار اقتصادی را در اختیار بخش خصوصی گذاشت و برخلاف قاجار که هم قدرت سیاسی داشت و هم قدرت اقتصادی و فرهنگی، فرانکو صرفاً شرایط سیاسی ثابتی را حفظ کرده بود، ضمن اینکه بخش خصوصی اسپانیا، کار مستقل تجاری، بانکی و اقتصادی خود را انجام می‌داد و جامعه اسپانیایی به جز حوزه سیاست فرانکو در همه امور دیگر فرهنگی و آموزشی و هنری نسبتاً آزاد بود. بنابراین، وقتی فرانکو در سال 1975 فوت کرد، اسپانیا دچار تشنج و خشونت نشد زیرا منافع بخش خصوصی حفظ شد و صرفاً حوزه قدرت در اختیار احزابی قرار گرفت که با رقابت همان ترتیبات سابق اقتصادی و فرهنگی گذشته را مدیریت کردند. اسپانیا در مدتی کمتر از سه سال به یک کشور تمام عیار مردم‌سالار تبدیل شد و به اتحادیه اروپا پیوست. از این رو، خروج از اقتدارگرایی و ظهور مردم‌سالاری یک دفعه صورت نمی‌پذیرد بلکه نتیجه چانه‌زنی نهادها و مراکز قدرت است. در شرایطی که بازی سیاست مساوی با حاصل جمع با صفر و یا صفر است، مردم‌سالاری ظهور نمی‌کند زیرا که ورود یک جریان، خروج کامل جریان دیگر را می‌طلبد. هنگامی که با یک نتیجه خاص، هر کدام از طرفین می‌توانند منفعی را حفظ کنند، سپس چانه‌زنی و گرفتن سهم معنا پیدا می‌کند. (22) در **گونه‌شناسی وضعیت اقتداری – مردم‌سالاری** کشورها پس از کمونیسم، سه وضعیت قابل شناسایی است:

توازن قدرت به نفع مردم سالاران، توازن قدرت مبهم و یا نسبتاً
متساوی و در نهایت توازن قدرت

گونه‌شناسی وضعیت کشورهای پس از کمونیستی

	مردم سالاری ناقص	مردم سالاری
توازن قدرت به نفع مردم سالاران	ارمنستان بوسنی هرزگوین گرجستان	کرواسی جمهوری چک استونی مجارستان لاتویا لهستان اسلوانی اسلواکی لیتوانی
توازن قدرت مبهم و یا نسبتاً متساوی	مولداوی روسیه اوکراین آلبانی آذربایجان مقدونیه	بلغارستان مغولستان
توازن قدرت به نفع ر	بلاروس قزاقستان ترکمنستان ازبکستان	یوگوسلاوی صربستان رومانی

به نفع صاحبان قدرت نظام قدیم. (23) در گروه نه گانه مردم سالاری که توازن قدرت به نفع مردم سالاران بوده، انتقال قدرت خیلی سریع انجام گرفت. نتیجه تقابل نیروهای قدیمی و جدید به واسطه اکثریت مردم سالاران به نفع حکومت کنندگان اقلیت قابل پیش بینی بوده و به سیستم های با ثبات و عمدتاً در شرق اروپا انجامید. وجود شرایط اقتصادی و فرهنگی مناسب هم زمان با سنت تحزب در این کشورها، ظهور مردم سالاری را تسهیل نمود.

پیروزی انقلاب اسلامی 1357 ایران نیز به موجب اکثریت قاطع مخالفان حکومت پهلوی چه در میان مردم و چه در میان احزاب و گروه ها با همین منطق علمی قابل بررسی است. سیستم های بلغارستان، رومانی و مغولستان هنوز در حال شکل گیری و تکامل هستند. در گروه دوم، در ارمنستان، بوسنی و گرجستان، نیروهای مردم سالار به وضوح بیش از اقتدارگرایان بودند اما با دو مشکل رو به رو هستند: اول اینکه کشورشان در مرز خود دچار مشکل بوده و جنگ های مرزی داشتند و دوم از سوابق و تجربیات روشن مردم سالار برخوردار نبودند و در نتیجه سیستمی که به ارمنان آورده اند، مردم سالاری ناقص است. در تقسیم بندی دیگری، گروه کشورهای مولداوی، روسیه، اوکراین، آلبانی، آذربایجان، مقدونیه، صربستان و یوگوسلاوی را مشاهده می کنیم که همواره در آنها زور آزمایی دائمی میان نیروهای موافق و مخالف اقتدارگرایی وجود دارد و اقتدارگرایی با سرکوب، کنترل رسانه ها و تا اندازه ای خشونت، نظام اقتصادی و سیاسی را تحت سلطه خود دارد. بسیاری از این کشورها با هماهنگی و حمایت یک قدرت خارجی، نظم اقتداری داخلی را حفظ و مدیریت می کنند. گروه آخر و سوم، گروه کشورهایی هستند که تشکل و اندیشه مردم سالاری در آنها یا غایب بوده و یا فوق العاده ضعیف است. این گروه شامل تاجیکستان، قزاقستان، قرقیزستان، ترکمنستان، ازبکستان و بلاروس است. پس از فروپاشی شوروی و ایجاد خلاء قدرت و حمایت بیرونی، صاحبان قدرت در این کشورها با نهایت سهولت توانستند وضعیت قدیم را از طریق تداوم سرکوب، خشونت و نظامی گری، حفظ کنند. نکته مهمی که در نتیجه گیری این فصل باید به آن اشاره کنیم آن است که به رغم وجود

متغیرهای کلان مانند گروه‌های مستقل اقتصادی، فرهنگ مردم‌سالارانه، تفوق مردم‌سالاران به اقتدارگرایان، "شرایط تجمیع" یا چیدمان این متغیرها که خروجی روشن مردم‌سالاری داشته و اقتدارگرایی را تضعیف کند بسیار تعیین کننده است. در مجارستان و لهستان بسیاری از شرایطی که پیشتر گفته شد وجود داشت و بیش از نیم قرن، مردم سالاران در پی فرصت مناسب بودند تا استبداد و سرکوب و اقتدارگرایی را خاتمه دهند اما زمان و شرایط لازم فراهم نشده بود. به استثنای روسیه، تحول در تمامی کشورهای پس از کمونیسم با متغیر و عوامل تسهیل کننده خارجی صورت پذیرفت. اگر شوروی سقوط نمی‌کرد، لهستان و مجارستان نمی‌توانستند تحرك لازم را برای خروج از اقتدارگرایی ایجاد کنند. آماده بودن شرایط اروپا، ظهور گورباچف و فرصت تشکل مردم مجموعه‌ای را ایجاد کرد که به مردم‌سالاری در کشورهای نه‌گانه گونه‌شناسی فوق رسید. بنابراین، در تحلیل نهایی شرایط مستعد داخلی و منطقه‌ای مناسب لازم است تا ساختار اقتدارگرایی در يك کشور، انرژی روانی، سیاسی، لجیستیکی و ایدئولوژیک خود را از دست بدهد. همان‌گونه که در لهستان و مجارستان تحقق پیدا کرد، در صورت وجود نیروهای بدیل و رقیب و تشکل یافته که از حمایت روانی و ذهنی بالقوه مردم برخوردار باشند، فرآیند انتقال از اقتدارگرایی به مردم‌سالاری با حداقل تنش و خشونت صورت می‌پذیرد. (24)

1. Robert Heilbroner, **The Worldly Philosophers**, New York: Touchstone, 1980, pp. 22-23.
2. Ibid., p. 25.
3. Ibid., pp. 49, 51, 59, 62, 67 and 69.
4. Ibid, pp. 125-129.
5. Albert Hirshman, **The Passions and the Interests**, Princeton: Princeton University Press, 1977.
6. Francis Fukuyama, **Trust: The Social Virtues and the Creation of Wealth**, New York: The Free Press, 1995, p. 273.
7. Ibid., p. 55.
8. Fareed Zakaria, **The Future of Freedom**, New York: W.W. Norton & Company, 2003, p. 49.
9. Ibid., pp. 49-51.
10. Ibid., p. 59.
11. Francis Fukuyawa, op. cit., p. 56.
12. Ibid., pp. 163-164.
13. Ibid., p. 231.
14. Ibid., pp. 57, 84-86, 90-91, 177-180 and 343-344.
15. Ibid., p. 350.
16. اختناق ایران، پیشین، ص 63.
17. Fareed Zakaria, op. cit., p. 65.
18. David Landes, **The Unbound Prometheus**, Cambridge: Cambridge University Press, 1969.
19. Fareed Zakaria, op. cit., pp. 62-64.
20. Seymour Martin Lipset, "Some Social Requisites of Democracy: Economic Development and Political Legitimacy, **American Political Science Review**, Vol. 53, March 1959.
21. علي اصغر شمیم، پیشین، ص 503.

22. Russell Hardin, **Liberalism, Constitutionalism and Democracy**, Oxford: Oxford University Press, 1999.
23. Michael McFaul, “The Fourth Wave of Democracy and Dictatorship: Noncooperative Transitions in the Post Communist World,” **World Politics**, Vol.54, January 2002, pp. 212-213.
24. Ibid., p. 227.

نتیجه‌گیری

تاریخ در چیدن شرایط مساعد برای نتیجه‌گیری مطلوب عجله‌ای ندارد. در بعضی جوامع، این عوامل و شرایط با سرعت بالاتری و در بعضی دیگر بسیار کند حرکت می‌کند. طبق ارزیابی خود ایرانی‌ها و اظهار نظرهای خارجی‌ها در خاطراتشان، کشور ایران همه شرایط رشد اقتصادی، پیشرفت اجتماعی و قدرت منطقه‌ای را داشته است اما چینش مناسب شرایط در تحولات تاریخی ایران شکل نگرفته است. در این فصل نتیجه‌گیری سعی خواهد شد ساختاری از متغیرهای دخیل در عقب‌ماندگی و اقتدارگرایی عصر قاجاریه ارائه گردد. این بررسی ضمن اینکه مشکلات ساختاری را مطرح می‌کند راه‌حل‌ها را نیز به طور غیرمستقیم در بطن خود دارد. بی‌ثباتی افکار، رفتار و رویه در ایران عهد قاجار باعث می‌شود تا بررسی مبتنی بر قواعد بسیار سخت گردد. هرچند به عنوان یک قاعده کلی، فهم اکثر ایرانیان کار بسیار مشکلی است زیرا عمده افکار، نیات و عملکرد حقیقی آنها در خفا و پوشیده است. بنابراین، بهترین روش فهم ایرانیان، مقایسه آنها با ملتهای دیگر است. در فصل گذشته، از مناطق مختلف جهان، مثال‌ها و مصادیقی مطرح گردید. براساس کانون نظری و مفهومی این تحقیق مهم‌ترین وجه تحول و پیشرفت ملتها "نحوه معاشرت و رموز تعامل میان آنهاست"، چه در شرایطی که هیچ منابع طبیعی وجود نداشته باشد مانند کشور ژاپن و یا با منابع طبیعی فراوان مانند ایالات متحده آمریکا. بررسی رفتار ایرانیان در عهد قاجار، صفات و ویژگی‌های رفتاری و معاشرتی زیر را به ما معرفی می‌کند:

- 1- ضعف در ایجاد و حفظ روابط پایدار؛
- 2- ضعف در حمایت فکری از یکدیگر؛
- 3- لذت بردن از تخریب یکدیگر؛
- 4- ارزان فروختن دوست و هم‌وطن؛
- 5- تقریباً فقدان مطلق قدردانی و سپاس از یکدیگر؛
- 6- تقریباً تعطیلی کامل خودانتقادی؛

- 7- فرافکنی گسترده و همه‌جانبه؛
- 8- تندمزاجی و واکنش‌های شدید در برابر اشتباه دیگران؛
- 9- انحصارطلبی در بهره‌برداری از قدرت و امکانات؛
- 10- ناسازگاری در کار تشکیلاتی، جمعی و حزبی؛
- 11- تمایل به تغییر اصول فکری به تناسب امکانات و فرصت‌ها؛
- 12- نداشتن حدّ و مرز در مجازات و تخریب دیگران؛
- 13- عمده عملکردها مبتنی بر زرنکی‌های کوتاه مدت؛
- 14- تمایل ضعیف به یادگیری از یکدیگر؛
- 15- مسلط بودن رفتارهای غیرقابل پیش‌بینی و در نتیجه ضعف در اعتماد؛
- 16- تمایل در به هم زدن توافقات؛
- 17- سختی فراوان در دستیابی به اجماع فکری و رفتاری؛
- 18- علاقه‌مندی به گماردن افراد ضعیف، نادان، بی‌اصول و انعطاف‌پذیر در سمت‌ها و مسئولیت‌ها؛
- 19- سختی در اینکه در کاری، فکری یا موردی با دیگران سهیم شدن؛
- 20- واکنش‌های سریع و قضاوت‌های عجولانه به رفتار و اندیشه دیگران؛
- 21- تقریباً تعطیلی مطلق در سؤال کردن از دیگران و بافتن ذهنی و از راه دور رفتار و افکار دیگران و پخش کردن آنها؛
- 22- با هر قیمتی و رفتاری حفظ کردن خود در مدارهای قدرت؛
- 23- تعریف کردن اغراق‌آمیز از جایگاه فکری و موقعیت دیگران؛
- 24- حل نکردن مسایل و به تعویق انداختن آنها؛
- 25- اکثر ایرانیان یا کاملاً مصالحه می‌کنند و یا به‌هیچ وجه مصالحه نمی‌کنند. بنابراین، مدارهای خاکستری مصالحه (به عنوان مثال 40 درصدی، 35 درصدی، 60 درصدی) تعطیل است؛
- 26- عصبانی شدن سریع، هنگام بروز اختلاف؛
- 27- اکثر ایرانیان یا معمولاً ضد خارجی هستند و یا در اختیار خارجی. مدارهای خاکستری در یادگیری، همکاری، تأثیرپذیری و تأثیرگذارهای معقول بسیار محدود است؛

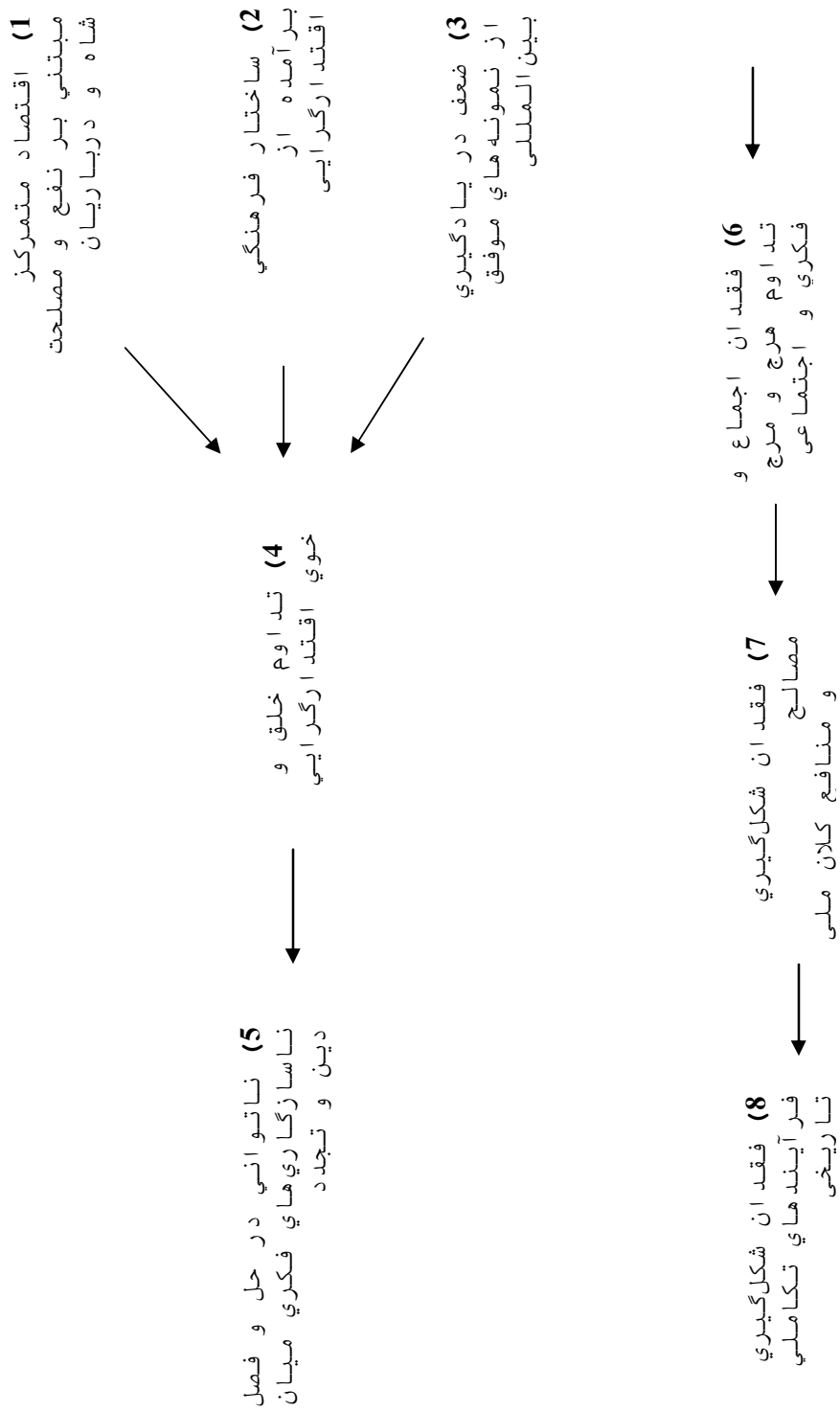
- 28- تمایل و علاقه شدید به وارونه جلوه دادن واقعیتها به تناسب منافع و فرصتها؛
- 29- خودخواهیها و خودمحوریهای شدید و قایل شدن محدود به حقوق دیگران؛
- 30- نگاه کوتاه مدت به ارتباطات، دوستیها و کارها؛
- 31- استفاده ابزاری از دین و اخلاق برای ظاهرسازی و تزئینات رفتاری؛
- 32- تقریباً تعطیل بودن اخلاق در اکثر مناسبات و مراودات اجتماعی؛
- 33- وسعت قابل توجه حسادت نسبت به تواناییها و موقعیت دیگران؛
- 34- قایل بودن بسیار ضعیف به تفاوتها و مزیتهاي انسانها در بناکردن يك جامعه کارآمد؛
- 35- عطش قابل توجه به قدرت، سمت، اموال و پول بهرغم نفي زباني و رفتارهاي ظاهري اخلاقي؛
- 36- علاقه مندي بسیار محدود به تغيير و تحول به علت به خطر افتادن منافع؛
- 37- تمایل به تبدیل اختلافات ریز و درشت به بحرانهای دائمی؛
- 38- دروغ گویی و مجهز بودن به صنعت توجیه في البداهه دروغ؛
- 39- جدی نگرفتن قانون، قاعده، رویه، آیین نامه و اصول کار؛
- 40- کینه توزی، عقده گشایی و انتقام جویی در مقابله با مخالف و بعضاً افراد متفاوت؛
- 41- ملایم و حتی مهربان نسبت به خارجي ولي عمدتاً بي رحم و بدون گذشت نسبت به هم وطن؛
- 42- وقاحت قابل توجه در ناجوانمردی و به هم زدن تمام مباني دوستي و همکاري؛
- 43- خود بزرگ بینی و اغراق گویی در توصیف وضع فرد یا پدیده ای؛
- 44- هیجان و هیاهو و آشوب در کار سیاسی و اجتماعی به جای صبر و حوصله و فرآیند سازی و متانت و آینده نگری؛

بدون تردید در میان همه ملتها ممکن است جلوه‌هایی از این خصوصیات پیدا شود. در میان ایرانیان هستند افرادی که از حیث درستی، راستگویی، متانت، اخلاق، انسانیت و تمامی سجایای مثبت انسانی زبانزد خاص و عامند اما آنچه‌که سرنوشت يك ملت را تعیین می‌کند، خصلت‌های عامه مردم و اکثریت آنهاست. به عنوان مثال، رعایت حقوق یکدیگر، تمایل به اجماع، رعایت سلسله مراتب و مصالحه گسترده در فرهنگ اکثریت مطلق مردم ژاپن باعث شده تا این کشور با مساحتی بسیار کوچک به قطب دوم اقتصاد جهانی تبدیل شود؛ ملتی پرکار، کم توقع، مصالحه‌گر، ثروتمند، مرتبه‌شناس، حلیم، قاعده‌مند، قانون‌شناس، با گذشت و با تمایلی بسیار بالا برای یادگیری، انتقاد از خود و اصلاح امور. بی‌علت نیست که در متون توسعه یافتگی، فرهنگ کانونی‌ترین متغیر در پیشرفت محسوب می‌شود. چنانچه در فصل سوم این تحقیق نیز بدان اشاره شده، انسان‌هایی والا، با اخلاق، با شهامت، متدین و وطن‌دوست و قاعده‌مند در تاریخ عهد قاجار وجود داشته ولی چنین شخصیت‌هایی در اقلیت محض بوده‌اند و به راحتی توسط اکثریت فرصت‌طلب، قدرت طلب، بی‌اصول و بی‌اخلاق کنار گذاشته شده‌اند. در متون علوم انسانی، متغیر "درصد" بسیار اهمیت دارد. درصد هر عنصری در ترکیب نهایی تعیین کننده است. به عنوان نمونه، چند درصد از مردم آلمان، تمایل به دروغ‌گویی دارند. طبعاً نمی‌توان گفت صد درصد مردم آلمان راستگو هستند. درصد راستگويان در برابر دروغگويان اهمیت دارد. یا چند درصد مردم ژاپن چراغ قرمز را رد می‌کنند؟ چند درصد از مسئولین کانادا زیردستان بی‌سواد، نادان و بی‌اصول و بی‌اخلاق را بر مصدر کارها می‌گمارند؟ چند درصد از مردم چین معتقدند که باید بدون کار و زحمت و با اتکاء به زد و بند به ثروت و قدرت رسید؟ چند درصد از مردم اسپانیا وقتی با شخصی مواجه می‌شوند که افکار متفاوت دارد در حد نابودی و حذف کامل آن فرد عقده‌گشایی می‌کنند؟ چند درصد از مردم هند خودخواه هستند؟ چند درصد از مردم انگلستان تحمل دیدن کسی بهتر از خود را ندارند؟ چند درصد از مردم نروژ تمام تلاش خود را می‌کنند تا به هر قیمتی شده در پست و مقامی باقی بمانند؟ چند درصد از مردم

سنگاپور "دزدند"؟ چند درصد از مردم کره جنوبی چاپلوسند؟ چند درصد از مردم دانمارک، مسئولین خود را به عرش می‌برند و ناگهان درصدد نابودی آنها برمی‌آیند؟ چند درصد از مردم فنلاند مرتب قول و قرارهای خود را به هم می‌زنند؟ چند درصد از مردم فرانسه، کار تشکیلاتی و حزبی نمی‌کنند؟ چند درصد از مردم سوئد، خود انتقادی را تعطیل کرده‌اند؟ چند درصد از مردم تایوان ارزان یکدیگر را می‌فروشند؟ چند درصد از مردم هلند، انحصار طلب بوده و تند مزاجند؟ هر خصلت منفی که تقریباً اکثریت جامعه‌ای را دربرگیرد، رشد و نمو آن جامعه را دشوار، پر هزینه و گاه ناممکن می‌سازد و برعکس هر خصلت مثبتی در بین اکثریت جامعه‌ای ظهور یابد زمینه‌های رشد و تعالی آن را تسهیل می‌کند.

مشکل ایران عصر قاجاریه این بود که خصلت‌های فوق هم در سطح جامعه و هم در سطح حاکمان و روشنفکران و غیره رواج داشت. این خصلت‌ها و گستردگی و نهادینه شدن آنها نتیجه دهه‌ها و قرن‌ها استبداد، سرکوب، و اقتدارگرایی بود که نهاد انسان‌ها را در حد ژنتیک به بدخویی و خشونت سوق داده بود. هر چند ایرانیان در بعضی عرصه‌ها مانند هنر، معماری، ادبیات، عرفان و کشاورزی پیشرفت‌هایی داشته‌اند که حتی در سطح جهانی مطرح است اما در عرصه سیاست، مدیریت، روابط اجتماعی و بنا کردن یک نظام کارآمد اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بسیار ناموفق بوده‌اند. اگر به ماهیت کار عرفانی، معماری، هنری و ادبی توجه کنیم در واقع عامل اصلی آن کارها فردی است. ایرانی‌ها به محض اینکه لازم باشد تا دور هم جمع شوند و طرحی را به سرانجام برسانند دچار مشکل می‌شوند. با سرعت با یکدیگر اختلاف پیدا می‌کنند و مسایل فکری تبدیل به خصومت و ورود به مسایل شخصی می‌شود و ضعف فرهنگ همکاری و کنار آمدن با یکدیگر و هدف قرار دادن پیشرفت باعث کندی و حتی توقف رشد اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آنها شده است. خلق و خوی انباشته شده اقتدارگرایی به قدری در فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایرانیان رشد یافته که حداقل باعث کندی امور می‌شود. اکثر ایرانیان عصر قاجار که در حوزه سیاست و مدیریت و تصمیم‌گیری بودند تا زمانی پایبندی به اصول داشتند که فرصت‌های جدید مالی و شغلی برای آنها پدید نیامده بود. هم‌چنان‌که در بخش تاریخی

این تحقیق آورده شده، افراد در تغییر هویت و اندیشه به راحتی با فرصتی که به دست آورده بودند، مسیر جدیدی را می‌پیمودند. طبعاً معنای تحلیل این نیست که در کشورهای دیگر چنین خصلتهایی وجود ندارد. موضوع در صد بالا و رواج این خصلتها در جامعه اعم از عامه مردم و حاکمان است. منظومه اقتدارگرایی عصر قاجاریه را میتوان به عنوان یک رهیافت در میان رهیافتهای گوناگون معرفی نمود:



در این منظومه، سه عنصر کلیدی در تداوم اقتدارگرایی ایرانی به ویژه در عهد قاجار معرفی شده است: 1) اقتصاد متمرکز مبتنی بر منافع و مصلحت شاه و درباریان؛ 2) ساختار فرهنگی برآمده از اقتدارگرایی و 3) ضعف در یادگیری از کشورهای موفق مانند ژاپن، کره جنوبی و مالزی. ژاپنی‌ها که تغییر را هم زمان با ایران آغاز کردند هم در درون اجماع کردند و هم علاقه برای یادگیری فراهم ساختند و از اواخر قرن نوزدهم از تحولات آلمان، انگلستان و آمریکا بسیار آموختند. عنصر مهمی که در ژاپن باعث خروج از اقتدارگرایی شرقی شد، در تناقض نبودن مردم‌سالاری و لیبرالیسم غربی با مرام‌های فکری، فلسفی و فرهنگی ژاپن بود. در واقع ژاپنی‌ها نوعی ایدئولوژی رقیب در مقابل لیبرالیسم غربی نداشته و چون این مکتب را فرآیندی برای متحول شدن، متجدد شدن و رشد اقتصادی یافتند آن را پذیرفتند و به کار گرفتند و تناقضی میان فرهنگ بومی و لیبرالیسم پیدا نکردند. این در حالی است که در ایران، اسلام به عنوان یک جهان‌بینی و ایدئولوژی جامع مطرح بود و در تقریباً نود درصد از مبانی و مفروضات آن در مقابل لیبرالیسم که پایگاه اصلی تجدد و پیشرفت اقتصادی بود قرار می‌گرفت. هر چند عده‌ای تلاش کردند که اسلام و لیبرالیسم را آشتی دهند ولی در عمل این کار میسر نشد و اجماعی تحقق پیدا نکرد زیرا که ذات این دو جهان‌بینی نه اینکه فقط با یکدیگر اختلافاتی داشتند بلکه میان آنها تناقضات و تضادهای بنیادین وجود دارد. تلاش‌های جمال‌الدین اسدآبادی و نخبگان فکری مصر در قرون نوزده و بیست هم با همین ناکامی‌ها رو به رو بوده است. بنابراین، ایرانیان عصر قاجار نتوانستند تحولات بیرونی و نمونه‌های موفق خارجی را مبنای تحول داخلی قرار دهند. دخالت بیگانگان در ایران نیز نوعی عامل تقویت‌کننده در میان افراد مذهبی و متدین برای ضد غرب بودن را رواج داده بود. هر قدر افرادی تلاش کردند تا افکار و سلوک غربی و لیبرالی را در میان متشرعین و متدینین جامعه رایج کنند موفقیتی به دست نیاوردند. هم زمان با این جنب و جوش در صحنه اجتماعی، شاهان قاجار و متملقین دربار نیز اصالتاً مخالف هرگونه

تغییر بودند زیرا که خروج از اقتدارگرایی و برقراری حکومت قانون و داشتن اقتصاد سازمان یافته و قاعده‌مند بر خلاف منافع و مصالح آنان بود. در نتیجه از هر سوء، متغیرهای حفظ وضع موجود و تداوم اقتدارگرایی فراهم آمد. خروج از اقتدارگرایی از یک طرف محتاج مکتب و ایدئولوژی جایگزین اقتدارگرایی و از طرف دیگر نیازمند عامل و عاملین اجرایی بود. فقدان اجماع میان اسلام‌گرایان و غیر اسلام‌گرایان مانع از بروز یک مکتب مسلط برای جایگزینی اقتدارگرایی شد. در عین حال، نه دولت، نه نظامیان، نه بخش خصوصی و تجاری یا بازار، و نه تشکل دیگری ظرفیت ایجاد تغییر را پیدا نکرد. 57 سال پس از سقوط قاجار با تشکل یا عامل جامعه روحانیت و با مرام و مکتب و ایدئولوژی اسلامی، انقلاب اسلامی رخ داد. شرایط مشابه ایران قاجاریه و بن‌بست در نظام سیاسی را دو کشور روسیه و مصر نیز داشته‌اند. در ژاپن، چین، کره جنوبی، سنگاپور، ویتنام، مالزی و هند، نخبگان سیاسی ظرفیت تغییر را ایجاد کرده و جامعه را همراه خود کردند. در اکثر کشورهای شرق اروپا، جامعه در تمامیت خود مخالف اقتدارگرایی بود و با فراهم آمدن فرصت‌های مناسب تاریخی مانند فروپاشی شوروی، سریع تشکل یافته و جایگزین اقتدارگرایی را که در غرب اروپا، نمونه موفق تاریخی آن یعنی پلورالیسم و مردم‌سالاری به وجود آمده بود انتخاب کردند. در آمریکای لاتین، نزاع دائمی میان جامعه و حکومت نزدیک به یک قرن و نیم ادامه داشت. جامعه نسبت به جایگزینی اقتدارگرایی اجماع داشت ولی زور نظامیان و مافیای قدرت در این منطقه فرصت تحول را نمی‌داد. با تشکل جدی‌تر و با افزایش سطح چانه‌زنی مردم، در نهایت برزیل، آرژانتین و مکزیک سه کشور قدرتمند آمریکای لاتین از اقتدارگرایی در اواخر قرن بیستم خارج شدند. خاورمیانه، آفریقا، آسیای مرکزی و قفقاز هنوز ترکیب مطلوب از مکتب فکری و عوامل تغییر را در تحول اجتماعی و سیاسی پیدا نکرده‌اند.

در منظومه اقتدارگرایی عهد قاجار ایرانی، با بروز بن‌بست، شرایط اقتدارگرایی و خلق و خوی استبداد در عنصر چهارم ادامه پیدا می‌کند و با ناتوانی نخبگان در حل و فصل ناسازگاری‌های دین و تجدد و یا اسلام

سیاسی با لیبرالیسم، تضادهای عمومی ادامه پیدا می‌کند. نبود اجماع در مدارهای فکر و اندیشه ایرانی چند دستگی پدید آورد و در غیاب دولت کارآمد که بتواند مسایل جاری و زندگی مردم را حل کند و یا ثبات اقتصادی فراهم کند، به نوعی هرج و مرج فکری و اجتماعی تداوم پیدا می‌کند و بسیاری از مسایل فکری، ساختاری و سیاسی بلا تکلیف باقی می‌ماند. تحولات کشورها نشان می‌دهد که اجماع فکری نخبگان سیاسی و عموم عاملین قدرت و نفوذ در یک کشور که شامل بخش خصوصی، بازار، نظامیان، مذهب‌یون، جامعه مدنی و روشنفکران می‌شود، در خروج از اقتدارگرایی بسیار تعیین کننده است. حوزه اندیشه ایران عهد قاجار به شدت حالت رنگین‌کمانی داشته است و طیف اندیشه‌ها و افکار مشکل اجماع را ایجاد می‌کرده است. متغیری که این فضای رنگین‌کمانی را تشدید می‌کند آن است که خلیقات ایرانی بیشتر به اختلاف و ناسازگاری تمایل دارد تا تفاهم و همکاری؛ متغیری که در شرق آسیا وجود خارجی ندارد و فرهنگ و خلیقات مردم عمدتاً در راستای تفاهم و همکاری حرکت می‌کند تا درگیری و تقابل. ایرانی از اینکه با کسی تفاهم نکند در ناخودآگاه خود لذت می‌برد و بدین‌گونه فردیت خود را به نمایش می‌گذارد. اقتدارگرایی فرهنگی ایرانیان به قدری عمیق و ژنتیک است که برای آنها حمایت کردن از همکار، هم صنف و حتی هم‌وطن، با جمع حرکت کردن و پشتکار داشتن، بسیار کار مشکلی است و نتیجه آن نوعی رفتار ناخودآگاه ضد جمع و حاکی از فرهنگ ذره ذره شدن جامعه و فردگرایی منفی و استبداد فردی است. در چنین شرایطی، دستیابی به منافع و مصالح ملی امری سهل‌الوصول نیست زیرا نه مرامی وجود دارد که منافع ملی در آن تعریف شود و نه جامعه‌ای که به آن مرام اعتقاد داشته و در آن چارچوب عمل کند. نتیجه منظومه اقتدارگرایی قاجار (شماره هشت منظومه) آن است که کشور و جامعه در نوعی بن‌بست و حرکت در دایره بسته قرار گرفت. بر این اساس، سه پارادوکس زیر، اقتدارگرایی ایرانی عهد قاجار را تداوم بخشید:

1) چگونه می‌توان نظام اقتصادی را غیر دولتی کرد تا افراد، مستقل از دولت زندگی و معاش خود را مدیریت کنند و از این طریق آزادی اندیشه و عمل پیدا کنند؟

2) چگونه در رنگین‌کمان مرام‌ها و اندیشه‌ها در ایران می‌توان به اجماعی رسید که اکثریت را راضی کرد تا شهروندان بتوانند در بستر آن رشد و نمو کنند؟

3) چگونه می‌توان دو عنصر فوق را تحقق بخشید تا آنکه خلیات ایرانی (44 مورد مطرح شده در نتیجه‌گیری) اصلاح شوند؟

در اواخر قاجاریه، کشف نفت در ایران زمینه‌های دولتی‌تر شدن اقتصاد را فراهم کرد و مانع از شکل‌گیری بخش خصوصی قدرتمند در مقابل دولتی ناظر و ناظم گردید. نفت اقتدارگرایی ایرانی را تقویت کرد. بن‌بست‌های فکری و سیاسی و شرایط آشوب زده دوره محمدعلی شاه و احمد شاه در اواخر قاجاریه به موازات دخالت گسترده بیگانگان در امور داخلی ایران از موانع شکل‌گیری اجماع داخلی و اصلاح خلیات ایرانی بود. این بن‌بست‌ها به ظهور نظامیان، کودتای آنها و اقتدارگرایی رضاخان در سال 1299 انجامید. پس از فراز و نشیب‌های فراوان اواخر قاجار در خروج از اقتدارگرایی، اکنون فرهنگ، اقتصاد و سیاست ایرانی وارد دوره پهلوی شد اما ماهیت و محتوای اقتدارگرایی در نظام سیاسی و فرهنگ عمومی باقی مانده و تداوم یافت.